
شرح انوری




١ شرح اشعار انوري
٢ شرح القصائد السبع العلويات
بازرسی شد
٢٧ - ٣٦

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاسی که از روی گرانی حرف بر ذروه خانه داوری مکان بلند رقم آنست در نوبت ادراک لاف ستایش یزدان پاک زنند رطاب عنکبوت عبارات ست بر زوایای سرادقات وحدت تنند و دو مثل چند ساله دلها که الفاظ و معانی بحرج برکرد حمد کبریای او کشند وظرف کوچک نیت فهم حرف محیط این دریای ژرف لجه در دیده بلبس مرو حرد و منند نظم سبعیات افلاک و رباعیات عنصرات ثنایی صانع او کسند و نیس وراء عناوان حرف حرف هر یک کتابی از آن تاملات تو زبانیست که در سر هر ذره کوم کز تو نشینت در دهی که نقد ای عقل در جهده ودود مان ایست واجبست آنست العیون عن اجل با تمیز بلاس که انه لفظ را به بهای برند معنی نغز وستند در حشمه نعت رسالت آرا انسان روشن مدحت جو بر شد شرح قصاید کمالش ز باده از حوصله ادراک دانش اندوزان عرصه خاک مقطعات جلالش ورای لماق درک وور بینان بارگاه افلاک فهم رازش نکیم ادعی علی لاف ارشون صه رنم اد قربی من حبیب شرایف الصلوات و کرایم التحیات

علیه

علیه و اهل بیته الاطهار الاطیاب و بعد خاک خانه جهان نورد این گوشه نشین بساط سخن ابو الحسن با آنکه بر مرکب بیان سوار نه چندان سیاحت اقلیم خیال نموده که لعل دوات ذرایاش اقطاره و آبلهای قدمش سیاه شده به تارکی از شهرستان سخن میرسد لیکن چند الفاظ و معانی را طی کرده و بر حشمه فیض الهی پی برده غرایب شگرف و عجایب ژرف دیده بگم آنکه مسافران را راه ادرکی درکارست شرح دیوان رفیع بنیان حکیم نکته طراز مبدع معنی پرداز وحید عهد و نسیج وحده فرید اقلیم سخن وری حکیم اوحد الدین انوری که از وجازه الفاظ بمثابه الغاظ و از اطرات معانی بمرتبه اعجاز رسیده وارد و در مذاق دوستان سخن بسر و عزیز اللهم مع نفس خوشگوار آید گر چه پشت نکو کس تعریف و مدح حبیب بایه سعد ار سینه محو معرف اشرات سخن کسی که آید از کرار هید که بزرگان سخن حرز جان کرده و این لطایف مزجاتها و پرند برند برنمات کنار ان اینغ بستان خیال و نهال چمن بسیاری زرسته ان ابیات این کتاب از انتخاب حقایق بلیغ الفه ار بو بارانش و دیراش آنها التفات نکرده شرح ابیات مشکله قناعت نمود بعد از فراغ از شرح اشعار مفصله تفسیر لغات مشکله ابیات غیر مشروحه در هر مقام ترتیب نظم طبعی ای ابیات نمو کرد تا که لغات

مشکله آن مقام مستغنی گردانیده باشد والله الموفق والمعین

باز این چه جوانی و جمالست جهان را
وین حال که نو گشت زمین را و زمان را
هم جمره برآورد فرو برده نفس را
هم فاخته بگشود فرو بسته دهان را

جمره بنا بر مشهور بخاریست که در آخر زمستان از زمین برآید و در اصطلاح
تازیان حدوث آن بخار را در زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن
بخار در زمین و آن سه روز باشد از هر یک تا دیگری هفت روز فاصله
و سقوط جمره اولی هفتم شباط ماه باشد از ماههای رومیان پس سقوط
جمره دوم چهاردهم و جمره سیم بیست و یکم باشد از ماه مذکور و گویند در سقوط
اولی زمین و در دوم آب و در سیم هوا گرم شود و مفهوم از کلام ابو
ریحان بیرونی چنین مفهوم است که جمرات ثلث بخار نیست بلکه ایامی
ایامیند که در ایشان بخار از زمین برآید و گمان منجمان آنست که
در این سه روز جبهه بالفتح و زبره بالضم و صرفه بالفتح که منازل
و هم در یازدهم و دوازدهم قمرند ساقط شوند کما یفهم و سقوط جمرات
ایشان عبارت از این سه روز است که منازل در آن ساقط شوند
کما یفهم من التقویم و تاثیرات مذکوره بر سقوط آنها مترتب شود و این محل
مسامحه است از ایشان والا سقوط منازل قمر منزلی بر تلو و حرارت نحو ماده

ایشان

ایشان از سقوط زوال انها از جزو خاص هر ملک باشد و آنچه از تفهیم فهم شود
و بمقام انسب است بنا بر قول مشهور اثبات نفس از برای جمره
و تواند بود که مراد از جمره بلبل باشد و مقابله با فاخته مؤید اینست که جمره بمعنی
هزار است در عدد کما صرح فی اسامی الاسامی و هزار بلبل را نیز گویند
و رسم است قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشد از برای معنی واحد و یکی
از ایشان از برای معنی مشترک نیز باشد مخصوص را و بسیار باشد که یکی را
ذکر کنند و دیگری خواهند نه بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا عطارد و تیر
موضوعند از برای ستاره مشهور و تیر را ورای این معنی معانی دیگر
هست که از آنجمله تیر است که میاندازند بسیار باشد که عطارد گویند و تیر
با یمعنی خواهند چنانکه افضل الدین حکیم خاقانی گفته چون از مه نو
زه عطارد و مریخ هدف کو مرا نیز چون تیر اندازی مریخ هدف
آن تیر کو را مثال این بکه دورتر از این نیز در کلام بسیارست از آنجمله
حکیم اوحد الدین عنه فرموده از جمیع حرف آخر است ز ابجد که سخن
در رستی چه حرف نخستین ابجد است و بنا بر حل صاحب شرح نامه از حرف
ابجد بلبل خواسته چه حرف آخر ابجد عین است و علی هذا بجای هزار
و هزار بلبل را نیز گویند اکنون چمن و باغ گرفتار تقاضاست
آری بدل خصم بگیرند ضمان را و در بعض از نسخ بدل گرفتار العاشق

گرفته است تقاضا بنظر رسیده و بر هر تقدیر فاعل تقاضا یا چمن خواهد بود یا بلبل
پس درین مقام چهار احتمال باشد یعنی یکی ازآنها که فاعلیت بلبل باشد بهار است
ثانی آنکه بلبل چندان تقاضا کرده که چمن را تقاضا فرو گرفته یعنی پر از
تقاضا شده چنانکه گویند عالم را اندوه گرفته یعنی پر از اندوه گشته و چهار احتمال
دیگر را معنی ظاهر است اما فاعلیت اول بهار است ثانی و فاعلیت ثانی بهار است
اول اظهر است از سایر این دو احتمال که احتمالین مثبت یعنی یکی از این اقوال
مذکور شده فافهم بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم زان حال همی کم
نشود سرو نوا را نوا مقامیست از دوازده مقام و بمعنی نغمه و آهنگ
و رونق و برگ و ساز حال نیز باشد و گویند بینوا یعنی بی برگ و تقیم و اینجا مراد از یک
دو معنی اول است و بمعنی سیم نیز میتوان ساخت تا آن متحرک و حسان و بمعنی
نالان و رمیده نیز آمده و بمعنی سیم و رحیده باشد چون مقام تعریف است مناسب
نیست مگر آنکه از حسد لب و زبان با و خواهیم محصل معنی آنکه چمن بلبل همیشه
مشغول نغمه و آهنگ است مثلاً از این جهة همیشه سرو نوا را بطریق مهر فیان
در وجد و حالت ولیست حال سرو که در لباس آزادی با محرفان سرگشت
خالی از لطف نیست و در اوات الفضلاء شرف نامه مسطور است که چنین کسی بابند
کی باشد با هیچ گروه باشد گو بند علان نوای حالت یعنی بای بند او است
و این بیت خواجه گفته شنوا نیست هیچ کار مرا تا دلم گوی زلف او بنمانست

موید

موید این معنیست و ممکن است که در اکثر نسخه این معنی مقصود باشد و هیچ محصل معنی آنست
که چمن بلبل شیرین مقال همیشه حال می خورد الحمد در کرو بلی و گرفتار او است
بزمزمه عاشقانه او اینجا بد سرو آزاد از استماع آن برقص در می آید آهو
ز سر سرو و گر نافه بپنداشت کز خاک چمن آب شده عنبر سارا
یان بیان امر کیست از عنبر و دیگر عطریات بنایت خوشبو و در یکی از نسخ
فرس عنبر بید مشک آمده و در نزهة القلوب تالیف حمدالله مستوفی مسطور است
که این از او وحش کوته است و آن بهترست معمر و غیر معمر را معمره باشند
مستی است اما شکن بود و خوشبوی عرب الاحمر الیان خوانند آب بمعنی
جاه و رواج و رونق است محصل معنی آنکه نگر آنچه از سر سرو در چمن افتاده آن
آهو است نه بادی سرو که خاک چمن در خوشبوئی رونق عنبر سارا برده است
و با سر و را بنافه نسبت بهت ثابت است و در بعضی از نسخ آهو بسر سبزه و در بعضی
آهو زسر سبزه یعنی از ناف بدل آهو از سر سرو بنظر رسیده گر خام
نبسته است بسا رنگ ریاحین از عکس چرا رنگ و هد آب روان را
ریاحین گلها محصل معنی لکه اگر صباکه نقاش بهار و مربی ریاحین است
رنگ ایشان را خام نبسته است جهار رنگ آب روانه به از حد را رنگ
خام نباشد رنگ آب بهر رنگ اول ریاحین با آب که یه زعکس اینها حل
ایشانست در آن واو حالیه لکه ز عکس گلها آب رنگین شده است چنانکه

خود تصریح فرموده فاعل دمد ریاحین است با آنکه جمع است و این مقوله
در کلام قدما بسیار است فاما الحال متعارف نیست و در بعضی از نسخ
بدل عکس گرد بنظر رسیده و بنابر این نسخه نیز احتمال است که مذکور شد
چه گرد مجمع عکس است چنانکه در شاهنامه واقع شده کلاه هر که خواهی ز گرد
همی چاک [illegible] ز گردان بگرد و اگر گرد را بمعنی عکس بگیریم نهایت
توجیه آنست که گرد بر عذار ریاحین نشسته و رنگین شده و آنجا که آن
گرد را از عذار ایشان میشوید از آن گرد رنگین میشود پس رنگ ریاحین بلا
صباغ خام بسته باشد که بوساطت گرد رنگ آب بسته اند و این توجیه
در نهایت تکلف و بعید است کما لا یخفی و آنکه از اکثر اهل عصر و روجه
گو مسموع میشود آنست که تخم ریاحین را پیش از کشتن بخاک گل
آلوده کنند و در زمین افشانند تا آنها را یا آنکه بعد از سبز شدن گل
بر روی او فشانند تا آنها را [illegible] مقدمه چند بر جهی که ما ورد
کردم وقتی درست عکس باشد بدین راجع تا ان ساحت و اول [illegible]
زلالی [illegible] خوش نظر گشت نهان از دل آب
تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را یعنی آنکه در آب دیده میشد
از سنگ ریزه و عکس امثال اینها بواسطه آنکه آب از کثرت
باران که [illegible] آلوده شده و [illegible] دیده نمیشود و پنهان ایشان را از دل آب

که اینها اند

که اینها اند بواسطه آنست که خاک راز دل خود را از سبزه و ریاحین و غیرها ظاهر
سازد و چه نهان شدن راز دل آب بواسطه باران گلست و باران که بواسطه رویدن
ریاحین و تواند بود که مصراع آخر بیان تنهای مدت کند که راز دل آب
در آن مدت نهانست همچون تمر سید کند نام و نشان گم
در سایه او روز کند نام و نشان را نیز در سایه پیدا از کثرت
دمیدن شاخ و برگ از نام و نشان روز نیست چنانکه نام و نشان میوه
پید در عالم نیست بادام دو مغز است که از خنجر الماس
نا داده لبش بوسه سراپای فغان است [illegible] ان یکسر فاستگی باشد که از آن
چه سازند بواسطه تیز کردن کارد و بعضی گویند که سنگیست که کارد بآن تیز کنند
و مراد از خنجر الماس سبزه است کما هو المشهور چنانکه رضی الدین نیشابوری گوید
بباغ غنچه از آن بر که تیز کوشان حمید را سر خنجر کشید بشد ز نیام
و بادام دو مغز کنایه است از خنجر الماس کنایه از برگ او است از سبزه و چنانکه
بادام دو مغز پر است از مغز و مصراع ثانی وصف است خنجر الماس را یعنی سبزه که
وصف که هنوز سراپای گوهر را فرقه باین وصف هنوز تمام از زمین بر
نیامده اول بنا بر تحرک یاء در لفظ سراپای و ثانی بنابر سکون و تواند بود که
مصراع ثانی را الطریقه اخذ کنیم که وصف باشد و حصل معنی آنکه [illegible]
سبزه هنوز تمام ز رسته با آنهمه جا بر کوه سبز زده که از او پیدا است [illegible]

شواکه بعضی از انسب تقلید وه المتاخرین شیخ آذری سیدا بیند مذکور است که خنجر
الماس تیزی کرانه برف است که در وقت که از هم برسد هی و در این صورت
صراب و صنعت مصراع ثانیست واو اسکون ها و لفظ مذکور و چون مراد از خنجر
الماس تیزی کرانه برف که از کنار اختن بهم رسیده باشد بر سر کوه از او مملو مقام
که مولف بهار است نیست تشبیه کرانه برف بخنجر الماس انسب است از تشبیه سبزه
با وجه در صورت اول تشبیه در آن که تیزی است بخلاف ثانی که تشبیه در پری و از
پس و مذغه که در تشبیه پری کوه از سبزه یا کرانه برف به پری بادام مغز کرده ام
چه ظاهر کوه از آن ظاهر است و بادام را حرف از مغز بر است با آنکه در صورت
سکون ها در کلمه مذکوره بر تقدیر که مراد از خنجر الماس سبزه باشد توانند بود که مراد
بر سر کوه باشد مردود است چه تشبیه در پری مکمل کاف است و تسمیح الطلاق فیال
بر کوه یکی از دو مرادست اول آنکه کز سنگست قال بلدق المعانی در تیغ
آفتاب فی ماهیت معانی کز سنگ که بتیر مرش هیچ رسان ثانی آنکه در اصطلاحات
بنا دان بسیار و آن است که سبزه بار ها چون خود را در کوه کشیده اند پس
زان کعب که بخنجر الماس که سبزه است بر کوه کشیده شده بهر چه خنجر الماس
بر آن کشیدن کوف ان توان کعب و اشتقاق معنی کشیدن در صورتی
متعذر است چنانکه در حجره تحقیق آید **ژاله سپر برف برد**
از کف کوه چون رستم نیسان بخم آورد کمان را

ژاله

ژاله بازای فارسی تگرگ و رستم نیسان ماه دوم بهار از سال رومیان
اضافه سپر ببرف و رستم به نیسان کمال پیداست مثل سپر آنکه در وقتی
که نیسان کمان خود را کشید شروع در باریدن تگرگ کرد و برف از دوش
کوه ریخت و ظاهر آنست که مراد از کمان رستم نیسان قوس قزح است
چه آنکه قوس کمان رستم را المیخ قوس و قزح آورده اند تواند بود که اثبات
کمان از برای او محض ادعا باشد که **بیضه کافور زیان کرد و گهر سود**
دانی که چه سود است مر این مایه زیان را مراد از بیضه کافور برف است
و ظاهر آنست که مراد از گهر ژاله باشد چه تگرگ را با مروارید مشابهت تام است
و در این صورت فی الجمله لطفی با بیت سابق بهم میرساند زیرا که از بیت سابق
این مفهوم شد که تگرگ آمد و برف رفت و تواند بود که مراد از گهر قطرات
باران یا شبنم یا ریاحین باشد و در احتمال اخیر اولی آنست که گوهر را اعم از [illegible]
و دیگر جواهر بگیریم چه گوهر بمعنی مروارید از جواهر بر آمده چنانکه در این بیت
ظهیر ظاهر است اگر تو دست سخاوت کشیده برگنجی هیچ کان نه گهر کش زنی
گهر **کز نایژه ابر شد پاک بریده چون هیچ عنان**
باز به پیچید سیل از نایژه بازای فارسی گوله عنان عمر عیسی
دوال لجام که سوار بدست گیرد و بنا بر تقدیر یاک بای فارسی ظاهر است
اما اگر یاک بای تازی بتای قرشت چنانکه در بعضی نسخ واقع شده احتمال دارد

اول آنکه تا پاره ابر شبیه شده و تاک بریده مشبه بیز اگر تاک که اورا پاره ابر
نشد و چرا آب کنایه از سیلان میکند و در این صورت قطع نظر از مبالغه که از
تشبیه فهم میشود ادعای آنکه پاره ابر هر گز جدا ازسیلان غم بچه نهایت مبالغه است
و مناسبت بر مقام وارد تا آنکه بر عکس تشبیه تاک بریده مشبه به تاک و پاره
ابر مشبه بنا بر این تا شبیه از تاک بریده آید قائل ادعای آن کرده چرا
بلور سیلان تاک بریده بیش از ابر است و یکی از فضلای عصر میر محمد باقر داماد
نسخه صحیح تاکرا تای قرشت سیاه اشتا باسکون کاف میخوانند و ادعای
تاک از بعضی پاره ابر میکرد بیز اگر تاک پاره ابر را بر بریده از چرا همیشه
آب ازو میرود بگریانیه **پرورش علول منصور معظم**
کز عدل بنا کرد دو کرّه باره جهان را و در بعضی از نسخ بدل لفظ دو کرّه باره
وهم باره مکتوب است و جه اولی آنست که باره را بمعنی حصار گیرم یعنی مرتبه
تا محصل معنی آن شود که جهان را به باره نمود که آن نه فلک است بدل کمر و
باره و هم شد یعنی محیط آسمانها و زمین شد و جمعه در مقام دیگر ملک باره جهان گفته
باز از ملک جامع ملک از ملک آن تو تا باره بهم جهان رسته بسته باد و بنا بر
تحت نسخه اصل جهتی معنی **حکمت شاهی که چه کردند قران**
پیلک وشش البته کمان خم ندهد حکم قرار را قران پاره در بند
و زمان اتصال و ملتقی مشتری وزحل که چیزی پیلک باز و کاف قطع ریزی حسب تبیب از

کمانرا

کرا ز ابکمان و شاخی باشد و صاحب شرفنامه گوید که این لغت هندیست در فارسی
مستعمل شده و در اصطلاحات اهل فرس خم نه بمعنی در دفع مکند آورده ام
محصل معنی آنکه هر گاه وقت ممدوح با پیلک قران کند از بین قران و اتصال
شکل هر چه عزم و مراد اوست حذف از اندیشه بنشود الهی کوچه جای آنکه
و آن گوی مشهور که او به کمان تا ز است و حال از انگشت **صنعش**
بفلک باز دهد طالع مدرا حکمش بعمل باز برد عامل جان را عامل
بمعنی پست و غیر عمل اد جان رفته باز بحق میتواند آورد کر باره
کشد و اعی حرمش نبود راه بخارج او نیز زوال حدثان را
در پرده زند شکر عرش نبود تک جز داخل او نیز ردیف سرطان را
یکی از مشکلات دیوان حکیم این دو بیت است و تحقیق آن از جمیع جزویات
شد چه در بیت اول از لفظ خراس ظاهر میشود که اگر اندیشه او حصاری از
حفظ عالم کشد حادثات آیات روز را اصل تاریخ و ضم حاء مهمله دیکون
وال در لغت چه تای اگر تغیر است که و از کراس دفع وال اگر وال ازو بزرگیست
سیر شود گی سیار زم و ثانیا تحقیق کاف مکسور و راء با شد اند در خارج او و از لفظ
نیز حذف آن فهم میشود که اگر لشکر عزم او صف کشد آن صف جبال و سیع خراج
بود که سم ما جدی بنا بر اصطلاح منجمان هفتم هر برجی را ردیف او گویند
در میان صف حایل بود و از نیز حذف این ظاهر میشود و بنابر آن نیز نیز را

بحث مبحث در آخر متبین آورند یا معاد اول آن است که آفرینش او حوادث را هم از ازل

در عالم و در حال در او منع چنانکه گویا اکنون منع نزول حوادث در عالم از محالات است

به جای چیز دیگر را معاد نامند آن نحو که اگر لشکر عزم او سعی کشد بر ملک اسلام

حرکت کرده او الله در آن روز آن صف به جای دیگر رجوع یا دیگر چیزها در آن سپرده

است که این ترجمه خطا از کلمه است و چون در اشعار رفته ما که لفظ نیز بمعنی بسیار

و دیگر بسیار واقع شده از آنکه حکیم شاه ما فرماید در توقیع که به جسم آنکه نیز بر

ابروش تیر بین چین مسعود سعد سلمان نیز گوید در صفت اسم عمر که آنکه در یک دیگر

چنین روز است که آنکه بر یک دیگر چین بود تار نیز جان جان از الحب ای است

تا بند تیغ نیز کس کس را هر از ظلمت تار غبار حکیم اوحدالدین در عذر او

ادای حاجی به درستی که گفته است از شور آن خارج که رفت تا به

بر خویشتن در انعام حق بر دانه که آن دم تاکنون نیز بر یاد و راه بکدم انجام

و در دیوان هیچ یک از شده ما نیست که لفظ نیز بمعنی بسیار آمده باشد پس اولی آنکه

ما نیز را در این مقام برای بین معنی حمل کنیم تا ارتکاب تکلف شدید کرده باشیم و دور است

در در سیاق تنبیه نیز بمعنی در کدام قوم مستمر قاعده باشد که در جمع کثرت بالیحیی کول

لکه تیر و دیگر را یک معنی استعمال کند چنانکه گویند تیر آنکه و عمر دو دیگر که

نیز عمر و هم آنکه و لفظ دیگر را بمعنی دیگر هم است خاص باید که او هم سبب است چنانکه

لکه و دیگر معنی نگر نیز بمعنی بعد جای نگر دنبار قاعده مذکور بتوان بود که بر گفته ما بینید

ودکررا

و دکر را خواسته باشند بمعنی خاص با و در حکم زیاده نیز هم احتمال است چنانکه در غزلها

از خواجه حافظ که مطلعش این است واقع شده در دوم ابیات و در بیان نیز هم

هر فدای او شود بالاتر هم این احتمال را داده اند کر نور چه عقرب

شدی ناقص و بی چشم در قبضه شمشیر نشاندی و برا ازا

و در آن بغلطیدن منزل چهارم ما است و او ستاره است زرد که او کش از یک

رنگ و در آن چشم نور در کسی بسر مست که از اقلیم نیم ممدوح را آگه بر

است که چشم گاو و ملک را ایکند و بجای جوهر در شمشیر است نه در این بار ده کره

لذات ترحم بر نور است در بنا دادا نور شد عقرب ناقص و بی چشم نمود که بینجا نور است

و عقرب ناقص و بی چشم مخلوق شده و میتوان بود ما عین نور باشد نیز اگر نور

از نقص چون عیان اظهر باشد چشم نور ابکند دو در قبضه شمشیر از رونق نه جز

خنجر خونخوار تو گیتی هم کاسه کیا دید قفای عطشان زا

عطشان لفظ پیش رکول لا نشسته در اضافه قفا با داضافه بیانیه است

بمعنی تشنگی خنجر تو از این قبیل است و تواند بود قفا بمعنی منع باشد و معنی عطشان

عطش است بمعنی تشنگی خنجر تو هدک کننده است چنانکه منع عطشان بیخ

تشنگی او چنین است یعنی تا نه برا اول از حقیقت نشسته و اول بر ثنا از جهه

بقای قضا بر حال حقیر راجح است ما نهم و وراء بر تیغ تو بر کوه ببارد

آتشی باز ده ما و رکار را بعد اگر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد کار را یابی

لس و دیگر جواهر آتش تیز کند یا آنکه او را از این مقوله آتشی دهد که بار
والو نیز او را آتش بخاکستر کند یا آنکه او را مانند مار بر از قطرات خون
در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ   قهر تو کره وار به بندد خفقان را
خفقان جستن دل و سبب آن فساد خون است و از خواص لعل یکی آنست که خفقان را
بر طرف میکند و بعد از و آتش این مقامات معنی لمهر است   در پیشه کوزن
از پی داغ تو کند پاک   هر سال بحث از نقطه بهده راز را
مشهور است که چون کوزن از مادر بر آید نقطه چند سیاه در ران او
است و هر نقطه او در سالی بر طرف میشود   در کار زبانت قبول تو
کند خوش   آهن الم تیغ خراشیدن ساز از انگارگی
که بدان زر و نقره و امثال آن را قطع کنند و نیز آلتیست که کارد گران امثال
ایشان کارد و دیگر آلات را بآن محکم کنند و سنگ و سفال و غیره بر آن برند
وقت آن تیز گویند و در بعضی از نسخ بجای سوهان تیز آنکه آهن در عوض سوهان
سامان نمود تیز است چنانکه محقق طوسی در رساله جواهر تصریح بآن کرده
و گفته و آهن بر دو قسمت فولاد و نرم آهن و سوهان نیز گفته است
ما همه آدمیم لیک از ما   آنکه ای تراست و دانا است   همه آهن جنس سوهان است
کو همه از میانه خارست   شر سال شر آنکه نرم آهن است   سخن شاهان آنکه
نیز آهن و نمود در کار زر و در گیر تا کار یکی از آن زنند و کار لعلهای احمر

بلا لعانه

یا برف آن زنند باید آنست که شاید از اسباب و آلات تو باشند و در بعضی
نسخ بدل لفظ در روز است که بجای دال واو باشد و بجای رای مهمله زای معجمه
یعنی سناد آنها لکار باو های آنست که چون کار او را گرفته تا پیش او رسند
شود کو بیا این آزار از وی باین رسیده و در نسخه دیگر در کار بجای زای
معجمه رای مهمله آمده باشد و این اصح نسخ است یعنی در وقت کارزار فشان کرد
کار زار هیچ دیغ میت دکمه در کار زار ظرف الم بتک شها کردن تکلف است
در عالم جاه تو گر او وی کذر ماند چون مهر فروشد چه یقین را چه گمان را
در اصطلاحات شعرا فروشدن مهر و فروشدن روز کنایه از زوال حیات
و سر آمدن عمر است یعنی مگر آنکه چیزها را به یقین یا بگمان قرار داشت
هر گاه که در طلب عالم جاه تو عمر یقین و گمان بسر آمد بدان نرسیدند
دیگر کرا امکان رسیدن بدان و شیدن آنست   چشم زر و اندر دل
گردان شمارد   بواسطه دیدن شریان شریانها را شریان ریزست
عروق در دو شد شرایین جمع کذا فی الکنز اما بحسب اصطلاح اطبا رگها
دو قسم اند شرایین که عروق متحرک اند و از بطن ایسر قلب رسته و در حرکت
و انقباض تابع ویند و آورده عروق ساکنه اند و منبت آن جگر است
کذا فی الکفایة المنصوری ضربان بفتحتین جستن ریش جراحت از درد
و جستن رگ کرد بضم کاف فارسی پهلوان دلیر حریص مثل آنکه ولادر لم نبو

کرم حکت شده باشد که چشم زره یعنی حلقه زره با وجود علام البارت حبش
رگ آتش در دل ایشان تواند شمرد یا آنکه ملاحظه سخن کند و در چنین
این مردک حبش آن سر را که در دست استیلا کند تا بار دیگر باز جوان
کرده هر سال کیتی و تدریج کند هر دو جوازا یعنی تا عالم هر سال
بسبب بهار را از نو جوان شود به تدریج و مرور جوازا بر کرداند و در بعضی
از نسخ بدل یا زبر واقع شده و حمل او بمعنی متعارف بعید من بعید چنانکه
کذشت ممکن است و بعضی زبر را بر بای فارسی خوانده اند و حمل بر تصحیف
اولی از تکلف در اصطلاح است و انجا که محیط کف او ابر برابر بحث
برابر شد حاصل باران نیازرا یعنی سرای انگشتان را وجه مشابهت
نیز در وقت بخشش چندان اسباب و اموال برهم میریزد که زمین تا ابرا اوست
پر شود باز آهنگ کمان و قصه کمان رمح چوب نیزه سنان آهنی که بر سر
وزن سنجیدن و آراسیدن رسته بفتح راء مهمله دکانها و خانها که بر یک صف
واقع شده باشند سکان بضم سین و تشدید کاف جمع ساکن اهن بکسر ها و بیر
درنده ببکار بفتح باء فارسی و سکون باء حطی با کاف نازی جنگ سنان بکسر
سین مهمله یرسیدن از احوال و در رساله وفای بمعنی با سبر ولایق اند بسبب
از اسباب مقتول شهر و خوف سعع در این مقام مراد از ارب
لعل لباس بفتح دوم لباس سرخ است و لفظ لعل را مکسور اکر نامه بخوانند سیاکی الذکر

واضافه سبب

واضافه سبب لعل را الطراد بیانیه باید کرد طراد بکسر طاء مهمله جامه ابریشمی
باشد که بر سنان نیزه و علم بندند که از کشف اللغات افتی قربان کمان کرکس
ترکش تیر تیر علم علمی که الصورت تیری ساخته باشند زبان خشمناک و شده و جانوران
درنده و چون شیر و پلنک و امثال آنها و ام جانوران نادرنده و چون آهو و روباه
و غیر ذلک کشف بفتحتین یعنی باه و جانب حصار حصه چینه دان مرغ الوفج الف
حصر و حصار کردن و داوستن دوران هر دوری تعیده و شش سال
شمسیست کذا فی التعلیم نغاذ بذال معجمه روان شدن حصاد هران آکلو بفتح
و کثم سین ناخوشنو دشدن و خشم کرفتن قیصر پادشاه روم هر که باشد چنانچه
التواریخ مسطور است که اول پادشاهی در رومیان او را قیصر خوانده اند اغسطس
بود بضم همزه و غین معجمه و طاء مهمله و سکون سین مهمله و از آن روز قیصر
پادشاهان نامند و معنی قیصر آنست که اگر کم مادر بیرون آورده باشند و چنان بود
مادر او بمرد و مادر بیش و در شکمش بود حکیمان حکم کردند که کودک زنده است
شکم مادرش را شکافته و او را بیرون آوردند آنکه بتیغ او در ذروی
که بر بعضی از ابیات حکیم افضل الدین خاقانی نوشته آورده و چون ملوک
روم از آتش پرستی برآیده الدم در آمده نه کرد شده و لقب ملوک سالیان خود
در کتب پهر انداشته باشند لقب را خزلکار کرده حال در نسخه وحافظ نعت
پادشاهان خطاست و در تر ضامنه و ادات الفضلا لقب پادشاهان سمرقند

و از گلستان انصاف عدل اساس رسم و عادت کیان بیخ [illegible] از بن باستان

کیان چون کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و که علت ترس اصل اگر بیند دمق

و شرح اسباب کل عیب سلطان آورده و در کتاب اکنون سطور است که این نسب

زال بقباد و او باکز زاه بجه امر ناچار ای فا عده تازه روست

تو کرم را وی مرتبه نو زبان تو قلم را بر جای عطارد نشاند

قلم تو گر در سر مشارکت جذر اصم را جذر در حسابات عدد را

گویند که در نفس خود ضرب کرده باشند و هر عددی که او را جذر باشند معلوم

دانست که از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل میشود چون نه که از ضرب

سه در نفس خود حاصل میشود او را منطق گویند و هر عددی که او را جذر نباشد

جذر او را اصم گویند و وجه تسمیه این عدد باصم آنست که هر چند از جذر سؤال

کنند معلوم نشود و جواب نگوید پس گویا امیر غیاث الدین منصور در کتاب

در آن تقریر کامل نموده که جذر تقریبی را از اصم و جذر تحقیقی را منطق گوید

و بنا بر این تقریب حکیم او را [illegible] خود در مقام دیگر فرموده آنکه در الکن

او را کنج [illegible] در عدد [illegible] جذر اصم را غیر [illegible] دیگری نسبت [illegible]

باصم بوالعلم [illegible] او باشد منطق و [illegible] حکما را اعتقاد آنکه [illegible]

عدد را در واقع جذری میباشد و بعضی از آنها مثل [illegible] الله [illegible]

جذر جذر اصم و در [illegible] کرده آنه یا من [illegible] العلم الجذر الاصم الله [illegible]

اما تحقیق

اما تحقیق چنانکه مذهب متاخرین است آنست که او را در واقع جذر نیست الا

تقریبی محصل معنی آنکه جذر اصم که در واقع معدوم است یا مجهول الطریق که هیچکس را

اطلاع بر وجود او نیست الا واجب تعالی معبود نیست [illegible] و [illegible] اگر قلم

تو او را در سر مشارکت جا دهد بتفصیلی که مذکور شد تحقیق [illegible] مجاورت و [illegible]

عطارد و بعضی دیگر مرتبه ملک شود یا آنکه در وضوح و ظهور و [illegible] مثل عطارد شود

[illegible] کس را علم بوجود حاصل [illegible] آنکه در نطق [illegible] عطارد شود و هر گاه

او را از جهت [illegible] از نفس او سؤال کنند بحقیقت حال ناطق شود و از خود

اعلام کند و در جمیع [illegible] کلی [illegible] که معقول جذر باشد [illegible]

باصم هیچ محصل معنی آنکه مصراع [illegible] که اگر قلم تو جذر را از برای عدد اصم [illegible]

او در سر مشارکت در این صورت [illegible] و در صورت اول [illegible] را

در لفظ جذر را [illegible] آن صدر جهانی که تو در شارع تعظیم

همراه و دوم گشته حدوث تو قدم را نیز اگر چه تو حادثی اما در راه

تعظیم بعد از قدم حدوث تست همراه [illegible] او نیست [illegible] که قدم

و حدوث او و همراهند و در این صورت [illegible] است تا خاک کف

پای تو را النقش [illegible] شد اسباب [illegible] لرزه [illegible] قسم را

تجربه [illegible] است که قسم [illegible] بعد از قسم [illegible] بر افروخته [illegible]

[illegible] محصل [illegible] عزت و [illegible] قسم [illegible] خاک کف

پای تست بعدم قسم فتاده و تا خاک کف پای ترا برای آن علاج بقسم
خورده‌اند بنا فرمایند اینچنین را لازم قسم است حشد و صاحب شرفنامه بجای
قسم سوگند نقل کرده بتقدم سین بر قاف و هیچ محصل نیست آنکه دوای
درد آتش از دروغ خلق کند بنا برین تا خاک پای تلبیا فرمایند اسباب
تب لرزه به بیماری نهاده‌اند یا آنکه مقرر شده دوای درد و علاج بیماریها
خاک کف پای تو باشد اسباب تب لرزه به بیماری نهاده‌اند که بیماری را گرم کند
و لرزه آورد و بعضی چون دوا خاک کف پای تست مرض بیمار را در آرزوی آن
گرم میکند و میلرزاند یا آنکه چون دوا شده در روایت و دعای در دل خاک
کف پای تست بر خود میلرزد تا از خلق نشود و بعدا از هیچ دوا ناله
بخوا انصاف بدهد در انصاف تو بازست غمخوار ترا از گرگ شبان است
غنم را غنیم بفتحتین گوسفند یعنی در ایام عدل تو گرگ بجوی غمخوار گوسفند
که چوپان غمخوار تر از وست یا آنکه در میان چوپانان شبانه غمخوار تر از گرگ
نیست و در بعضی از نسخ بدل انیست هست واقع شده و درین صورت مصراع
آخر را بطریق استفهام انکاری باید خواند گر شاه نشان خواجه
بود خواجگی است بوزارت در رنگ نقش هیچ حکم را خواجه
شاه نشان یعنی خواجه که اثر شاهی ظاهر باشد یا خواجه که پادشاه از دو
بپادشاهی رسیده باشد یعنی اگر خواجه موصوف بیکی ازین دو وصف و ادعا است

این خواجگی است و بعضی از ابیات در وضوح و روشنی بمنزله روز است هیچ حکم
کننده را اشکال در رتبت و زیب پیش باندازه هر طایفه مردم آوازه
اعزاز قوی بود غم را نیز همسر نتوان جمع نعمت است امروز در ایام تو آن
بیت نه گلوی چاره غم چون تو شدی مایه کرم را صیت یکسر صدا و آوازه
حاصل نه گلو با ضمیر است راجع بغم که در بیت سابق گذشت یا مرکبی است
هر چاره غم باشد و بنا بر اول مصراع ثانی ترجمه است بر حال غم و در بعضی از نسخ
مصراع ثانی چنین است که چاره کرم چون تو شدی تعبیه غم را غم بفتح
نون آری و تعبیه بتقدیم سین و در بیش بمعنی تحفه و تکلف آمده و هیچ چنین
خواهد بود که همین که تو تکلف غم شدی یعنی ترا بتکلف از عالم غیب غم
دادند اینچنین را بوجه تو مصروف و سرور ساخته کرم چاره را آن بیت
مانند و تواند بود تعبیه باشد بفتح سین مفتوح از تعبیه بفتح سین و سکون فا
که بمعنی بسیار است میدان آب سیراب نشدن از آنست هیچ کفایه از بود هیچ
خواهد بود غم کشتن در جراحت آن دو در اکثر نسخ این بیت است و این کلام
بیت سابق را بطریق باید خواند که معنی این بیت بمعنی معلوم که لفظ باشد
یعنی از عبارت که پیش از این بیت آورده بود این معنی باید فهمید
ره از چنین بیت روزی که دوان از اثر آتش شمشیر چون باد خورد شیر علم
شیر اجم را در بوره خناق گردد و در بعضی نسخ گرباس تو باری نهد کوس علم را

ابجم بفتحتین نیستانها و او جمع اجمه است بفتحتین بمعنی نیستان خناق بضم خاء معجمه
مرضی است که در حلق پیدا میشود و حلق را میگیرد و تشنج بفتح تا و شین و جیم
معجمه و ضمه نون فراهم کشیدن پوست پس بفتح با و تازی مصدر و غیر مصدر
هم آمده که بمعنی دلیر شدن و دلیری است و با پای پارسی بمعنی خطا است یعنی
روزی که از عقب شمشیر مبارزان تیر علم که عبارت از تیر علمیت مر بصورت
تیر ساخته باشند و با وجود عدم حیوة در شاخ صدور دشمن از و تیر عی کرم ارزم
شده باشد که تیر را اشن باد و بحقیقت چه تیر علم مجوفست و جوف او مملو باد است
اگر دلیری تو با خط تو یاری کرده است و علم نکند کوس را خناق بهم رسد و آواز و
آواز بر نیاید و علم را تشنج بهم رسد و علاوه نکند یک ناله که کلک تو
کند در مدد ملک روزی که عدو جلوه دهد بخت دژم را
با فایده تر زانکه همه سال و همه روز از شست کمان ناله دهد پشت
نجم را دژم بکسر دال و فتح ژای فارسی کشیدن و اندوهگین و بمعنی سیاه و تیره
تیر نظر رسیده یعنی در روزی که دشمن خودستائی کند و در مقام مقابله در آید
یک صریر قلم تو را در دفع او فایده بیش از آنست که همه عمر کمان پشت
خمیده خود را از شست کماندار ناله دهد یعنی در ملک داری اگر یک صریر
قلم تو مرتب میشود بر جنگ همه روز مترتب نمیشود و در اکثر نسخ بجای لفظ همه
سال همه روز همه روزه همه روز واقع شده و محصل معنی آنکه کما هو المشهور

که ثواب

که ثواب یک صریر قلم تو بیش از ثواب جهاد سراسر ماه رمضانست و بنا بر آنست
که الفاظ این قطعه خصوص جهاد مفهوم نمیشود بلکه آنچه قصیده میشود جنگ در ماه
رمضان المبارکست بنظر کوتاه اند که حمل این جنگ بر جهاد بنا بر آنست که جنگ
در رمضان المبارک جایز نیست مگر آنکه کفار بر سر اهل اسلام آیند و این توجیهست
از جهاد بر تقدیر تسلیم این مقدمه که ماک این توجیه و عدم مساعدت الفاظ با و
بر تشبیش محقق نیست بخت تو سمینست که رده کم کند اقبال کرنیل
کند و دشمن به نحف و ورم را سمین فربه و متعارفست که بر پیشانی
و رخسار اطفال فربه که در نظر مردم خوش آیند و مردم را رغبت بدیدن
ایشان باشد بر اسطوخ و دفع چشم زخم نیل کشند و در این بیت نحف ممدوح را
تشبیه بطفل سمین کرده کنایه از خوبی و جز انبخت و اقبال انسب که بخت
ممدوح مان الطفل دانسته باشد حاصل معنی آنکه اگرچه دشمن تو ورم خود را سمین
و فربهی انگاشته نیل چشم زخم بر او کشد و چنان وا نماید که مردم را بدیدن
من رغبت یا آنکه به علت معالجه نیل بر ورم کشند که با زاقبال را به پیدا کشش
نست و بغلط تو اهل انشا و رت ترا آن نوع خوش آیند که نسبت کم انقیاد
دیگری برو توان کرد و تو ادانتو که ورم کنایه از فربهی خصم باشد خصم از
بکمال تو تشبیه نکند به ثانیه چه کند بازوی سپه ست علم را
نیز بهتر آنست که خصم در کمالات خود را مثل تو داند و بازوی سپه را

که کمالات اوست ثانی علم که کمالات نفس لنسازد و تواند بود که عامل حکیند بازوی
پیدرست شود یعنی تشبیه و شستن بکمالات نو از آن مقوله است که بازوی پنجه
علم دانا نا خود دانند با آنکه با وجود پنجه ثانی نیست بنابر داشت که بنابراین احتمال که تشبیه
مفرد بمفرد شده باشد پس حضم بعلم و ممدوح ببازوی پیوست هم آید حکم تشبیه نسبت
بلب مراد است یعنی چنانکه تا دستان بازوی پیدرست علم را اراست تا معقول
تشبیه و شستن بکمالات قویتر از این مقوله در تقدیر حال تشبیه مفرد بمفرد نیز خواری
نیست چه نسبت و شستن که چه حرکات غیر کرده است ضمناً مشبهت ممدوح را اندرهم دانی
بنابر آنکه مشبه سین الطرفین است و مصراع ثانی بنابر تشبیه است که ضمناً فهم
و در شرح خلاصه به ل ثانی چکنه تا می حکیند معقولات و اکثر نسخ قدیم مراتب است
و محصل بیت مصراع ثانی که زنهار بازوی پنجه علم را به سلیقه به تا میز را
صورت مقام همه بر استعمال کنند چنانکه اکثر مؤلفین ریش نقل کرده اند از رحمی
نیز گفته ز صاحب عرض تا سخن نگویی که کرگار بندی نشان شوی
بدخواه تو بر سکه این تخته خاک صفرست که مشتی ز هیچ رقم را
سکه نقش سبی و نگون کاف تا زنی جای انگول بنیز یکمن تا در روی زمین
مفروضست که کار صفر از وقت آید و این بنابر مشهور است منفرد از باده
سکه اما بر این تحقیق که ذات الف مشتقه در مرتبه آحاد است و در رسم صفر
نه آنکه او را در مرتبه باشد از صفر آمد که حفظ مرتبه این کلام که بسیار باقرا

صفت

صفت محصّله نخواهد بود بلکه صفتی خواهد بود کاشته و پیدا و واقع ولفظ تخته خاک
خاک از لطف نیست چه اهل حساب قسم عمل حساب را منقسم بدو قسم ساخته اند
تخت ترابی که محتاج رسم شکل است یا بر روی خاک یا بر ریگی لوحی و مراد از
تخته محاسبان که در شمار اکثر قدما حصول خاقانی بسیار واقع شده است آنکه
که محتاج برسم شکل نیست بلکه ضوابط از برای جمع آن است مثل آنکه هر گاه
مضروب دو باشد حاصل ضرب دو مثل مضروب فیه است تا خاک
زادمی شد هر کاین فاسد پرداخته پرگندیش و شکم را
بر پشت زمین باد قرارت بسعادت کاندر شکم چرخ تو کی
شادی و غم زا بین تا پشت زمین بسبب آمدن موجودات
بدان وجود خاتم الکو بجوی که دیگر نتیجه از و حاصل نشود و تا شکم زمین بسبب
رفتن موجودات بکتم عدم پر نشود منوعی که دیگر موجودی بعالم عدم شوان
رفت ترا بر روی زمین قرار باد که اینهمه کون و فساد و غیر آن از مرتبه مخصوص
شادی و غم باشد و مر دوستان و دشمنان تو واقع بتو برآمد تو و انتقام تست
و علت غایت شادی و غم تو دو در بزم کهت چهره بعیوق نمود
ناهید فلک شعبده مثلث و بم را عیوق کوکبست بزرگ در شمال
از جانب شمال با پروین طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار ده نیزه باشد
و ناهید زهره است مثلث و بم سیم دلدم و نکوان مثلث بم بلغ باج تار

از او تار عود و بیش از قدما و ارباب موسیقی تار پنج است چنانکه گفته اند پنج
تار متحد با هم حاد و زیر سان مثلث و بم و بعضی از متاخرین
یکتار برانها افزوده اند و انرا نظیر بم نام کرده و حاصل معنی آنکه ناهید نغمه مثلث
و بم را چهره بعیوق نموده و چهره نمودن نغمه ایشان بعیوق کنایه از بلند آوازی
ایشانست بطریقی که نغمه بعیوق رسد و بعضی از نغمه شعبده سحر کرده باشد
با نغمهای آن نغمه چندان عجب نیست که گویا سجده است خاک در است از سجده
احرار مجدر تا سجده برد ای هیچ شمس اپیحضرا احرار از اهل حمد
بهال اهله آنکه دار شمس بفتح شین معجمه و میم [illegible] کلمه ایج
در کلمه [illegible] اگر [illegible] کلمت [illegible] ایج شمس [illegible] است
[illegible] این بیت [illegible] شریطه اول است اما بیت شریطه دیگر بیت که جز
این شعر [illegible] این شعر بدین وزن و قوافی و ردیف کامروز [illegible] طلبت
فر و فضل و کرم را [illegible] کسرا را شادی زیاده از همه بین این قصیده جواب
قصیده ایست ابو الفرج رونی که مطلعش این است امروز [illegible] و فضل [illegible]
وامروز و فاقیت عجیب تیغ [illegible] را سکفت بکسر شین معجمه و کاف فارسی
عجب اجرام اجسام [illegible] عارض [illegible]
[illegible]
[illegible] که اگر [illegible]

بعض

یعنی سند وزارت شمر بفتح شین معجمه و میم حوض و جوی خرد [illegible]
[illegible] بفتح تاء اول و ضم تا [illegible] بر خورداری خاتم خضر انگشتری که نگین او نشسته
سبز باشد خنصر بکسر خاء معجمه و صاد مهمله انگشت خورد ترین جم و در فقار [illegible]
که چون جم و جمشید با نگین و آب و باد و [illegible] ایشان [illegible] مراد از
سلیمان [illegible] السلام و چون [illegible] این [illegible] است
[illegible] پادشاه مشهور است [illegible] که [illegible] باشد از ملوک
[illegible] عبل بزم خوانند بزم ارم بکسر همزه و فتح را نام شهر [illegible]
مشهور است مقابس جمع مقباس مقباس بکسر میم [illegible] و فا [illegible]
ماء و فتح میم [illegible] به فتح سین [illegible] سماوات [illegible]
تاف حکیم مشهور است [illegible] معروف [illegible]
[illegible] ای صبا سبزه بسیار است دار و نثار نمونه گشت
زمین مرغزار عقبی را مرغ بفتح میم و سکون را [illegible] سبز [illegible]
از مرغزار [illegible] است صبا التعرض زلف بنفشه گرد [illegible]
بنفشه سرچه در آورد این نثار احدیث عارض گل [illegible]
او شنید بنفشه سر بر داشت این دو معنی را چه دید [illegible]
کین یک دو تن ز رشک او متابعت نمودند عقل تقوی را
زبان سوسن آزاد چشم نرگس را اخراس نطق نظر داد [illegible]

تعرض بکسب و اپرداختن و تعرض کسب شرن تمنی و دروغ گفتن و آرزو کنان
انهی بکسر همزه خبر رسانیدن محصل سخن آنکه چون صبا در مقام رسوائی غنچه
و گل بود بسبب اظهار محبتی که مراقی واقع بود و سر زلف غنچه و راز گو غنچه
دروغ او راست بند گشته با او سر در آورد با آنکه او را آرزوی غنچه بود
بنا بر این متوجه و متعرض او شد و غنچه آرزوی او را بر آورد بعد از آن
صبا حرف رخساره گل و لبان از آنچه گل شنید بعنی گل هم حرف صبا را
قبول کرد و چون صبا کام خود را از هر دو حاصل کرد با نفس نباتیه که مرتبه
ریاست ... رباعی بیت گفت که من با هر کس از لشکر تو آشنائی کرده‌ام چون
نفس نباتیه ده هر کس از لشکر او که غنچه و گل باشند مخالفت عقل و تقوی کرده‌اند
ونا محرم لطف آشنائی ایشان سر زد زبان سوسن با ناطق و چشم نرگس را اعتنا
که تا تصدیق کند با این مقدمه وارسیده معلوم کنند در غنچه و گل مسکر آشنائی
صبا باید بادعی آن و سلوک ایشان را چنانکه واقع است نفس نباتیه اطلاع کنند
و در اکثر نسخ جمل گل شنید لاله شنیده است و هیچ حاصل ندارد ... بلاد ...
بونه صبا لاله آشنائی صبا را با غنچه و گل شنید و غمازی کرد نفس نباتیه گوید
و ضرورت که در این نسخه است آنست که عدم متابعت گل عقل را لازم آید
چه مخض همان که صاحب گل زده باشد گل را گناهی نیست و اما قبول
کرده باشیم و قبول کردن گل نیز بنا بر این نسخه از غیر شعر بیرون آید جواب آنست

که اگرچه گل

که اگرچه گل صبا را متابعت نکرده باشد اما سلوک او بنوعی که صبا در حق او بر
قسم ظن بر وجهی اراده کند با رقیبت ... مخالفت عقل و تقوی گلی است
که بواسطه تائید جواب مخالفت تقوی را به غنچه و مخالفت عقل را گل نسبت دهیم
بطریق لف و نشر مشوش اما جواب این خدشه با ارتکاب سکون
حا و در لفظ عارض و جعل در کرفت بمعنی قبول کرد تا معنا قطعه آن باشد
که بو از سر در آورد و غنچه سخن صحبت خود را که از صبا شنید قبول کرد
و الله الجواب با آنکه مراد از ان حرکت که متابعت عقل و تقوی غنچه
و صبا است با غنچه و لاله است چه لاله غمازی کو غمازی عقل و تقوی است
ضعیف اما جواب اول از چند وجه اول آنکه حال کلام بر خلاف
متبادر از و شده دوم آنکه محتاج تقدیر است سوم آنکه بنا بر این لفظ عارض
بر در کار نیست اما جواب دوم بواسطه صبا از لشکر نفس نباتیه نیست
و اما جواب سوم از آنجهت که هر گناه شریک غنچه در مخالفت عقل لاله باشد
نه گل با آنکه نفس نباتیه سوسن نرگس را بر او و غنچه گماشته باشد تا او حق
وکذب غمازی او نیز وارسند و حال آنکه غمازی او از جانب معلوم نفس
نباتیه و پوشیده نیست که ترکیب عراقی را باز ناچار است از حکم بر آنکه
یکی از جمله بهر و لفظ را اگر آنکه را با کلمه بهر را ساکن بخوانیم نه مکسور
تا معنا آن شود که نفس نباتیه نطق و نظر سوسن و نرگس بست داد انهی بلا

یعنی از برای آنها آرام مع ذلک حکم بر بادیه را ادب چه رای زاید در کلمه
هیچ یک از قدما نیست که نسبت و در شعر ایشان و در محاورات جمع میان را
و به متعارف نبوده و در اکثر مواضع از کلمه ایشان را تو چه حکمی هست ما را
بر بادیه را قائل باید شد و در همین قصیده را و ردیف قافیه ساختن آرام
حمله است و این بیت خسرو دهلوی نیز از این مقوله است باحزم اگر چه سکون
حول بود گناه تو حول ما پیر برای ثواب را و در بعضی از نسخ در این بیت
سیم قطعه این بیت واقع شده چه نفس نامیه قومی از لشکر شمرده اید
که لگت پای زدند از گزاف تقویرا دمال هر حرکت چنانکه
نرگس سوسن بخدمت انهی مرتب اند چه انکار را چه دعوی را
اضافه خدمت انهی چاشت نیز مذمت آن علامت متصل منزلکه
چنانکه سوسن و نرگس پیدا اند که هر چه از غنچه و گل بشنوند و ببینند
شوده الحمد شهادت صبا و خواه دعوای قشنا نه او داد اظهار قدرت اعلام
ملاحظه از غنچه بیانه اعلام کنند زهی بتقویت دین نهاده صد
انگشت آثار ید و بیضاست دست موسی را آن انگشت نقض
مبهم ما ما و مشکلتر کارهای یکی از معجزات مرسلین بود که
هر گاه دست از گریبان بیرون آوردی پنجه او بطریق پنجه آفتاب
بودی و سبب این معجزات رواج دین دادی و مشرکین را ازم کردی

محصل کلام

متصل معنی آنکه دست تو در تقویت دین صد انگشت اعتراض بر ید و بیضای موسی
نهاده یعنی تو تقویت دین را به از موسی کنی قصور عقل تصور کند
جلالت تو اساس طور تحمل کند تجلی را مقصور مصدر است یعنی
اسم فاعل قصور عقل یعنی قاصر اساس و اس بضم همزه بنا و دراساس
نوع همزه جمع اس این بیت بر طریق استفهام انکاری باید خواند
مصراع اول است نخاک پای تو صد بار پیش طعنه زده است
سپهر تاج سلیمان و قیصر کسری را یعنی چون خاک پای تو به از تاج
سلیمان و تخت نوشیروانست فلک از این سبب طعن بر آنها ساخته شمس
قیس بعد از آنکه در حدائق العجم عدول از جاده صواب در شعر را مشروع کرده چهار
نوع ساخته گفته که نوع سیم آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا غیر آن
چندان غلو کنند که کنه آن کمالات عقل رسد یا ترک ادب شرعی مستلزم بود و این
بیت را با بیتی که قافیه او رسی است از آنکه شهره متصل بذکر این مرتبت
ذکر کرده گفته شعرا از این جنس بسیار گفته اند که اگر مجموع بیت
تر اینچنین است و چنین و اگر مذن معنی چنان کرد تو چنین کردی و بعضی
از این عبارات و ایراد امثله کثیره بعضی دیگر از قصاید حکیم و بعضی از باقی
شعرا چون این بیت خاقانی در مدح پدر خود نوح نه پس علم داشت کز پدر
من بی قطره سستی بعلم بر سر طوفان او و این بیت معزی که چون هوا

سردی پذیرد جای ما کاشانه به مسجد و محراب با میخانه و محرابات به
از انجوی است که گفته‌اند که این جمله ما شایسته است و دیگری بر شریعت و دلیل
کنده و بر باعتقادی شاعر و جمهور رفته و مصداق او در این معنی ما آنچه بعد آید آمده

هر چه معنی است با قلم بدست گرفت قضا بر آب نویسد جواب فتوی را

یعنی جواب فتوای رای تو ور رد آن شد نقش بر آب صورت می‌بندد
است آنچه در معنی این بیت مشهور است و پوشیده نیست که جواب فتوی بحسب
عرف قبول او را گویند نه رد او را پس اولی آنکه چون صاحب اصطلاحات
بر آب را بمعنی در حال آورده بر آب نویسد را بمعنی در حال نویسد فرا
گیرم تا محصل معنی آن شعر که هر چه مقتضای فتوای رای تست قضا امال
قبول کنند

هر آن مثال که توقیع تو در آن نبود زمانه طی بکند جز برای حنا را

یعنی هر حکم که خط تو بر آن نباشد از بس که باطل
و نیک دانست زمانه او را در هم کند بحمد الله برای آنکه حنا در او بچند
یا آنکه او ز نار را طی میکند و روزگار میکند راند الله در آرزوی آنکه
حنا در او بچند و از بس که او [illegible] این است که حنا در او
بچه و بهیه در این آرزو روزگار میگذراند از غایت کرم

اندر کلام تو نیست وجود نیست مگر در ضمیر تو کی را بهیچ لفظ تو هم
نون پیش نپیوندد باعتقاد تو ضد است کن مکن را را

جمهور

جمهور را آنند که یکی از این دو بیت بدل از دیگر است چرا که مآل هر دو بیت
رجع بیان انجا از تاریخ است اما اختلاف واقع است چه مآل بیت اولی آنست
که مگر در ضمیر تو نیست که هرگز در کلام تو نیست همه در جواب سائل
نعم میگویی و مآل ثانی آنست که مکن لفظ ن را او بار را صنعت میدانی که هرگز جمع
میان این دو ممکن نیست نه همین در کلمه تو کلمه لا که نفاد آن [illegible] است
نیست بلکه این لفظ اگرچه انجمن مرتبه باشد در هیچ کلمه است که تکلم با و ممکن

کرم است وجودی کف جود تو شکر بود چنان که امن سلوت بخواند من سلوی را

سلوی مرغی نخش و غو شکایا و خور سلوی
امن بفتح میم و سکون نون و تشدید که ترکیبی ترکیبی سلوی مرغیست از لعاب سبحی
کرجند و بعربه شمانی [illegible] سین معجمه نیز گویند بنی اسرائیل چهل سال
در تیه مانده و هر روز بر ایشان مائده آسمانی [illegible] باران میشد اما چون
خورش منحصر در آن بود بسیار از آن دلگیر شدند چنانکه موسی علیه السلام
تکلیف میکردند که دعا کن تا عوض این مائده [illegible] مانند آن خود تفصیل
این در قرآن مجید مذکور است محصل معنی آنکه پیش از وجود دست کریم تو حال
وجود چنان تنگ بود که حال بنی اسرائیل را در تیه نسبت بکمال خود فراخ

سیه است وجود جود تو رابح قناد اگر نه وجود به نیم نان قنا [illegible]
مفرد وحشا اوی را نیز اگر وجود تو تمام عیار جو دکه [illegible] و آواز

از دولت در میان وجودهای ملت عالم نبود قضا اصل دولت وجود را که از اقلیم
عدم متعرف در آورد بود نیم نان میفزود حتی وجه از را تبه هر روزه
حو کند و بعضی رایج را رایج خوانده اند که بر ابر اعطی با سر بهره دید ابهم
حادهای ابتر و منا از تکلفی بیت زبان س کلک تو ستمگر فتنه بار
چنان کز تیغ پیدا نماید بچشم خلق را بس سر تشنه با آن همه مهابت
از ترس علم تو چنان گو که در خشم حسن با کمال جنبه و بیدلی که دارد
تیغ فولاد برگ بید نماید بس هیچ آهن نه کند زچرخ چشم تیغ تو
داشتن بر زخصم پاره حلق بهر مجری را بینه کار حلف اگه
تیغ نیلا آمد از کند و که ندیس اگه کلو را بر ای مقارب مال آن تیغ آماده
کند و کلام در ردیف این بیت مثل در ردیف الف است
ترا عطیه عمری چنانکه اصلاحش کند کیسه سالش عطای کبری را
چون دانستن این بیت موقوف بر دانستن بعضی از اصطلاحات ائمه نجوم است
بعضی از شروع در شرح بیت ذکر آنها باید بدانکه در هر آن یک جزو از
فلک البروج از افق مشرق و جزو دیگر بر افق مغرب خواهد بود آن جزو
که بر افق مشرق است طالع و آن جزو که در افق مغرب است سابع و غارب گویند
واز طالع گرفته بر توالی فلک ربع فلک البروج را بر دائره و جهت قسمت کنند
واین جهت که جزو اول طالع و غارب است چهارم و دهم از ماه گویند
دیگر

و آنچه در بلی انتهاست که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد او تاد مایله گویند
و آنچه در بلی او تاد مایله است که سیم و ششم و نهم و دوازدهم باشد او تاد زایله گویند
سهم السعادة عبارت از فلک البروج که بعد از درجه طالع بر توالی بروج مثل
بعد قمر باشد از شمس بر توالی مثلاً هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر در اول ثور
باشد و اول جوزا طالع سهم السعادة اول سرطان خواهد بود جزو اجتماع جزویست
از فلک البروج که در وقت مقابله نیرین آن که نیرین در وقت اجتماع در آن جزو
باشند و استقبال جزویست از فلک البروج که در وقت مقابله نیرین آن نیر که
تحت الارض است در آن جزو باشد بباید دانست که منجمان بروج دوازده گانه
را باتفاق مختلفه بر کواکب سیاره قسمت کرده اند گاهی یک برج یا دو برج تمام
بکوکبی دهند و آن را خانه آن کوکب گویند چنانکه اسد را خانه آفتاب
گویند و گاهی هر یک از بروج را بچند قسم کنند و آن اقسام را بر ایشان
قسمت کنند پس اگر هر برجی را به سه حصه مساوی کنند هر حصه از ایشان را وجه
آن کوکبی گویند که باو داده اند مثلاً ده درجه حمل را وجه مریخ خوانند
واگر هر برجی را به پنج حصه مختلف کنند و هر حصه را بکوکبی دهند او را حد
او گویند مثلاً شش درجه حمل را مشتری دهند و او را حد او گویند و جمله ثلثه
الاجزاء متحرکه را دیگر آنکه حمل و اسد و قوس مثلثه آتشی اند و ثور و سنبله
و جدی مثلثه خاکی اند جوزا و میزان و دلو مثلثه بادی اند و سرطان و عقرب و حوت

مثلثه آتشیند و ارباب مثلثه آتشی آفتاب و مشتری و زحل بروز و بشب
مشتری را بر آفتاب مقدم دارند و ارباب مثلثه خاکی بروز زهره و قمر و مریخ
و بشب قمر بر زهره مقدم دارند ارباب مثلثه هوائی بروز زحل و عطارد
و مشتری و بشب عطارد بر زحل مقدم دارند و هر یک از سیارات را اختصاص
بدرجه از فلک است که مذکور درجات است و دیگر کواکب را آن اختصاص بآن
درجه نیست آن درجه را درجه شرف کوکب گویند چنانکه درجه نوزدهم حمل
آفتاب را اصول و دلیل کمیت عمر است بر دو نوع یکی دلیل حیات و دیگر دلیل سن
که بقای عمر بر هر دو است و دلیل حیات را هیلاج و دلیل سن را که خدا خوانند هیلاج
لغت یونانیست که بانو و در اصطلاح عبارت از پنج چیز است که [illegible] الیه ترتیبه
بدین ترتیب اول شمس و دوم قمر سیم سهم السعاده یا جزو اجتماع مقدم چهارم
سهم السعاده یا جزو استقبال مقدم پنجم درجه طالع شمس چون [illegible] مستولی شود
اگر شمس در بیت طالع یا در دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم بعد از روست
شمس را هیلاج خواهد بود و الا نظر بقمر کنند اگر یکی از این پنج برج مذکور
یا در سیم یا در چهارم یا در پنجم بعد از برج طالع است قمر هیلاج است نظر کنند
که مقدم بر این تولد اجتماع نیرین بوده یا استقبال اگر مقدم اجتماع بوده باشد
اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند پس سهم السعاده و اگر استقبال مقدم بوده باشد
اول نظر کنند بسهم السعاده پس بجزو استقبال مقدم اگر یک از اینها در وتد

یا مایل

یا مایل وتد نباشند هیلاج چند و اگر هیچ از اینها در وتد یا مایل وتد نباشد هیلاج درجه
طالع خواهد بود و اگر تولد بشب باشد اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس و در ترتیب
هیلاجات در پنج صورت تفاوت نیست اما کدخدا آنست که رب برج هیلاج یعنی
برجی که هیلاج در وی است مستولی باشد یعنی صاحب آن خانه باشد یا از شرف
و حد آن در آن برج باشد یا از ارباب مثلثه باشد یا وجه او در آن باشد و ترتیب
در استیلا ترتیب دیگر است هر کوکبی را در کدخدای عمر سه عطیه است کبری و وسطی
و صغری عطیه کبرای شمس که بیش از همه است صد و بیست سال است و از زحل
که کمتر از همه است پنجاه و هفت سال و کبری و عطیه وسطی عطارد که بیش از همه است
چهل و هشت سال است و از مریخ که کمتر از همه است سی و نه سال نیم و عطیه صغرای
زحل که بیش از همه است سی سال است و از زهره که کمتر از باقیست هشت و دیگر
سیارات عطایا ما بین طرفین است سال شمسی عبارت از یک دوره آفتاب است
فلک البروج را و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز و کسری باشد و بیش از ربع چنانکه
قدما یافته اند و کم از ربع چنانکه متأخرین گفته اند و باتفاق هر چهار سال یک روز
حساب شود بیش از روز سال چهارم سیصد و شصت و شش روز گیرند و این سال را
کبیسه گویند بنا بر آنکه او را بر آن روز زاید انباشته اند چه کبیسه در لغت
انباشته را گویند و بسیار باشد که این روز زاید را کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه و
چهار روز است و یازده جزو از روز هر گاه روز را سی جزو کنند یعنی [illegible]

از روز و این کسر را در هر سال روزی گیرند و سال سیم سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند
اما در سال تقلیلی از یک روز زیاده مشود مجمل سخن آنکه تا خدای تعالی عمری
عطیه کند که بیلاج آن عمر عطای کبری است که بیسه او کند یعنی عمرت چندان باد و
که از کسر کبیسه او عطای کبری هم رسد و چون مقام مقتضی مبالغه است ما ایں
کبیسه را کبیسه سال شمسی حمل کنیم و از عطای عطیه کبری شمسی اراده نمایم که از
دیگر عطایای کبری بیش است تا مجموع سال عمر صد و هشتاد و چهار روز است
سال شود والله اعلم نسیم باد خوش و بوی خوش مسک گویند سواران اردی
بفتح همزه و بعضی بضم نیز خوانده اند و سکون راء و کسر دال یاء و جیم فارسیان
در دو سیم از ماه تیر آمده اضحی بفتح همزه روز قربان و آن سال که این
قصیده گفته شده عید قربان در اردبهشت واقع شده بود مترجم ... وا ...
المر ... همزه ... جیزی از پس ... رقم ... شعری بکسر شین ستاره است
که از پس جوزا بر آید و از اکلب الجبار گویند و بعضی از طوایف از اولاد ایام
جاهلیت کنده اش پرستیدندی کذا لفظ الکنز اما تحقیق معنی آنکه در تفهیم
مذکور است آنست که چون ستاره بزرگ روشن را که در دهان کلب الاکبر
که یک از صور جنوبیست و کلب الاکبر نیز گویند شعری یمانی خوانند
و ستاره دیگر از کواکب کلب الاصغر که ایضا یکی از صور جنوبیست روشن
و مغرورتر از دو مابل شمالی چنانکه به میان این هر دو ... نیز بالذات شعری شامی

بعد از جوزا

بعد از جوزا طلوع کند و از آن شعری شامی خوانند و ایشان با هر دو طلوع کنند
اطفال الراغ و سبزه و نبات ... و نورسته و شاخهای نو چیز که از اکثر ...
باعث تر زبان شدن و منتهی سخن گو تا رسیدن موقع بکمال رسیدن
طوبی درختیست در بهشت مانند نقاش مشهور که دعوی پیغمبری کرد و تصویر را معجز
خود ساخت ... اصحاب ... رایات علم رقم زرد بضم زاء معجمه و میم و راء مهمله
شده ... بفتح زاء و با موحده ... کذا فی الصحاح افق ...
افقی چون ... گرد ... معروف ... و اعتبار ...
بفتح ذال معجمه ... مرده ... فربا فربه ...
... بکسر سین ... بفتح لام و فا تازی و سکون سین مهمله ...
معروف ... آتش ... مقادیر ...
... بفتح همزه ... بفتح میم ...
... بفتح میم ...
که کار ... مدری بکسر میم و سکون دال مهمله ...
... عرب ...
موی عروس را بدان هموار کنند و بعضی فرس ... گویند ...
... و هموار ... دشمنان مهر ...
... چنانکه ... خوانده اند ...

و در زمان سابق شعرا شعر ممدوح نمیخوانده‌اند بلکه هر شاعری راوی داشته
که در حضور ممدوح ایستاده و شعر را به آواز خوش بر میخوانده مسعود سعد سلمان گوید
در خطاب راوی خود ابوالنجم نام. برسان این شعرها بعیب مکن خواجه بوالنجم راوی
بهتر زبا آواز جانفزای مدیح عیبهای که اندر او است بپوش موافقا چو نیزه
دعا مثل شاعر مشهور زبانش بر آرسته ده دهنده. **نصرت فزاینده باد**
ناصر دین را صدر جهان خواجه زمان و زمین را انصر بهی
کون و فیروزی اول و تجشیدن چنانکه و خوش انگه بسر سکون
یمین یسارش نطق نظر داده اند کلک یکین را یعنی یمین
او بسر علم النطق داده کمان هر است دیسار او بسکون لکین را نطر داد
در عبارت از زدن نگین است بر الهام و فرستادن بر الطراف تا اطراف
هر چند دلستگی نگین بسیار بنا بر آنست که اهل سنه خاتم در دست چپ
کنند و بهر این جهت مذکور است که اگر چه سنت آنست که خاتم در دست
راست کنند اما چون شعار رافضه است اهل سنه به رغم ایشان در دست
چپ کنند **قلزم کان را استفید تخت کلک نگین یعنی**
آن یسار و یمین را یعنی کلک نگین که از یسار و یمان او نطق و نظر
فایده برده اند اول هستند بلکه قلزم و کان را اگر یسار و یمان ممدوح چند
دیگر مستفید اند مقدم بر کلک و نگین است در این کنایه آنست که ممدوح
بیش طراوته

پیش از رتبه و منصب وزارت نامزد ممدوح میسازد حسرت ترتیب
عقد گوهر کلکش در ثمین کرد رشک قدر ثمین را یعنی
خط ممدوح را النظمی و ترتیبی است که در حسرت آن نظم رشک در ثمین یعنی
آنکه در ثمین رشک بر آن میبرد در ثمین شده یعنی رشک بر خط ممدوح میبرد
چنانکه در ثمین رشک بر او میبرد اما در نسخ تمام رشک رشک در نظر رسیده
و محصل معنی آنست که در ثمین و حسرت ترتیب خط او چندان گریست
که اشک او در ثمین شد یعنی کم بها شد و تا حد رسید و بنا بر نسخه اول نیز نقل
این معنی محتمل است محصلش آنکه حسرت ترتیب خط تو رشک در ثمین را
کم کرد و اهمال مجموع چیزهای مرتب منظوم حسرت بر ترتیب خط تو میبرند
به رشک بر نظم در ثمین **کیسه کان چون لجج جود بپرداخت**
بحر عمان سوی لجه تا قف دفن را لجه بفتح لام و تشدید جیم
معظم آنجای دریا که عمیق باشد دفین آنکه جا نهان کنند
یعنی چون دریا دید که ممدوح کیسه کان را بپرداخت و اهمال نوبت
باو رسیده کیسه بر داشته خواهد شد عمان خود بسوی لجه تا قاف
خود را دفین کند و از نظر ممدوح پنهان سازد یا آنکه عمان دفین خود را
بسوی لجه که دور ترین مقامات از دریا تا قاف و او را روانه آنجا
ساخت تا محفوظ تر باشد شاید که دست ممدوح بدو نرسد یا آنکه ممدوح

هرچه و کوشیدگان نبخشد در بادیه که دیگر چیزی نیست که او را بخشد
عنان حور الطرف لمه حوفا ف بر از روزور ما که دنیان کرده نوشند
نبخشد فاتحه و اعش از زمانه همی ساخت شیر سپهر از برای
لوح سرین را کعث قضا کز پی سباع نوشته است
کاتب تقدیر حرز روح امین را انباع بفتح سین جمع سبع
فتحتین مثل شیر و پلنگ و غیر ذلک حرز بکسر حاء و سکون راء مهملتین
تعویذ یعنی بت ثنار الطرق استخوان الحاری بایه خوانده شیر اسد ما که
که واخ است از برای لوح سرین حرز از زمانه میخواست یعنی میخواست
که واخ مهر بر آن باشد قضا در جواب او گفت که فاتحه حرز حصن است
در زمانه کاتب تقدیر چه هرچه مقدر نیست زمانه او را طاهر نسازد کاتب
تقدیر که حرز هر شیر را از برای او مینویسد حصن هزار اسب
اگرچه برور این ملک سد قدیمیست حصنهای
حصین را کعبه و هزار شه بدید فضیلش سجده کنان
بر زمین نهاد چنین را حصن بکسر حاء حصار حصان بفتح حاء محکم
فصیل دیوار خرد که خارج از قلعه و باروی شهر باشد بعد از آنکه پادشاه
عصر سه ماه در ملک خراسان قلعه هزار اسب را که محکمترین قلاع خراسان
بود حصار کرده بود بقلعه فرود آمدن حصین قلعه بتصرف در آورده از آنجا

قتل

قتل از قلعه رفت و زیر مانع شده این قطعه شاه ردنبود آنجا فصیل
در سه بیت سابق برو که در این مختصر ایراد کرده ام شارت بشجاعت و زبر
صدر بالادستی ینال بکسر نون بابا خطه نام پهلوانی تکین بفتح تاء
بالکاف تازی نام پهلوانا در پادشاهی آنجا صاحب شرفنامه اول را اتقیا
یار نون و نانه را بکسر کاف تازی تصحیح کرده و صاحب مجمع الترکیب ینال
تکین را هر دو یک کلمه دانسته و گفته که پادشاه اتبیغ را بکسر همزه و سکون
تاء و فوقانی و کسر دوم و سکون یاء حطی و غین معجمه ینال تکین گویند و
طایفه از بلاد و مشرق آنرا مراد است بیت سابق مقتضی آنست که مراد نام
باشد با واو عاطفه کما هو الواقع فی النسخ تخصص که و هر آن جستجو کردن
عش بفتح عین معجمه با با و تشدید لدغ گسوت بکسر کاف حلقه سخن
بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد اتق نضمتین کناره آسمان و کلاه جهان
معین بفتح میم آب پاک و روان و صاف زرین بفتح راء مهمله و کسر
زاء معجمه آرسیده و استوار و بند جزین بفتح حاء معجمه سه پایه کهن
بر بالای او کمان نهند منجنیق بکسر خاء اسب یعنی صرصر و صاد معقود
باد سرد سخت که آواز کند عنان بفتح عاء مهمله آراز وسه کش آتش آتش
مانند ان شعله اطلم میم و کو تا دشنه کوش و بیش بریدن عقیق بفتح
عاش بیشه دستان شیر رجم بفتح راء و سکون جیم سنگ سکوران آتش آتش

استطاع بنکوئی کردن جل شته متین محکم رکب برآکو بیت حمل کند
ای داده بدست هجر ما را خود رسم چنین بود شما را
هر لحظه کجی نهی ورکون کس در ننهد تکن این دغا را
دغا بفتح دال و غین معجمه دغل و نا راست و بد خلق یعنی هر لحظه زلف
پر پیچ و تاب را باز نفس حیله گر و نا راست را بنوعی دیگر ردیشن فرو کیرای
آنکس عنان اختیار خود بدستت ای نخواهد داد و فریب او نخواهد خورد گفتم
که کنون زر که دل امید جان کند وفا را اینت وفا که
امید آن داشتم مهر کز از کس بدیدیم حالا دعیان خواهم ده خاک
قدمش بتقهر بکشاند در گوشه گوشش کیمیا را این خاک قدم
او چنان کیمیا را منسوخ کرده که ارزو الله نامی در گوشه نماند وز کرد
زمرد باز دارد چون ظلمت چشمه ضیا را یعنی هوا از کثرت
گرد مثل ظلمت میکند او که نور آفتاب بر مردم تابد تاروی لحظه
خراسان آوردی وماند هر خطا را ماده یعنی که گذشته
وصاحب شرفنامه ماده بمعنی بودن نقل کرده و گفته که حرف ماده را آگاه باشد
که بقرینه حذف کرده انتهی پس باز بمعنی ماند شد تا هیچ نسب
بود زایمان در دیده مردمی حیا را یعنی تا حیا را در دیده
مردمی بنا بر مشغول شدن الحیاء من الله بایمان اصل و نسبت از ایشان

پادشاه

پادشاهش با باء فارسی جزای نیک وثاق بفتح واو وثاء مثلثه خانه باری
یعنی دراز کنی آستین زدن و پا ریش ساختن پذیره بفتح باء استقبال و شرف
و شرفنامه پذیره بکسر بیش بیش که رفتن وامر کسی قبول کردن و فاعل ایشان
هر دو مصدر و غا بفتح واو و غین معجمه لواز و غوغا و جنگ و خطا شد یعنی
متغیر و آزرده شد و بعضی چو و رهوشش نیز بنظر رسیده گرزه بالحاق فارسی
و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه مار بزرگ که سر بزرگ داشته باشد لوا بفتح لام
علم سنگی بفتح میم و فتح کاف شایسته کبریا بکسر کاف بزرگی پادشاهی سپهر
رفعت و کوه وقار بحر سخا بهاء دین خدا آن جهان قدر بها
بهاء بضم باء موحده تا بدکی ورشنی کشد ز کلک خطا رزح وقضا
و قدر نهد نقطی حنا بر کف صواب خطا یعنی در نوشیدنی که دو راز
صاحب مرتبه ایست که خطا بر نوشته قضا و قدر میکیرد و در تکلم و نطق میداد
که کاه نطق او از هیچ کلامی ورای کلمه او خواه صواب خواه خطا کاری نیاید
چه هر که را حنا بر کف باشد از و کاری نیاید گذشته با تو هر آذار
بهتر از کانون نهاده با تو هر امروز وعده فردا آذار
به ال معجمه ماه اول بهار از سال رومیان کانون ماه آخر پاییز دماه اول
زمستان از سال ایشان و در بعضی بدل مصرع اول این مصرع مکتوب است
که گذشت با تو الاخر سال آذار کانون و کانون کانون الآخر

که ماه اول زمستان است حاصل آنکه باید آذر ماه از تاریخ قدیم که شهور او در فصول
اربعه منکر دند اراده باید نمود چه آذر از تاریخ شاهی یعنی کانون الاول از سال
رومیان است اراده کانون الاول بالتزام آنکه همان ماه مشخص را بعضی اصطلاح
ذکر کرده حاصل از تحلی بیت مسند بفتح میم و نون تکیه گاه سمو بضمتین و تشدید
واو بلند شدن علو بودن سمو بلند شدن و بلندی جستن و بزرگوار شدن
و نزدیک و غالب شدن و بالا مدد و سنا بهره شده رقعابه کهنه شده خضرا
بفتح خاء سبزه آسمان پاسخ بباء فارسی وضم سین مهمله و سکون خاء معجمه جواب
لالاء بفتح لامین و سکون همزتین جمع لؤلؤ هر دو آمده یعنی مروارید و درر
تلالؤ درخشنده و تابنده را بن الله در صفت لؤلؤ مشکل مستعمل شده کذا
فی الشرح خامه نشو و نما بفتح نون بالیدن و افزایش کون بارکاب تو حرکت
یعنی هنگام سواری تو برد مطیع و راست که لؤلؤ اشرفی [illegible] عنانش را
یعنی چون عنانش از احتی چون باد روان شود الف [illegible] کمال [illegible]
رحیم تا زبان بسط کرسی بضم کاف تازی [illegible]
سپهر رفعت و کوه وقار بحر سخا علاء دین که گشت
از سنا و علا سنا بفتح سین روشنی و بلندی علا بفتح [illegible] بزرگوار شدن
و بلند شدن ز نور رای تو روشن شده است راه سپهر
وگرنه کی رود آفتاب جز بعصا یعنی اگر فلک از نور رای تو
روشن نشد

روشن نشد آفتاب از ظلمت و تیرگی آن شبی کوران بعصا راه رفتی
یعنی تا آنکه فلک را از رای نور روشن ساخته آفتاب که مثل کوران بعصا
راه رود چون جاندار روشن تر از او ساخت و عصای آفتاب خطوط
شعاع اوست ز مرد بن سمتش اندرو غا بقوت جذب
ز دیده مهره افعی برون کشد زکها جذب کشیدن و ربودن
یعنی سم زمرد رنگ اسب در روز جنگ مهره مار را که در سر اوست
از چشم او بیرون کشد با آنکه روباهی برگشته باشد بلکه هوا با و دوخته باشد
و بطرف دیگر رود یا آنکه با او در روز جنگ مهره چشم افعی یعنی مردمک
چشم او را از هوای افعی بیرون کشد زمانه سیری کام روش
ازو بگیری بعالمیست برو کاندران بود فردا یعنی
اسب که مثل روزگار سریع السیر است چون او را بگیری پیش از گذشتن
زمان و آخر شدن روز تو را بعالمی برد که فردا در آن عالم است یعنی
عالم ابد یا آنکه ترا بعالمی برد که امروز نسبت بکسان آن عالم فردا
باشد و چون در علم هیأت مقرر شده که هر گاه کسی که در جزوی
از اجزای ارض مجتمع شده باشند یکی در همان جزو مقام نماید و دیگری
رو بمشرق رفته و دیگری بمغرب [illegible] تا آنکه هنگام اجتماع عود نمایند گردد
بعینه نسبت بایشان آنکه روز مختلف باشد مثلاً اگر نسبت بمقیم جمعه باشد

نسبت با کسی که بجانب مشرق رفته باشد پنجشنبه و نسبت بثالث جمعه خواهد بود و
هذا القیاس پس مراد از بود که مراد از بودن بعالم ابد تا عالم ازل این باشد که اگر
او را بحسب مثلا از جزوی از سطح ارض بمشرق بتاریخی پیش از آخر شدن
روز باز همان جزو برسد همان روز نسبت با بنابر مقدمه حقه که در اثبات
ثابت شد چهارشنبه باشد در حین عالم فردا در آن عالم است یعنی عالم ابد در حین
ثابت شد با آنکه اگر او را روز مذکور از مکان در طرف مغرب براه گیری پیش از
گذشتن روز همان جزو رسد بنابر مقدمه مذکوره همان روز جمعه باشد در حینی
که امروز فردای آن عالم است یعنی عالم ابد در وصف او بیان واقع باشد و در
تمثیل این تقریر و تقریر اول آنست که در تقریر اول رفتن بعالم ازل
با عالم ابد مراد است بهر جزو از بیان که خواه باشد بخصوص فرداد درا
مدخلیت والقصه قرب زمان متصور است با آنکه بسبب قرب مسافت باشد
بلکه مسافت اصلا متصور نیست چنانکه ادا جمال الدین عبد الرزاق در این بیت
کرتا یاد تو غلغلش بجهد از سردی تا بد ابجا یا که در صورت فردا گرد
دور تقریر ثانی هر یک ازین دو عالم بجزو خاص نیز فردا از یوم بسبب
قطع مسافت تا بجهت کم شده [illegible] فلا یأتم باشد اعتبار زمان و اگر مطلب
اجتماع رسیده باشد تمام بود مراد از عالمی که فردا در آن عالم است آن جزو را
ارض باشد که قطع مسافت در رسیدن شده فتأمل فان [illegible]

عقاب

عقاب بکسر میم جمع کناه برکسی کردن و سزا دادن و زوال بخشیدن و پیش
بسیار رفتن باب برده کوکب که خانهای ایشان برابر یکدیگر چون میان ایشان
اتصال بود از اتصالها باب خوانند یعنی گشادن و از پس اتصالها فتح باب زحل
باران و برف امید خوانند و اتصال زهره بمریخ فتح باب باران سیل و تگرگ و برق
و رعد و اتصال عطارد بمشتری فتح باب باد [illegible] قران [illegible] مطلق
مذکور شود مراد از و اجتماع زحل با مشتری است و ایشان را سه قران باشد کوچک و میانه
و بزرگ اول هر بیست سال و ثانی هر دویست و چهل سال ثالث در نهصد و شصت
سال واقع شود [illegible] آمیخته شدن چهار امهات حکما را اعتقاد آنست که از
تاثیر افلاک در عناصر سه نتیجه که حیوان و نبات و معدنست بهم میرسد
بنابر آنکه افلاک را آباء و عناصر را امهات و نتایج را موالید گویند و گاه فتح
[illegible] آفتاب و افلاک [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] شدن [illegible] استقامت [illegible]
شدن [illegible] کف الخضیب [illegible] برکرسی
ذات الکرسی که صورت [illegible] از صورتهای [illegible] المتقن [illegible]
شمس الدین [illegible] مشهور آنست که [illegible]
کف الخضیب منتصف النهار رسد و ماهتاب [illegible] اینکه می بینم بیدار
یارب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر حال د عدل حق
تیر باید که باشد بی رباب د رجع نسخ و عدلکت بست و دو
بفتح دال مهمله نام زنیست از شاعر عرب بنای حرابه سلمان کرده همان
قول عروسان طبع سلمان است که در مقابل اعراب عدسمی را اما
است والی آنست که رعد باشد بفتح را و سکون عین مهملتین که نام عاشق
رباب بفتح را مهمله و با موحده حرامه سلمان کرده و عدچون رعد از هوا ابر
بسوی باب باد چون واحق ملای غنچه عذرا تو ماچه برگ بید قوچی
از برگان از سکون دایم اندر عشرت از خورد بزرگی
چون سداب سداب بفتح ستکی کیاهیست معروف که برگهای خورد
دبز دارد و در تال آنست برای خط حل خوند یعنی ما شهر برگ بید لرزان بدیم
و نیستان ایسا کی بر مانع الحال والد کم حوصله که واشند بگمان اینکه دیگرا
مراست داع محواهد شد ست و لاز عشرت میکذرانند انوری
آخر بندا الی چه میگوئی خموش گاو پای اندر میان
دار و مران خر در خلاب خلاب بفتح خاء معجمه زمین
گلناک که پای در آن ... یعنی حذف مکن دعشرت دشمنان را در غیبت
بعرض ادرسان چرا که پای بحر وهیات که صرفه در اشای راز است
هیئت و تعبیر از آن ... که دشمنان ... قطره باران از

برروی آبی کی چکید کو کلاهی بر سرش ننهاد حالی
از حباب حباب بضم حاء معروف و در اصطلاح حا کلاه بر سر
نهادن عبث تحفه کلاه کردن رخشی یرا اعتبار کردن و تعظیم والمودن نیاز اول
ضمیر در کلمه سرش راجع بحباب است و بنا بر ثانی بقطره محصل اول آنکه کدام ابر قطره
بخشید که از او در نظرها عظمی نیاز ازلی صاحب غرض رفتم
بیفتادم زراه این مثل شنیده باری از کان
الغراب و در روضة الصفا مذکور است که خلیفه بغداد را کبوتری
بود که از جمیع مستقرات خود دوستر داشتی روزی نامه از خراسان بغداد
میبرد و در اثنای راه او را ابری و صاعقه فرو گرفت چنانکه راه گم کرده
وندانست که بغداد در کدام سمت است مضطرب شده آهنگ زمین کرد و زاغی دید
پیش او رفت و بعد از مراسم تعظیم حال خود را عرض رسانید و آن زاغ را
شاهینی مصاحب دیرینه بود در قله کوهی که در حوالی آن بیابان بود در کمین
نشسته بود چون زاغ صیدی دیدی آواز دادی تا شاهین آگاه آن صید شدی
و بعد از آن صید را ابرام او با هم ... خوردندی (?)
زاغ زبان بدلداری کبوتر گشاده گفت که فردا ... مرا امر که تا در این
بیابان باشیم و کم شده کار را راه نمایی کنم بر دار کنم و بر قله این کوه بنشین
که بغداد از نمایانست بعد از آن قصد است ... کبوتر بیچاره فریب او را گوش کرده

خود را برابر این اندیشه اشهر شراه تا آن مرتبه در میان عرب شده
که او را کحال التراب و سیل قوم سعید بهم طریق الهالکین یعنی هرگاه
که زانع و سیل قومی شد که اینها را امروز کحال باید و هرگاه که سیخی عزی
نضدت اقدم حریان این شعر را بخوانند او شبیه بفتح میم و کسر شین
پر شدن شتاب بفتح شین حران لجول عزو بفتح غین معجمه انگ زحاو
من عاب عاب یعنی هرگاه عاب بالغب دو نوسیدند حسب صحان
جامهای باریک بود در کتان کذا فی الصحاح و از خواص کتان یکی است
که چون ماهتاب برا و تابد پاره شود روا بفتح را جمع زاویه و زاویه کنج
کنج بضم کاف فارسی گنجایش اماب بفتح همزه با یای حطی بسوی وطن
آمدن رکاب بکسر را گردنها مالک رکاب شتر که مردم از حکم او
کردن به یحند مسیر مصدر میمی مبنی بر ارتداد بارکشش با [illegible] مقاومت
کوسیند ملاذ های جلال الوبین با و مقاومت نمیتوان کرد عقار بضم عین
مهمله با جاف شراب بنت بکسر با و فتح نون دختر [illegible] موعده مشده نام [illegible]
کذا فی رسائل الانس داما مولینا فصیح در حاشیه حجه بضم اول و فتح ثانی
تصحیح کرده و اعتماد بر این بیش است ما خالص شراب بفتح سین آن [illegible]
که در صحرا مشهد آب شتابد و آن سیده بفتح با ده هزار درهم زر سه
بفتح را مهمله و سکون زا معجمه دانسته میرزا [illegible] یک [illegible] آمده است

بکسر

بکسر راء آورده ثیاب بکسر ثا مثلثه جمع ثوب و ثوب جامه حتی توارت بالحجاب
یعنی تا آنکه آفتاب مستور شود در حجاب شب پنهان و این کلمه مقتبس از سوره
سلیمان علیه السلام خوش غزنه و عین معجمه در دل گوی که سر حلقه است کذا فی الشرفنامه
حقاب بضم عین بزند است که او را الکوند بفتح همزه و ضم واو خضاب
بفتح خا معجمه رنگ من عنده علم الکتاب کسیکه هرچه در لوح محفوظ است پیش
او حاضر است یعنی خدای عز و جل شرح بفتح شین [illegible] مهمله و سکون جیم قندی
بند خیم کذا فی الشرفنامه و در بیت تشبیه منفی لمنفی شده تا خیمه فلک شرح ندارد
چنانکه ستون ندارد و طناب هیچ گره ندارد چنانکه [illegible] دوز شد بکسر ذال
و فتح ذا فارسی غمناک و فرومند در پژمرده کشتار دل من [illegible]
کارم کشود به از نوایب نوائب سختیها و مصیبتها هر مشوکی ذو وصل مقلوب
هر مستغنی از هجر و لجبر یعنی [illegible] مسیرت دو استیلهای او
[illegible] بلجبها معدل گشته و مراتب ممتنعه [illegible] که هرگز برای [illegible]
[illegible] بطالع من واجب شده مواظب بضم میم و کسر ظا معجمه کسی
که دایم بکاری قیام نماید طاعن نیزه زننده جافی جفا کننده و قرار [illegible]
گیرنده بجای مردن [illegible] عاصب غضب کننده [illegible]
دمع بفتح دال مهمله و سکون میم اشک [illegible] زننده عوایق جمع عایق
و علایق علایق جمع علاقه و علاقه بفتح عین [illegible] لسان یکی [illegible]

عوال نیزه‌های بلند قراب بفتح قاف و کسر صاد بوته شیرهای زنده و کسر صاد و جاهله رنگ آب گشته کمان ببیش از آنکه سیراب شوند کدر بفتح کاف تا رنگ وفتح دال محففه مردی
جمع کرده و لکاف فارسی نیز گفته اند حاجب ابرو لد عتاب کشنده لبد بضم
باء و ضم سین شنده مرجان در زبدة القلوب مرقوم است که لبد و مرجان
روئیده است لسد نیخ مرجان شاخ مرجان سرخ بود و لسد زرد و سرخ
سفید و سیاه نیز میباشد انتهی و در عجایب البلدان مسطور است که نباتی
قعر دریاست رنگش سبز باشد رستی افکنند و در کشند چون باد بر او وزد
و آفتاب او تابد سرخ گردد معاتبان صحبت معاتب عتاب کننده تائب
توبه کننده کامرجانش بفتح جیم جمع جمره است و جمره در لغت پاره است
و بعضی مست و دلبر و شوخ نیز استعمال کرده اند که اول قصه قدس بفتح
مجرد و بحیرا مه نیز هامه عمارت کننده نادر کم یافت شده کمال وراوح
نادر است غرایب جمع غریب معرب پیمانه صاحب حق کننده و حق
گوینده و اهب بخشنده کتاب بفتح کاف با تا قرائت لشکر ها و او جمع
کسیه است ایقع با افع طمع نکرد رمان مال و ارزمه درکه نیسته تمارب
بفتح میم جنگ کننده مخالب بفتح میم و کسر لام جمع مخلب بکسر میم و فتح لام
چنگال مرغ مکشوف ظاهر و آشکارا مشغوف آرزومند ازغوا آینه و آب
رونده رکاب تجربها ساعی بفتح میم کوششها سراب بخشنده مکارم بفتح میم

وکسر راء

وکسر راء بزرگیها و بزرگواریها مناقب بفتح میم بزرگواریها و منقبتها مانند اصل
مناقب منزلهای تنگ ملک بفتح میم پادشاهی مطالب بضم میم و فتح طاء
کسی که با او سخن گوید ملک بفتح میم و کسر لام پادشاه مطامع محلهای طمع مکاسب
محلهای کسب درج بضم دال و سکون راء مهمله صندوقچه که مروارید میان آن نهند
لدی بفتح بعد الف مروارید ها آمارب حاجتها خازن خزینه دار تابت جاهم
مصایب بفتح میم رنجها و اندوهها اورا اکسیر هنر پیوسته گردانیدن بخشش
راتب بکسر تا قرائت وظیفه همه روزه مبادی جمع مبدأ و مبدأ اول کارها
و چیزها مبادی علوم را الحب الصلاح تقصیلت که این مختصر کتابش آن
بیان نمارد و عراقب جمع عاقبه آخر کارها تا تاف تنها اتفقه تا نبده
نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست چین
سر زلف تو رونق عنبر شکست جرعه جام لبت
پرده عیسی درید نقطه نون خط خامه ارژنگ
جرعه بضم جیم و لکول را او آسانک آرزو بعد الف مفتح رازنجه
عم ابراهیم که و رب کری شتر بود و مراد از جرعه جام لب نفس
و حدیث و تکلم است از نقطه نون دهان مثل نفس تو در احیای اموات
نفس عیسی را رسوا و خجل کرده و دهان تو قلم آرزو انگشت و او را از شغل خود
معزول ساخته یعنی آرزو با آنکه به تنگی و لطافت مثل حبه دهن تو نقشه ساخت

تیزی تیغش برد گرمی آتش ز بس پس نوع چه جنس از عرض
قدر چه جوهر شکست عرض موجود نیست که قایم است بموجودی دیگر
چون سردی و گرمی و حرارت و تیزی و مثال اینها جوهر موجودیست قایم بذات
خود چون آب و آتش و غیر ذلک این بیت در تمام تعجب گفته شده محصل
معنی آنکه چنان چگونه نوعی از عرض چگونه جوهر را شکسته است یعنی نوع
از عرض مثلا گرمی آن قدرت و تیزی جوهر عمده عظمی که آن آتش است
شکسته و بالجمله شمشیر نسبت تیزی و برندگی که دارد آتش را مغلوب چون
ساخته گرمی او را به پس تیزی تیغ او که نوعی قسمتیست از جنس
تیزی که از اجناس اعراض‌اند با تیزی که نوعیست از کیف که از اجناس
عالیه عرض است آتش را که از جواهر و نوع اعلای عناصر است بسبب بردن گرمی
او مغلوب و شکسته ساخته باشد و بعضی نوع را بمعنی لغوی آن که آن گونه است
انند کرده‌اند و در تعریف لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته‌اند یعنی
به این چگونه جنسی از عرض چگونه جوهر را شکسته است فتأمل و دور نیست
که چون گرمی از اعراض است اولا آن بود که شکسته شدن را نیز بعرض نسبت
دهد که کرده است با آتش که اسم جوهر است دهد که شکسته است تا هر یک
از غالبیت و مغلوبیت شمشیر و آتش بواسطه تیزی و گرمی باشد بنا بر اول
یا باعتبار نفس ایشان باشد بنا بر ثانی فتأمل و نگاه بود که از گرمی آتش ازواج

در وی او مراد باشد حرارت گرو شمشیر علم خانه خورشید و
گرچه تمثال چتر قدر و پیکر شکست تمثال الصورة بصورت یعنی
اگرچه بصورت چتر یک برج از بروج آسمانرا که جوزاست قدر و منزلت
شکست آن بخلاف آن برج دیگر برج اخر و خانه آفتاب را دو کرد یکی
شیر فلک که اسد است و همیشه خانه ابلق و دیگر شیر علم او که سر فلک سایده
کیش فدا از کشاد راز نهان گفتی زهره و آن بزمگاه
حقه زیور شکست کیش بفتح کاف فارسی ترددان مرکب چرم در روز
جنگ کیسه را اندر و جواهر در تیردان مینهادند که اگر مغلوب و منهزم شوند
چون بقصد گرفتن ایشان از پی ایشان بتازند آن کیسه را سر وا کنند و در اثنای
انهزام بریزند تا او مشغول جمع آن شوند و ایشان حال بسلامت بروند و این
کیسه را بهمین مناسبت که اول در کیش میکرده‌اند کیش فدا میگفته‌اند و بعد از آن
علم آن کیسه شده خواه در کیش باشد خواه نه که اتفاق الاصطلاحات و مراد
از راز نهان کیش فدا زر و جواهر است که در وست و غبار از آنست
این اصطلاح معنی این بیت ظاهر است اما آنکه مراتب نسخ قدیمه کیش
بفتح کاف تازی و بکون یاء موحده مرجح این احتمال است آنکه در قطعه
و ربع طرطی یک گفته‌ست در آن مرغه مره از آنکه یک زال و منه هست
کش تو ان کیش فدا ساختن باید مده هست و این بیت نیز از مؤید آنست

کبش مغ و در چراگاه بهشت است هنوز باش تا داغ فدا بر نهدش اسمعیل
و کبش گوسفند نر را گویند کبش فدا یعنی گوسفند قربانی و مراد از کبش فدا
حسامانند که مقتول و مجروح شده از وعرض از رار نهال ایشان جوشیدت که باز ر
و جواهری که در ظلمات ریگهای خود برداشته اند و بعضی کبش فدا را خواهد از سپهسالار
بهله باشد است سکندر نبود در خور تو چندان که رفت
در ظلمات مصاف گوهر احمر شکست در قصص الانبیاء
مسطور است که در ظلمات از سم ستور لشکر اسکندر صدا بر خواستی
مشابه سم ستور که در سنگستان رانند حقیقت آن را از اسکندر سؤال کردند
جواب گفت که این صدا از چیزیست که هر که بردارد پشیمان شود و هر که بر ندارد
پشیمان شود جمعی از آن را که برداشتند چون از ظلمت بیرون آمدند جواهر
نفیس قیمتی دیدند تأسف خوردند که چرا بیشتر بر نداشتند و دیگر آنان
شدند که چرا هیچ بر نداشتند و مراد از گوهر احمر در این مقام سرهای خون آلوده
و امثال آنست یا گوهر احمری که بعضی از کبش فدا ریخته چنانکه گذشت
مرگ ز پاس تو بود آنکه بچشم ستم در شد و چون دست
یافت پای براد شکست برادر مرگ خوابست چه در حدیث است که النوم
اخ الموت یعنی از ترس تو مرگ بچشم ستم رفت چون فرصت یافت پای خواب را
شکست که خواب در آنجا باز و بیرون رود یا ستم آمده و در خواب مرگ باشد

و در بعضی

و در بعضی نسخ بدل ستم عدو مسطور است یعنی مقتل میخ آنکه عدوی ترا
مرگ بخواب کرد و آنچه بعضی گویند که بنا بر این نسخه مدعا آنست که مرگ
در چشم عدوی تو رفت و پای خواب را شکست که از آنجا بیرون رود بجز علیق
آنکه دشمن را از ترس تو خواب نبرده خالی از رکاکتی نیست و لفظ مرگ
از این معنی ابا دارد از حسد فتح تو خصم تو بلی کرده آب
همچه جی کز خدوک چرخه مادر شکست جی بضم جیم تازی
و کسر جاء مهمله مردیست خوش طبع لطیفه گوی که جوجی نیز گویند
و خوش طبعیهای او مشهور است صاحب شرفنامه گوید روزی در مجلس
بذله گفت اهل آن مجلس بلطف آن در رسیده شگفتی نگرفتند جی آزرده
شد از آن مجلس برخواست و بخانه رفت و چرخه مادر را شکست
خدوک بضم خاء معجمه و دال مهمله درگشته و در نسخه میرزا ابراهیم غصه است
و در نسخه وفائی بمعنی خشمناک آمده و گفته در اصل لغت تبع خاء معجمه
اما در این بضم مستعمل است و این بیت موید صاحب کنز است که اللغه گفته
گوهر خنجر چه شد لعل بخون گشتن لعب هوا بر سر
آب انگلت از شکست لعب بضم لام بازی کردن انگر
بغیر همزه و کاف فارسی انگشت افروخته در این بیت تشبیه خنجر بسر آب
و قطرات خون بپاره های انگر شده یعنی چون خنجر گل آن سرخ شد

پند تیغی که هوا کینه او بازی و سراب خنجر معوج آب آتش کلک تو هر چه از
آن پس بر پیمانه تیغ تشنی ... هر چه از آن پس شکست زند و کمر شکست
یعنی در حین جنگ که گرز مغفر را خورد و میکرد و شمشیرها خنجرها را چون ریزه
پیش از حمله تو بر مغفر خصم جای شکسته و نیز بود ما ... بعد از حمله تو هر چه بیرید
و دیگرها پیر بود و هر چه گرز شکست کمر شکست هر پیش از آن یکبار ریزه
و شکسته بود ... و بعضی گمان کرده اند که ... بیتی از اول از ... گر خنجر
خطبه ... است یعنی این بیت حمله تو تنگ کرد عرصه موقف
چنانکه پهلوی گردان چه یال نیک بیک اندر شکست
بیرون نمی‌باید آورد و بنا بر این معنی دیدن بیغ ... مشکل شده
چه در این بیت چیزی ... شعر ... دیدن ... است و اگرچه بیشتر ... نگاه
مذکور است و در توجیه آن چیزی چند گفته اند ... و ذکر نوبت
نقاره و اوراق نوبت ... گویند ... که سلطانه روزی پنج نوبت ... نوازند
یکی ... عصر ... نوبت ... که ... شکر ... آیند و این
نقاره ... است و در زمان اسکندر ... منسوب ... است و در
زمان سلطان سنجر ... نوبت کرده اند از ... اسکندر چه ... نوبت
سکندر ... از روی ... سنجر ... عشره ... علی ...
و ... آ ... زا ... الف الصاف ... و ...

بمعنی

بمعنی حرمت ... گفته اند شکل ... آرزو ... شو ... رشد ... بمعنی
کردن ... لدم و این ... فرسنگ و دال معجمه ... و ... میان ... کرده
که ورق ... گویند ... تشدید را ... مهمله و ... منسوب ... است چنین بعضی
حارمهمله ... نون ... بام ... ان که ... معظمه و ملایق ... سنجر
جنگ کرد و اول ... برسر ... آلدم ... اما آخر منصور کشته و بعضی
حین ... خوانده از ... فارسی و ... مثال داده است حمل ... بیخ
... شکم ... فرزند و ... روز ... حال ... حار ... بر سر است
و ... دال ... مشهور ... تاج و ... و این بیت ...
... است ... سه ... بیغ را ... و ... را
کردن و گردانیدن و حمله کردن ... زبون ... محور ... شکل
حار مهمله و ... را ... مستقیم و ... میان ... قطب گرده
و در این مقام مراد از محور ... ست ... کمر ... و تشدید
دال مهمله ... و ... جوش ... جیم و ... راه
... ضاد و ... زوال ... کسر ... و ... که ... کراه
... جمع ... منبع ... و ... میم ... کردن است
نال ... باریک ... اندرون ... ودر ... تم ... نیز
آید و آمد ... الف وزیر حضرت سلیمان ... بیغ ... آمد در

بفتح سیم و فتح زای معجمه در او بند و برگردیده شده اقوا و دهنها چار طبع چهار
عناصر و مراد از او دو گوهر در این مقام کنایت است بهوا و طوبال فرح و ادب
رباه فرح ثانا چنانکه خود تقریر کرده روز می خوردن است و عیش
و نشاط و طرب است ناف هفته است اگر
غره ماه رجب است در زمان قدیم هر سه شنبه ملوک
جشنی کرده می خوردن و عشرت مشغول می شده اند در قطعه ای فرید
کاتب بحکم [illegible] الدین فرستاده گله کرده که چرا بعبادت من که درد
بادارم نمی آید اشعار این معنی واقع است چنانکه گفته عجم این عجبست
و بس که زمین فوت میشود در بزم صدر عالم اسم
شهنشهی و در آنچه حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب
اتفاق سه شنبه بود ممدوح اراده داشته که آن سه شنبه بواسطه تعظیم
ماه رجب جشن نکنند و مجلس می نسازند و خطاب باو که مکوه اگر چه
غره ماه رجب است اما روز سه شنبه است که ناف هفته است یعنی در روز [illegible]
است در قدیم ایام ملوک این روز را عشرت میکرده اند
اینست آنچه در معنی این بیت مشهور است اما انسب و اصوب
من حیث اللفظ و المعنی آنست که گوئیم که حکیم در این مقام لفظ مکر را اضافه
رسم کرده است [illegible] عقرب [illegible] مذکور شده عوض باز گردید

استعمال کرده

استعمال کرده و چند معنی بیت استشهاد است از هر که صاحب خطاب داشته
باشد و اختیار اعداء الامرین یعنی این روز دو جهتین که از این وجه که ناف هفته است
فراخ عیش و فراغت است و از این جهت که غره ماه رجب است سنت بهر عبادت
چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت خواهد شد ناف هفته است پس این شهر [illegible]
با آنکه عیش و طرب بسر رود یا آنکه غره ماه رجب است و از این جهت راجح است که به
عبادت بگذرد و جواب داده است که اگر ملتفت بوقوع غره رجب است
در سه شنبه سوم فصل [illegible] باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود
یعنی این روز ناف هفته در روز باده خواستن است با غره ماه رجب و این کمال
کفایه از آنست که این وضع ارجح هر آن [illegible] که روز عیش [illegible] شاید
بر روز عبادت روز سه شنبه را که جشن [illegible] چنین که بگذرانند و در
چنین روزی آهو زده نباشند این عجب نیست کز اثر لاله
خوید کعنی آهو بره [illegible] سم و چاره نیست باز الماس
لبش باز که گردد شبه سم [illegible] این گنبد فیروزه که
چون بوالعجب است خوید بفتح خاء معجمه و سکون [illegible]
بوالعجب شعبده و نخه بازی معنی این بیت که در ایام بهار [illegible] خوردن
لاله لب آهو بره سرخ بود و بواسطه گردید از [illegible] سبزه [illegible]
که از گوشت چرخ شعبده باز [illegible] این همان نکته

وصحرا است که گوئی سموم تربت آن خزف و رستنی این جهت
خبر از سعی دخان پس و ز تأثیر بخار تا در این هر دو گنون
چند رسوم عجب است روزن این همه پر قدره زرین
ذره است عرصه آن همه پر پشه سیمین سکلیست
سموم بالضم سین و میم باد گرم و آتش سخت تابنده تربت بالضم و فتح با در هر حد
خاک خزف بفتحتین و گل فاسفال پخته حطب هیزم دخان دود سلب
بفتحتین لباس یخه خانه را در تابستان از گرمی با دشتند خاک سفال بود بی
از نبات گرما که بود صحرا را سبزه و شاخ را هیزم خشک بعد امروز که تابستانست
روزن خانه از تیغ دود پر شرار است و عرصه صحرا از تأثیر بخار پر از رست
و باید دانست که چند رسم اگر چه بر اوراق در زبده متاخرین با [illegible]
در سیاق ته ماستعار رفت امثال این در کلمات ایشان بسیار است و گفته
شد [illegible] که رفتهای یک زبان کل اجزای گیتی اکنون از هم جدا
شعله آتش از این روی که گفتم گوئی در مقادیر کتابت
قلم منتخب است منتخب بالضم سیم و گون [illegible] بالضم و فتح با برگزیده شده
زنگ شکسته آتش بوجهی که گفتم پنداری قلم برگزیده است در میان کتابت
از دود ملوث شده در سطح جدول است بعضی از این ادوی را است ره به سبب
سابق داشته اند نسخ بسیار آنکه گفتم دودهای حلقه حلقه مقادیر کتابت است

در سطح ابرا پنداری که شعله آتش قلمیست در میان مقادیر کتابت متمایل فیه
چرخ چون کور شکسته است از آن روی که ماه چهره چون چهره
باو الم جهان پر تف است کور بالضم کاف فارسی کردی ان
تف بالضم تا شدن و فتح قاف جمع ثقبه بالضم و الثقبه سوراخ لیس تا ماه از
لشکر نو جوب بام رسیده که آن کف او است رخنه ریش اسها جانان
باد او بر سوراخ شده و فلک همچون کرده ای شکسته یعنی دل شکسته و جنبه خرم [illegible]
در مقابل [illegible] یک [illegible] روا است تو چه خورشید بر راس او
چه قمر در ذنب است راس بلغ را و ذنب بفتحتین دو نقطه اند از
فلک مقابل نهم که افلاک ثابته و ممثلات با آن را نقطه مقالم کرده اند راس
سعد است و ذنب نحس هر گاه افتد و راس و نزدیک راس باشد ماه
در ذنب با گرفته نو دار خواص ذنب است که هر کوکب که بهر رسید از ان
بعض که در ذنب باید کاسته نو شد [illegible] را در شمارات [illegible] عوض از کوکب
و شیخ نظامی فرماید کمال از دور خصمش [illegible] گرفته از ذنب مسعود کرد
همه در شش [illegible] تراداد بهوش ضربه بستان بزن
زانکه تا می نه بست ضربه واست ورزند که بحرک ربایند وشش
ضربه وشش ضرب [illegible] گویند [illegible] بفتحتین و [illegible] است که از دلی
گرو بازی زد را گویند و در بازی برد هر که را با زن [illegible] گرو گیرند

چون بازنده بارش مذهب شود و کمال آنکه بر این نمط تا هشت افزونی بازی
برابر از مذهب که سه بیند و چون از هشت زیاده شود که نهایت بازیست از آن تا می‌ماند مذهب
گویند هر که برابر از مذهب کم بیند و چون از هشت زیاده شود بازنده مذهب بر و آن بازی را
گرفته عذر را برد از حریف که آنچه گرد یکجا باشد بستاند و اگر چند مذهب
حریف سه باشد اگر رفیق و دیم بازنده مذهب برابر آن بازی را گویند آنچه
برد آنچه گرد بوده باشد یکجا برد از حریف بستاند و آنچه از آن حریف
مذهب شده نبرد حریف دیگر چند مذهب بود باز نبرد حریف نخستین تمامی مذهب
کند آن بازی نه عذر را باشد و نه دامن بلکه هرچه گرد باشد هم آنقدر بستاند
این مسموع است از امیر زین الدین محمود سلمان برد در دو چه دامن برد
مرد و لیر هزار دست بیاید برد عذر بالش از ماه چاره شبهای این
زمین در روی حسن برد هی عذر را نه جار دست انتهی حاصل معنی آنکه
در نرد دوران مذهب را تمام کرده و شطرنج را مغلوب ساخته حالا داور را
بزور و علیدی تمام از پیش ایشان بیش جو کش و بر آن هاش که داور را
بیازد و بازنده تمامی مذهب است و عذر را هستی مرکب یزدان جز آن
شروان لعبتان بزنانه که بزاید و در شرفنامه لعبتان مکتوبست عشق
بکر عیش و آشنه نون آنکه بر چاه قمار باشد عذب لعبتان بزنانه اکثر
مردم بازی نرد در جهان گذر و انتها مراد از جز نرد انگور است

طارم بعضی را دهلیز گفته در نسخه میرزا و شرفنامه بمعنی خانه چوبین مشبک خرگاه گنبد
و سراپرده آمده و در شرفنامه بمعنی بام خانه هم آمده و تاک رزکه انگور است
معروف و در بعضی جدول انگور را تاک گویند بیت الغیب گوید منصور عیان
مهمل شراب فرنگ بزلف تو زبانه آتش کالون آتش را دان عصب نفستیات پنج
لب نفستیات زبانه آتش کرب عم دانه قند جیب تیر محقق دامن
باش مسند لطف شوخی بها که از جانب بهر زبان صحبت شوخیهای شد رخو
که از مفتاح ستاره طلب حلقه‌های غنچه وقع مسافرات و این چیت
مبار برای حکیم است هر ملکیان را شهوت و عجب عیاش شده جوش لباس شکم اسکندر
اوب کرکی جوب که ار بلعم کرکتی مهندس لقمه سیم و طلا گرد را
نبات تلا و انداره گفته و مراد از مهندس در این بیت ملک
تب لعبتان رنج گشته ان و رخ لشکر دال زنه مرحله مجموع منتخب وزن
و بخش منتخب نغمه بعضی او از بیت اقطاع بعضی گوشهای زمین و لشکر
در لب و ستوری دارد و در اصطلاح آنست که موضعی احیا نمایند
و هر او مراجب تحقی کنند که در دیوان مراجب داشته تا متر آنکه
زیاده از مراجب او حاصل شود زیاده بر دیوان رسانند و اگر کمتر حاصل
گردد از دیوان باز یافت نماید شعب بعضی شیخ و عین مجتبی بر زرینم
گول وبه کعش و شکنجی ای ترک می بیار که عید است

وبهمت غایب شود نه موسم بازی و بر نشست بهمن بانه جم
زمستان از ارسال عارضیان برزن سرکوچه حلقت باشد و در رساله الشعر
بمعنی هوا ابر آمده و آن قطعه جاوا است که گویا سپهر مهر در منجنیق
سنگ ملادحش است منجنیق بکسر میم و فتح جیم تازی آلتی که با آن سنگ بر قلعه
وغیره اندازند و در شرح شرفنامه فخر جاردی مسطور است که منجنیق لغتیست
معرب زیرا که در لغت عجم کاف در یک کلمه جمع نمی شود و اصل من چه نیک
بوده یعنی من چه خوبم ملادحش بفتح فا و حاء مهمله آنکه شبانان از آن سنگ
اندازند و او را قلماسنگ نیز گویند بغیر ها و علقه است که کره فلک
وهمچنین کره آفتاب سفید و شعت شش زیاد و ربعی از وست با آن
بزرگی و عظمت سنگ منجنیق آن حقه علیه آید شد و در حرف آن شش
سنگ ملادحش بیمانه و در صحاح الالفاظ نوشته است که بعد از ذکر کره
فلک اول ترک آفتاب بود نعم اگر او را مقدم برکره فلک ذکر کردی
آن ابر دست است که خاشاک سیل او تاریخ
عهده اوز و ریسان و همت مقررست سپهر ماه
امر عظیمی در میان قومی واقع شود حوادث به در حوادث آن نیک روز وقوع
آن واقعه را مبدا ساخته تاریخ عهد سازند محصل معنی آنکه چون ادای
سپهر بی اعتبار رو به پیمان عهده عظیم است که این شش ماه با وجود کثرت

فیض

فیض عهده دانسته تاریخ عهد خود ساخته اند با آنکه در وجود سپهر تو فیوضات
این شش ماه مندرج است و از حقیقت احوال کثرت فیض ایشان معلوم شود
چنانکه از تاریخ و کتاب هر کس خصوصیات احوال او معلوم توان کرد
با آنکه ابر دست تو در فیض او مقدم بر این شش ماه و فیض این است
این طرفه تر که هست بر اعدات نیز تنگ پس چاه که گفت
اگر چاه پر شکست با وجود آنست که لفظ چه در کلمه قدما بسیار است
که حذف کنند مطلع قصیده سابق بر این قصیده از این مقوله است چنانکه
تقریر اشعار با آن شد محصل معنی آنکه جهان اگر چه چاه و پر شکست بوسیله
آنکه بر دشمن تو تنگ است اما چون چاه یوسف است بوسیله آنکه اگر چه
تو بر تو تنگ است و در صراح اللغه مسطور است که یعنی سر چاه یوسف است
با چاه بیژن انوری سرخس بوده است و حرف تنگ یعنی حرف تو ده استعمال
کرده لیث بر حاشیت اشهر اما حق آنست که استعمال بعض ای تو ده
وهم چنین لفظ او که مخفف کرات حصه سیتی با اهل سرخس ملو که تنها
عموما در دهر جز اهل خصوصا این ارتکاب کرده اند حکیم فردوسی فرماید
سمعت رسو آمیش از او اکر هر آنچه دهیش از بی اسنر
خز بفتح خاء معجمه و سکون زاء معجمه شده که از بشم دعامه که از
کج بافته باشند مثل رکمی فخر نبات و خزان نجات سرشتی

مردم گیاه و گیاهیست بصورت انسان در بلاد چین که خواص بسیار دارد
و در فرس و مانا مسطور است که هرکه او را بکند بمیرد و چون خواهند
که او را بکنند سگی گرسنه با و ببندند و نان در پیش او نهند تا چون سگ
با و رسند حرکت کند و آن گیاه را بکند و در حال بمیرد و لهذا آن گیاه را
سگ کش نیز گویند نهیب بفتح نون و با موحده رعب و ترس و سکون نون
سر وکه باشد و مانا یعنی شور نیز آورده دیاه اول مستان هرسال
مار سیاه عروق بضمتین رگها و شاخهای درخت و وین بضم راء
گیاهیست مشهور که چیزها با و رنگ کنند و روناس نیز گویند رقابت
بکسر را و سور بر تن نهاد و ل تو تن اسب کش ملکس بفتح میم ملکی کاه
الکن بفتح همزه و کاف معنی بضم میم و فتح با و تبیان کرده شده نقض ایات
و احادیث برهان و لعنم با و حجت و دلیل کاخ منظر و در شرفنامه
ولسخه میرزا یعنی کوشک و خانه بلند روزن آمده و در ینجا بیت مراد
از نه کاخ و هفت شعله و چهار گلخن افلاک تسعه و سبعه سیاره و عناصر
اربعه است حشو بفتح حا و جهاله و سکون شین معجمه اگنده چیزی در چیزی
و نیز هرچه در جوف چیزی باشد ترف بفتح تا و قرشت و سکون را و
نوعی از ترشی که از دوغ جوشیده بهم رسد و انرا قروت نیز گویند
از آن بار آن هم و معاینه کردن اسب بالا و مرد نازیرک بهار خانه

خانه که

خانه که رخت و ما یحتاج خود را در آن خانه گذارند چه جهاز بفتح و کسر جیم بار و
هم رخت و ما یحتاج گویند جندن بفتح جیم تازی و دال و سکون نون
صندل شتر گربه افراط و تفریط راسن گیاهیست معروف چراغدان
جای که چراغ در آن نهند تا باد نکشد و در عربی مشکوة گویند بکسر میم مرتن
ریخته و داده شده و مراد از شعلهای آتش الوان آفتاب و ستارگانند و افلاک
ایشان در رنگ ظاهر است اجزای خاک خراسان داد
یزدانش نجات از بلای غزرت خاک ره کرکنج و کات
این قصیده را به از معاودت جمیع از ماوراءالنهر و وقوع وقتی
که اراده المقرب ملک و نشسته اند گفته بد از آن قصیده بر سمرقند
اگر بگذری ای باد سحر نامه اهل خراسان به بر خاقان بر کرکنج بفتح
بضم کاف فارسی مارزم کات با کاف تازی شهریست در ماوراءالنهر
مکلم و فراق در بیت پس از تشیع بنزلت تست نمی نجات یا بش
از غزرت که در ایام فراق کرکنج و کات داشتی و در بعضی از نسخ بدل
غزرت غرت بضم عین معجمه و فتح را و الهاله یعنی غریب جیح کیفیل
یعنی اگر نجات یابی از غربتی که در مفارقت جمیع از که از
کرکنج و کات شد یعنی خصم را که هرچه خواهی کن تو در بند بر
ملک این مثل و انم خدا وندا که والی ملک شاه

شاه گاو وحشی و گوسفند در میان عرب مثل است در کمی شاه ترعی
فی محلها یعنی هر گوسفندی بجای خود بچرد و مخصوص است آنکه با خصم بگو هر چه
خواهم بکنم بهر دست و پای در توانم برید که ملکت الظفر شواهد کو
و بالا نه گو هر دل شواهد بهنا و صاحب مجمع الامثال در میان مردم
مشهور است در کتی شاه بر جلها استنباط است لوی این شبی گوسفندی را
روز و شب در جای خود مستی سازند معنی شعرش آنکه هر گناه بکاری رجوع باید
در بکنا چه گرفتار گشود و اجمع کرد این بیت آنست هیچ کس را سزاوار
نیست در عذر گناه کار را گناه بکم و هر که بیشتر را آن معنی گویم
مقصد آنست بگو با خصم بکو هر چه خواهی بکنی در آخر بدیهای او باد
رجوع خواهی عفو نه بر بکر و تو این قدر میدانی در انتقام عاجل را
هم از او بیاید گشته و عذر رسا بجای او نباید کرد والقصه در مجمع الامثال
مرقوم است در وکیع ابن سلمه در عصای عرب بعد ابو الطحا الحکم حضری
در جاهلیت حرم کعبه ساخته بود و نزد بانی را آنانی که تهمت بر آن نردبان
بر آمدی و چنانی والمودی در ضمن با خدا مناجات میکنم و بکثیر از اخبار
ناطق بود یکی از حصه لقمان میبد اسفته در وقت وفات قوم خود را وصیت
میکرد این عبارت در یکی از جمله معلقه کدام آن بود و بعد از
فوت او در میان عرب مشهور شد گرچه بعضی شاید است از اقوال اکثم

عفو

عفو کن وقت ادای او ادانی بندارم پس ادا است قوافی جمع قافیه و قافیه
در لغت پس سر از پی دونده و قصیده و شعرها گویند و در اصطلاح عبارت
از آنچه تکرار باید بغیر استقلال در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها و در باقی
ابیات در آخر بیتها و غیر مستقله بود اکثر جزو کلمه دیگر بود تا باقی
حروف آن کلمه با شان جمله منظم نشود معنی معهود نگشته و این که مجموع
کلمه کلمات را اسناد قافیه میگویند مجاز و از مقوله اطلاق جزو
بر کل است مگر پیش ابوالحسن اخفش رتبالعاش در آن حقیقت است
و قوم را در قافیه دیگر اختلاف است در مقام مقتضی ذکر ایشان نیست
الطا بکسر همزه تکرار قافیه است یک معنی عنوان قافیه مصراع اول مطلع
تکرار است و غیر مطلع الطا میگویند بلکه در مطلع گویند و مطلقا عیب است
و الطا بر دو قسمت خفی و جلی خفی آنست در تکرار ظاهر نباشد مانند
دانا و بینا و آب و گلاب و این پیش اکثر شعرا جایز است و پیش بسیار
نشود و الطای جلی آنست در تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات
و حاشیات رحمت و مودت و سراچه و علاقچه و دردمند و حاجتمند
و شوکر و توانگر و سیمین و زرین و خندان و گریان و الطای جلی
از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی شعرا را
ابیات بسیار باشد و این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب این جایز

مثلاً در قصیده که چهل بیت زیاده باشد در هر پانزده جا جایز است که مکرر کنند
ابیات از تکرار بیرون باشد و بعضی گفته اند که تکرار قافیه در قطعه و غزل
بعد از هفت بیت روا است اما متأخرین مبالغه کرده اند که تکرار قافیه
نکنند مگر وقتی که میان بیت فاصله باشد و با وجود آنکه اهل جاز از ارتکاب
نکنند لکن باید میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر نگردد
و ایطا در لغت کسر آن دانسته اند که بر چیزی نهند و چون این نوع از قافیه
بجهت عیب ایطا نام کرده اند شایگان در اصطلاح محققان اهل قافیه
عبارت از قافیه ایست که مشتمل بر ایطاء جلی باشد و در لغت فرش چیزی را
گویند که بسیار باشد مثل گنج شایگان که چنین گویند که در او مال العاری
باشد و در اصطلاح شایگان بدو معنی شایسته شاه شهیدی گوید ابیات مشایع
در ... نیست بر شایگان ... که از گنج شایگان و بنابراین وجه تسمیه
اما شمس قیس که در این وجه ... است گفته که شایگان ... است
که حکم عالم کنند یا مرد و زن چنانکه شهیدی میگوید ...
شایگان و وجه تسمیه براین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن
بکار ... حکم عالم کنند یعنی با اهتمام ... است
آنچه بر علماء ... در منتخب کتاب تکمیل الصناعه و این مقام ذکر کرده
سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی در رساله عروض و قافیه نوشته

مستعمل

مستعمل بسیار اند شعرا آورده اند که از قافیه مرکب یک جزو مکرر شود و در همه
موضع تکرار یک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند و مراد از
شایگان گنج نامه و ... گنج شایگان گنجی را گویند که در او مال بسیار
ریخته باشد مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع چنانکه در یاران
و مردان یا بمعنی فاعل چنانکه در روان و گریان و خوبان و یا و الف
جمع در سرها و دستها و یا ... کرده در آبی و مردی و دال استقبال در کند
و گوید و دهد و استعمال یک قافیه از شایگان روا بود مثلاً در قافیه
آن نهان و کمان و جهان باشد روا بود که آسان ایراد کنند و شاید
که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیارند مثلاً گویند خران چه الف
و نون در خران و اسبان یک معنی است پس قافیه مکرر شد و منع
شایگان تکرار قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز
کرده اند بکثرت و آن یک قافیه هم جایز است بنا و رد اند از سبب
شهرت قبحش مگر آنکه شعر مردف باشد چه ردیف عیب قافیه بپوشد
و در شعر مردف هم روا بود و از یک ... و در لغت عرب با لثغه شایگان
اعتبار کنند چنانکه در مسلمات و مؤمنات و الف و تا و حرف سه در شمار
و ... آن الله آنکه قدما از آن غافل بوده اند و مجموع آن را شعر
آراسته گویند اعتبار کنند انتهی و بر صاحب طبع پوشیده نیست که آنچه

از جنبی و جه رستن از جنبی فتیان بکسر فاء و تاء قرشت [illegible] و جوان
مکوان فتیات بکسر فاء زن جوان و دختر بکر و کنیزک جمع فتیان آید
بکسر فاء رعات بضم راء شبانان و نگاه دارندگان راو جمع راعیت
وحدان بضم راو جمع واحد موات بضم و فتح میم مرگ اگرچه جان
باشد و زبان حال خداوند بهر ماتش بفتح میم مرگ و درو نگاه
قنات بضم قاف کاریز و نیزه و استخوان پشت عراة بفتح عین [illegible]
و تخفیف راء و تاء [illegible] گرد اگرد خانه و میان سرای [illegible] سرها تا مات
زنان توبه کار و عابدات زنان عابده ساکنان هجرت کننده گان
[illegible] ثیبات [illegible] است
اگر محول حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال
برخلاف رضاست محول گرداننده مجاری بضم میم مجری الماء
بضم مجری روان شدن و در این قصیده [illegible]
معروف و در این جلد و بیشتر از دیگر جلد [illegible] گوید زمانه را
اگر این یک جفاست بسیار است بجای من
چه کزین صد هزار گونه جفاست یعنی لکن زمانه و جهان
[illegible] کند [illegible] باز
بسیار است [illegible] صد هزار جفا از این مقوله

برای من آماده والله که بهمین جفا اکتفا خواهد کرد یا آنکه اگر زمانه بهمین جفا
اکتفا خواهد کرد یا آنکه اگر زمانه بهمین جفا اکتفا کند بر جان بسیار است
چه این جفا متضمن صد هزار گونه جفاست و در بعضی نسخ مصراع ثانی چنین است
بجای من اگرش صد هزار گونه چراست [illegible]
ولکن از بدن مرده رنگ [illegible] چنان که خدمت تو کند
جان باز مانده کجاست [illegible] نبون و ناقص و بمعنی
میراث نیز آمده و در این بیت اعتراض [illegible]
در ناخدمتی تن عذر مسموع دارم در ناخدمتی جان و عدم اشتغال او بدعا
توجه عذر است [illegible] جمع طبع سرشت و مزاج [illegible]
قدر و بلند همت و مراد از والی طبع موالید ملک است [illegible] بضم میم
و کسر لام حریص مشغوف سنجار و بفتح باء موحده و راء مهمله و سکون
باء حطی [illegible] از باء غین معجمه [illegible] استلام بکسر همزه و تاء [illegible]
[illegible] رسانیدن و سلام خواستن [illegible]
[illegible] جمع طیر و حوش بضم واو جمع وحش اوج طرف [illegible] در اصطلاح نقطه است
از فلک خارج مرکز که دورترین نقطه اش از مرکز عالم [illegible]
در نقطه [illegible] مرکز [illegible] اوج [illegible]
از سیارات اوج [illegible]
[illegible] از صور [illegible]

بلکه مردویت کمر و شمشیر بسته در برج جوزا با کمر و شمشیر مذکور شود و
این صورت نه آن جوزا است که از بروج است انتهی بکسر همزه و سکون
نون جوزا انسب و اول منبع بفتح جای بر آمدن آب از زور باید مصدر
میمی صدد رجوع او بخشنده کرآمد معنی مبنی در آهنگ کند سالک
بفتح بهم جمع مسلک الیگانه بفتح راه بفتح جوانمرد و سکون راء و دال مهمله
رهبر همواره عبور است در عبور کردن دقیقه سخن بر صفت لطیف کدیه
بکسر کاف فارسی گدایی

روز عیش و طرب و بستان است
روز بازار گل و ریحان است

در اثر مهر مراعات دلش
خار عقرب چو گل میزان است

مراعات
بضم میم رعایت خاطر کسی کردن مراد از خار عقرب صاحب برج
عقرب است که نحس اصغر باشد و مراد از گل میزان مشتری است که در آن
برج میزان بخش است یا زهره که صاحب خانه میزان است و معنی
آنکه نحس اصغر بر اثر سعد اکبر است مشتری باشد و در بعضی سعد اصغر
زهره باشد نحس اکبر است زحل باشد چنانکه در بیت بعد از این
گفته

بر فلک بهر مکافات عدوش
زخمه زهره ذنب کیوان است

سلسله پیش گفته که از آنچه ای همه
در هندیش شده گوید یا آنکه نحوست برج عقرب بر آسمان ادار محمود است
برج میزان سعد بهر یا آنکه نحس عقرب چون عقرب فلک و خلاف اقران

در از کعل

در از کعل برو است تو منبع بیمن در فصل خزان پژمرده و خزان زده بلکه
معدوم است یا آنکه خار خشک عقرب در ماه دوم خزان است بر درستان
سبب آنکه خار است چو در پاچین را صفت خزان را منتسب بهر حقوقی
و دیگر گلها خار نیست بضم تاء و فتح کوچک شب بفتح سین و سکون هاء و سبات
معروف حلقه دایره در برکه ماه بهر بستان عهد سالها باز و مشاطه
آنکه آرایش عروسان کند عنوان بضم و کسر عین دیباچه کتاب بهر
عمران امیر المؤمنین علیه السلام طغیان بضم تاء شلته از دامن
بکسر خاء بهر نخ بیشتر طغیان بضم طاء از حد درگذشتن و کمر است و لا
عمال بضم عین عاملان کشور بضم کاف ولایت زنده گوهر است شود
بفتح صورتهای تعلیم معهود شاره تیر جمع قلم است و سه و این است

تیر بستم کلک خدنگ
شهد شهر و جهان شکرگست

خدنگ بفتح خاء معجمه چوب تیر و زین از و سازند شکر بفتح
شین معجمه و راء مهمله و جرس شکرک بفتح شین معجمه و راء مهمله و کاف
نون با کاف فارسی زهر شده و بعضی گویند خربزه تلخ است و در تحفه مرزا
بمعنی حنظل آمده بفتح حاء مهمله و ظاء معجمه و در تحفه بمعنی خربزه و آن گیاه
سبز رنگ و نبات تلخ است

در پنجه گوش خانه من زینت
که ناخنش پلنگ است

کلمه زینت اشاره به جسب سابق
یعنی بواسطه آنکه بجای ردا با الفتک بر گردن برگیرند مال آن دست

از ایشان برگشته است منم که از جمله ایشانم در نتیجه او همچنین یکی از حروف
نخستین الجد الف ... شود نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عدد یعنی در اول
آن موضوع است و همین معنی مصراع ثانی است که ~~باعتبار صورت بلکه باعتبار~~
صورت در آن همیت یکتا و با شریکت و ثانی نه او بود بر لفظ نسبت این معنی
از حروف آخر الجد [illegible] اراده نموده است که یکی از صاحب نظران گفته
اند [illegible] اسمی دیگر گفته [illegible] اول رساله [illegible]
اصل جهان تو چو نبی و از و نیستی چنانک اصل عدد یکیست
ولی نامعدود است عدد در اصطلاح حساب عبارت از چیزی
مساوی نصف مجموع حاشیتین خود باشد مثلاً هر گاه [illegible] حاشیتین دو در ا
که یکتا [illegible] جمع کنیم چهار شود مساوی نصف مجموع [illegible]
و نوشته [illegible] بنابرین تعریف [illegible] بنابر [illegible] مشهور
[illegible] عدد [illegible] متألف از وحدات [illegible]
نیست [illegible] اصل عدد [illegible] مراتب اعداد مؤلف از
وحدات [illegible] مشهور [illegible]
فارسی [illegible] مستند [illegible] بضم میم و کسر خاء معجمه [illegible]
و ممسک معضد بضم میم و فتح [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
منهزم گریزنده [illegible] اهتمام [illegible]

دوازده

دوازده خوردن [illegible] خواستن [illegible]
[illegible] ملوک پادشاهان ممالک بفتح میم و کسر لام
[illegible] پادشاهی [illegible] سزاوار [illegible]
[illegible] روشن [illegible] و صورت [illegible]
از صورتهای [illegible] از ایشان را [illegible]
[illegible] بفتح میم و جیم [illegible] معقود [illegible]
میم و سکون قاف و فتح واو [illegible] واو را
[illegible] بفتح [illegible] از دوست [illegible]
باشند [illegible] بفتح میم و فتح [illegible]
[illegible] کنند
ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت که جهان زیر
نگین ملک آرام گرفت سایه گر تابش خورشید
بتقهر و امن بیعت او و امن هر کام گرفت [illegible] اول
زمین در تحت تصرف خورشید بود [illegible] او [illegible]
در زمین [illegible] از دست خورشید گرفته [illegible]
تصرف او [illegible] متصرف [illegible] ملخص [illegible] امروز
[illegible] باتمام [illegible]
[illegible] تازی خوانده [illegible] معنی آنست [illegible]

کام خلایق پرتو خورشید حاصل میکرد چه ظاهر است که مصالح عالم
از رسانیدن حرارت و طبخ میوه‌ها ربا مطالب و مصالح منوط خبر
اعظم است والحال کام ایشان را از مطالب و مصالح بمعنای حاصل
و مهیا میکند و ایشان را از خورشید مستغنی ساخته ۞ پارهٔ عدل تو
یکباره همی شد که جهان گرگ را بسته و از جملهٔ اغنام گرفت
یعنی چه پاره عدل تو یکباره آموز تا این استواری دعوی یعنی که امروز گرفت
شود جهان گرگ را از جمله گوسفندان میشمرد و تکلیف اکنون
پس چنین خنصر چپ عقد اباویت گذاشت پس لب
از بهر مکیدن سر ابهام گرفت ۞ اباوی جمع ابوی [illegible]
لغت مجربه شاهرست چون طفل متولد شود انگشتان [illegible] و
چپ خنصر گویند بر کف اند مثنی کسیت در چیزی شیر دو انگشت [illegible]
ابهام گیرد و مکیدن آغاز کند محصل معنی آنکه چنین طفل بالو [illegible]
وجود ناید وجود عدم مشهور را دال شروع در شیر [illegible] نعمت [illegible]
شروع در انگشت مکیدن چه در علم عقود چنانکه اشارت رفت
مقطعات بیان مقرر شده که از اصابع خمسه بسری خنصر و بنصر
و وسطی با زاء الوف و سبابه و ابهام با زاء [illegible] عقد [illegible]
[illegible] مبالغه در کثرت [illegible] که [illegible] از دست چپ
ابتدای [illegible] کرده چنانکه در این بیت [illegible]

عاشق

عاشق بکشته به تیر غمزه چندانکه به دست میشماری دیگر از مستعین
چون اطلاع بر مقدمه مذکوره و همچنین اطلاع بر مراتب عقود
و اصطلاحات ایشان که [illegible] علم [illegible] این بیت را چنین معنی کرده
در طفل با عدم [illegible] مبدا اند در ابتدای شمار نعمت تو از مرتبه آحاد
و عشرات میگذرد بنابراین از خنصر دست چپ مرتبه مات و الوف
هرگاه از خنصر دست ابتدای شمردن کنند چنانچه متعارف است
اعتبار مراتب بجوی [illegible] در حساب [illegible] مقرر [illegible] نماید شمار نعمت
ترا ابتدا میکنند بعد از آن در ابهام مکیدن شروع مینماید و لطافت
آنست [illegible] مقدمه مذکور این بیت [illegible] ازین معنی [illegible] کرده
در حساب [illegible] ظاهر است چون در علم عقود مقرر [illegible] و نفع خنصر چپ
بجوی [illegible] بر اصل اصبع [illegible] هزار [illegible] باشد و [illegible]
باشد [illegible] پر [illegible] کلمه پس
در مصرع اول حرف [illegible] بیت [illegible] بعد مات بهرام
[illegible] تقدیره [illegible] آتش [illegible] اغنام جمع
[illegible] و نون [illegible] سکنها خام [illegible]
نگردد [illegible] ای ملک [illegible]
رکن ترا ملک وزیر است [illegible] قدر قدرت و سیار
صبر است کم خواجه کمالی که همی لاف علی زد باری عمری

کوکبه از صد جو مجمر است این قصیده را در وصف جمال الدین
عمرو زرکشه و خواجه کمال الدین اسماعیل از اصفهان فرموده است مداح مجیرالدین
حکیم او حد الدین قطعه در تعریف اشعارش گفته و مطلعش این است
شعرهای کمالی آن سخن پای طبعش سپرده فوق کمال
یعنی خواجه کمال است و تا چند از ممدوح خود لطف رنگ باری
از جلال الدین عمر لطف زنده داد بلکه بوده است از صد سخن ممدوح او
بشیر بشارت دهنده و نذیر ترساننده نسیم با نظر و بافته شده
فردوس بستان و امثال آن باعث در لطف کند [illegible] سوق [illegible]
و آتش وه گرم هام تری است صبر را داد ز چرخ اثیر کرده آتش [illegible]
فلک بر عنبر او از عناصر کرده اند و جنس در شرح تذکره محقق
خضری مذکور است [illegible] اسم رزین بفتح راء معجمه و در شرح [illegible]
بکسر [illegible] مسطور است گیاهی است زرد و در آن جامه رنگ کنند
و او را اسپرک نیز گویند و بعضی زرد چوبه و بعضی زعفران را نیز
گفته اند نستر زنده کردن و آشکار کردن [illegible] و پراکنده کردن
و پاره پاره بریدن و باز گشادن جامه و سبز شدن گیاه و بعد از خشک شدن
مطیر باریده و ضیع فرموده [illegible] بفتح غین و کسر دال مهمله باده الان
باران ده جای [illegible] شده و آن گویی در آب بالفتح در آن [illegible]
بند شان بکسر نون و ضم [illegible] شنو و کلمه عنو را در این بیت [illegible]

دربیت

دربیت بعد ازین گفته باید خواند [illegible] با خود دارند
راز انیز گفتی گویند بضم لحاف تازی [illegible] متبشر سوی حجرات
مجمران [illegible] و در مجمر انداخته و شرح در سرشتن گفتند چون آن بوی خود [illegible]
آید علامت آن [illegible] شد با نور بضم [illegible]
و او پیش از سته حسن عقب صیغه [illegible] و در این مرتبه صید کرده
[illegible] دیگر از عقب [illegible] خود ختم کنند تا مقداری
پنیر پیش او [illegible] صلح کنند منصب از منصب رفیع‌تر است
هنر ز مانیت منصب و گر است تا ی تشریف صاحب
عادل که جهان را بعدل چون عمر است کاه باشد
در تعریف اخری از اسم کنند مشدد [illegible] تشریف گویند و تشریف خلاصه
و سین سخن گویند سخن مراد باشد [illegible] بتشریف نامه گردش
آفتاب سایه ثبت زیر فیض کز آسمان زبر است
یعنی [illegible] در این صفت [illegible] سایه ثبت زیر قدرت
در فیض ثبت بالای آسمان [illegible] غبار [illegible]
شدن [illegible] حظوات [illegible]
[illegible]
اختیار [illegible] الف و سکون فا و کسر [illegible] ضد [illegible]
عناصر را بدرسته اختیار گویند ملک مصون است

وحصن حصین است منت وافر خدا را که چنین است
نعمتش از مستحق گریز ندارد که همه وطنتش تبعهٔ ظن است
نقد نعمت از کسی مستحق به وا رسد از مزاج آن مستحق با مزاج آن ممزوج
مثل خاک [illegible] باشد نام ترا در کنایه سکه صحیفه است
نعمت تو در رتبه خطبه قرین است کنایه پوشیده سخن [illegible]
[illegible] ملوک دیگر نیست شهرت تو از سکه و از خطبه باشد سکه شهرت
تو مرتبه است لکن خواهند نام ترا پوشیده مذکور سازند بر سکه
نقش کنند و لکن خواهند در وصف تو بطریقه نکو سخن [illegible] مصرف
آن نشده باشد بلکه بتوریه موصوف آن معلوم توان کرد خطبه خوانند
و نتوانند بود مراد از مصرع ثانی این باشد در وصف قرینه وصف تو
چیزی در مقابل آن توان نوشت خطبه است و در بعضی از نسخ دیدم
بدل لفظ کنایه کتابت باشد و نوشته [illegible] و این معنی مطلع
اول الفت خواهد بود یعنی کتابت نام تو صحیفه او سکه است و نام تو
بر سکه می نویسند بر این نسخه چون مطلع ثانی از سخن باشد و بنا بر نسخه اول
ز سخن اول است و بنا بر سخن اول سکه را صحیفه نام بطریقه کنایه [illegible]
[illegible] از لطف نیست چه بر سکه اسامی منقوش نقش را چون نقش کنند
عجیب چیز [illegible] واصل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

و غیر ذلک

و تمکن باو توان جست [illegible] بضم و سکون [illegible] طعمه [illegible]
[illegible] شاهی و غیر آن اما عرصه ممالک غور
چو نامحدود است که در آن عرصه چندین لشکر نامعدود است
نامحدود یعنی نامعدود یعنی بی شمار تیغشان گر افق صبح شود غوطه
خورد در زمین ظل زمین کان ابدا ممدود است مراد آنکه
در علم ریاضی مبرهن شده که ظل زمین با ظلمت مخروط ممدود تا فلک زهره
و سر آن مخروط همیشه در نقطه مقابل آفتاب [illegible]
آن فوق الارض است و شب عبارت از آن است و بر عکس [illegible]
[illegible]
صبح در افق تیغ او طلوع کرده [illegible] تا ظل زمین [illegible]
بر طرف میشود [illegible]
وصف تیغ ایشان [illegible]
[illegible]
قال الله تبارک و تعالی فاستقم کما امرت و من تاب معک
و لا تطغوا انه بما تعملون بصیر یعنی مستقیم باش [illegible]
[illegible] مستقیم شو [illegible] مستقیم گردند [illegible]
[illegible] از ابن عباس روایت است [illegible] این آیه [illegible]
بر رسول صلعم نازل نشده [illegible] واقعه

اخواب برکوکندا که الکن فی فضلی بفتح فا زیادتی دیادتی ماهی و بیمانی بفتح
با مهمله ساکن غین معجمه غارت رهنوان بکسر را مهمله غازیان است
مشتر بر کشند عود چوب خوش بوی میوزند و بسار معروف مشعوارند
محسوس دراحبد برند معقود کرده کرده شده انعلوطه بفتح همزه ولام گمشده
در غلط انداز زند شاه کواه سهود الکه برادکواه شوند مسعود کرده شده
محسوس شر و شکا وواد شته هرکرا در دور کردون ذکر المقصد
میرود با سخن در سرآن صرح ممرد میرود باحدث آن
هستی بهره کز مدو وجود بجو فاتوتان درین فیروزه مرقد میرود
یا درآن خوداف کودک سروغی میکند که تصنع که
مخطط کاه امر دمیرود یا چراکوید همی بر کل ایشان بردوام
از محرک میل و تحریک مجه دمیرود صرح بفتح صاد مهمله
قصر ممرد ساخته و هموار رونده مرقد خوابکاه . تصنع بفتح تا و فرنت
و صاد و مهمله وضم نون خود ابرآراستن و حقیقت میدان محرک حرکت
فرماینده و رابن مقام مراد ازو یا فلک اعظم است یا طبیعت تحریک
حرکت فرمودن یعنی هرکه ز حرکت یا از فلک یا از آفتاب جز از ابتدا
آفرینش و رابن خوابها کبود است الت در حرکت کنید یا از ماه و کاه
از جمله و رولد مخطط است بعنی کی داکر دجان اوبواسطه عدم مقابله
با آفتاب دافد نور از سیاه کثیف است و کاه امرد است و نورانی چنانکه

در شب چهاردهم سوال کند یا سوال کند وجواهر لطیفه طبیعت منقذ است آنرا
بسمت دیگر میبرد و بجو دیگر مینوماید بر زبان و ور کردون بر
جواب اهر که هست و کردوران علاء الدین محمد میرود
یعنی جمیع این سوالها جواب آنست سرمان علاء الدین محمد است
و حرکت افلاک و سیارات بلکه وجود ایشان برای نظم و نسق ملک
او و بطفیل آنهاست اکه بیش سایه او سایه خورشید را
در نشستن کفتکوی صدر سند میرود یعنی عظیم الشان فی درد و مجلس
سایه او آفتاب و سایه بر سر بالا نشستن ولقه دم حکم میکنند یا انکه
سبب سایه او آفتاب نوعی تیره است و سایه هدف بهتری میزند
دلقدم را آفتاب مسجود خاک پایش را از غیرت آسمان
بر سنک زد تا بکجاه چرخ موزون با معده میرود کوه
صراف قضای شیخ اگر نافذ مینم ور و بار ما بصرف
فرق فرقد میرود نافذ تمیز از سنک یعنی از آهم یعنی آنکه آسمان الار سنگ
در خاک پای او دست یا انکه قیمت و رواج او سبب است بر سنک
محک زد تا به بیند در بوزن یا بعد و بجود یا چه بحرج میرود یا قضا
با هر فلک کفت که لکن نافذ و صراف منم این خاک ورد بار رواج
فرق فرقد را دلاد بهای اوست حاجت باسمان نیست ماه نشنید
این سخن اسب رنده با منطقه کفت آیا با حدیث شغل مقود میرود

آسیب بطور زمین زوال منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهومی در وسط
حقیقی کره شده یعنی چون من سنده او را با آسمان و آسمان رفتن او را بر
شیع کره بر فتن با وج تشبیه کرده ماه بطور بطوی منطقه زود کفت و چون
آسمان را با آن آسیب حرکاتش بحرکت آفتاب تشبیه کرده لهذا ایشان بواسطه
این تشبیه شرفی یافته‌اند آیا باشد در سخن با نعل معقود در رفتوا که حتی
از نعل معقود سخن مذکور شود تا آنکه یعنی او را امین و ایشان را در کنار
لی م ادبسته له بتو تشبیه کننده حامله لها ای حفظه لها حذرا فمله
همیشه جوینده مهدی مورد و بفتح میم ملون بلول کان کردان و مست
بجرکان باشد ول و دست خدا الکمال آباشد شیر
گردون چو عکس شیر در آب مش شیر علم ستان باشد
تجربه شاهر است در شیر و امثال آن هر را یعنوت و عاجز سوزه
اظهار عجز ایشان است که است بر زمین که ازه و شکم ما کنند
یعنی شیر علم بر شیر فلک در هیبت غالب است و او بواسطه عجز ستان
شو چنانکه عکس شیر در آب ستان است جز آب صورت ایشان را
نقیض واقع منماید اگر چیزی راست ایشان باشد نکون و ستان را
در عکس خواهد چنین تماشا کرد هو انقلاب مرآت آب که تکمیل
در سرنگون شده است را با متحان برو تحت یعنی هر در هوا در جز نقیض
واقع دانمود ان تقلیه آب میکند در وسخن تر اسر نکون وانمینماید بالاداه

درواقع

در واقع سرنگون است جان سلامت و بهر پایان ترجمان بفتح تا و فتح و ضم جیم
ترجمه و تغییر اثر دمان ات سر ملی در بصورت اشیا ساخته شده روح
الذی من حیث [illegible] در روح الله تنش ام کو ینند و حکما او را عقل فعال گویند
میز بان بکسر میم مهمان دار چه میز بلیغ جز میهمان را گویند جام
بتجربه قلتبان بفتح قاف و تا و سکون لام دیوث و قرطبان نیز گویند
بر اه و لها ، مهملتین تا ملک جهان مدار باشد فرمان ده و شهریار
باشد تا تیغ جهاد کش نمود کاری از جمجمه دو الکمار باشد
جمجمه کله سر را گویند مجوز ان عوف ابن ربیع وقتی در سفر گم شده جمعی
از سواران عرب او را یافتند عوف بعد از اطلاع بر اینمعنی تعاقب کرده
چون بدیشان رسید بیش از آنکه مجوز را هلاک کنند چند کس را المطعون
نیزه مجروح ساخت یکی از ان جماعت رسید فی طعنک یعنی
از ما تراکه طعن نیزه زدن تو با طعن نیزه نیز یک و دو الکمار یعنی
در شجاعت مثل گشته نمونه با تیغ او است یعنی دو الکمار مقتول
او است سنگ وام قد بهضی یعنی به تحقیق صدور کرده است و قد هلک
یعنی به تحقیق هلاک شده خیش بفتح خاء معجمه و سکون یا و طی در ایام
اللغت یعنی جامه کتان در زبول و بد با شند آمده و در نسخه میرزا
حسینیت این جامه را در تابستان بپوشند تموز ماه حزیران ماه تابستان
از ماه روم یا ان فکنک بفتح خاء و لول جانور است معروف

سس یعنی مجوز را از برادر شنیده حال صاحب ازان ربیل بن ربیعه
حصینه یعنی مجوز ابن دلف و بعد از ان عوف و دیبان
عرب [illegible] الکمار شده [illegible] منتصب [illegible] ازان جمله
و [illegible]

در پوستی را پوستین کنند رهمان پوست را نیز فنک گویند عنقا بفتح
عین سیمرغ از خلیل منقولست اورا عنقا بواسطه آن گویند چه در گردن او
خط سفیدی مثال طوق است و این کلمه گویند در بلاد اصحاب رس
کوهی بود و بلند معروف بدمخ بفتح دال مهمله و سکون میم و خاء معجمه مرغی
بر آن کوه مقام داشت ملون بجمیع الوان و اورا گردن دراز بود از مرغان
دیگر طعمه ساختی روزی جوع بر آن غلبه کرد در میان آن دیار کودکی طفل
گرفته بود بنا بر این بعنقا مغرب معروف شد بضم میم و سکون غین معجمه
و کسر راء مهمله زیرا که هر چه را گرفت آن را به دیاری دور برد که دی و روز دیگر
زنی را از اصحاب ... حوز بود و در میان بالهای خود گرفته بکوه برده اهل
آن شهر شکوه به پیغمبر خود حنظله ابن صفوان بردند بفتح حاء و سکون نون
و فتح ظاء معجمه او دعا کرد که خدایا بلای او را قطع کن و آفتی را بر او مسلط
ساز صاعقه او را گرفت و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و در ربیع الابرار
از زمخشری از ابن عباس منقولست که حق تعالی در زمان موسی ع مرغی
ماده خلق کرد صورتش مشابه انسان و از هر جانب چهار بال داشت
و ایزد تعالی هر چه در دنیا خوبست نصیب بوی کرده ... مسماه عنقا
و بعد از آن جفتی برای آن مرغ آفرید و وحی آمد که ... مرغ
مرغ عجیب خلق کرده ام و ... ارزاق آنان ... حواله بیت
المقدس بوده ... تا غایت زیادتی ... تفصیل تو باشد

ابن ابی ...

بر بنی اسرائیل و در زمان موسی ع در بیت المقدس بسر میبردند و نسل ایشان
بسیار شد و بعد از وفات موسی ع از آنجا نقل کرده به کعبه و حجاز رو کردند و از ...
آن حوالی اوقات میگذرانیدند و گاه گاهی طعمه ... اطفال را طعمه ساختند
تا آنکه مردم شکوه پیش خالد بن سنان بردند و ... از ... و زمان او
ما بین زمان عیسی ع و رسول الله صلی الله علیه و آله العلی و التحیات ... نسل
ایشان قطع شد و در شرح مقامات حریری از جوهری ... عنقا
سیمرغ گویند ... هر یک ... گویا ... سرخ است و در ... الملاحات
مشهور است که عنقا ... چنانکه ... را ... و پادشاه
مرغان ... که ... خود ... را ... حوالات گذارد
و ... و این ... هزار ... عمر کند
... و در ... خانه ... و مجمع
... و ... او را المغرب ... گویند و ... سلیمن ع
دعوی ... و ... ارم ... و دختر ... مغرب ... پسر
... مشرق رسد و دختر را ... خویش برد و ... و اتفاقا ملک
... مشرق عازم سفر دریا شد کشتی او شکسته او را امواج به کنار ...
سیمرغ بود و دختر ملک ... را در میان ... سیمرغ به نشیمن برده
... که ... و ... و فرزند آمد و خبر ... سلیمن ع را خبر داد
سلیمن ع ... دختر را ... او و دختر را ... در آفتاب و در میان ...

جا داده بکرمت سلیمن و آلوده دختر با فرزند از آنکه پروان آنکه و عنقا از شرم
باز کرده و نامه به کشت از آن روز باز او را عنقا و مغرب خوانند کرگ بفتح
کاف تازی و راء مهمله و سکون کاف تازی ابلک و بضم و بعض بفتح اول نیز گفته اند
نام مرغیست معروف و ضمن رنج شاعر است صحیح مشهور اخطروای لعب تازیانان
همه ملک بفتح باء حطی لعب تازیانان هنوز هم از ممالک میرست چندا
کارخانه ارژنگ ای بهار از تو رشک برده برنگ
این قصیده را در تعریف عمارت ابوالحسن عمرانی گفته ارژنگ بفتح همزه و سکون
راء مهمله و فتح تاء فوقانیه و سکون نون و کاف فارسی و در وجه القصا سطور
در فرهنگ لغات با مثال جان حوکمت و من آنچه اکنون خوانم رفت و لیله اینکه
خواهم که در تمام را از بنا خبر دهم و بعد از گفتن این سخن فوت کنید که بعارت
در دو آن حوالی بود رده باتفاق و شکیل در آنجا تصویر مانی عجب از وحی
گماشته مانی لوح را معجزه خود ساخته دعوی پیغمبری کرد و بعد از آن لوح مانی
تعبیر کرده اند انتهی و در لغت حسن و فنا ارژنگ بنا مشکه آمده و گفته
در بعضی نام رسام مانیست و باره دانست در لغت فرس حرف جیم و در لغت
شع و ارژنگ بنا نهاده و بعضی نسبت ارژنگ را از این فارسی تصحیح کرده
که ارژنگ بتانه انتهی مکیکلاه وانکه سهمش در انتقام حسود
نافه آهو کند چه کام نهنگ ابرانج کام بفتح دهن
ادبیات منعقد است بزرگ بکسر لام و مشدد مهمله باشد در مقامات

پیش از

پیش از کشیدن صورت قم گشته سایه افکند مه روزه و روز
تحویل روز مسعود مبارک مه میمون تحلیل این قصیده
در سال گفته در تحویل آفتاب بجهه در ماه رمضان واقع شده حلیل بفتح
زرک انتقام تو به آن آنگه اختر سوز است که در معاء
شتر مرغ بدرد تحلیل مهابا بکسر همزه رود و تحلیل که در این روز
پنج ماه تو اکنون است تا جان اکنون بفتح شتر مرغ آتش با این شکار
ناهار را معوزد چنانکه مشهور است و خود نیز مشاهده کرده ام جمال الدین عبد
الرزاق گوید عزم آتش است لیک دل من از آن خوش است که با غم دلم چو
شتر مرغ آتش است و بعد از کمال اسرمه فروش تکمله سرمه در چشم کردن
الکحلات تاج عتبه آستانه بفتح پرده و اول کفیدن من اصابت
بکسر همزه محراب کعبه و صورت باشد ملوک بضم میم و ضم لام تعطیل
بیکار کردن و فرو گذاشتن و به زیور کردن و چیزی را تنها گردن و جراغ
شان روشن این مصراع در ما چه خلاف بخیانه تعطیل و طرق کمال
اول آنکه و ضمیر تو جایی که خلاف محال است تعطیل محالست زیرا که در
ضمیر تو تعطیل محال است چنانکه خلاف محالات در واقع و حکما امتناع آن برای
اقامت کرده اند خطبه بر سریع حکم تو کند بفتح خطبه بنام حکم سریع تو خوانند
جواز روا بود و که شایستن در قدر ما قران از جمله ها گیرند تا را او طارم
مزاحم شوند ساعت بکسر سیاه سرکوبا کردن و دیدن انکار کردن بیکو

از ابو [illegible]
[illegible]

ابن سیرین نام شخصی است مشهور در تعبیر خوابها نیکو دانستی تا بحدی
تقشیر کردن بار از انگار را و بیرون آید. و باصطلاح نویسندگان مبلغ
با مقداری بود از حشو بیرون آید و حشو در اصطلاح ایشان چیزی است زائد از
جمع یا خرج در متن یا شرح باشد و در طرف این مکاتبه نویسنده ترقیم
بقطع تا و قوشت دیگر قاف سیاه کردن موضعی از کتاب حساب
و در اصطلاح نویسندگان خطی باشد در میان کلمه و حروف از آن بیرون
کشیده گشته تا این کلمه با کلمه سابق برابر گردد مثلاً اگر کتابت کلمه
سابق حروف باشد در و در روی قاف را منوال کشیده و کلمه دیگر را او را
بعضی هیچ کدام از حروف او را منوال کشیده در میانه زاوره خطی کشند
بدین صورت فقره زنند تا با کلمه سابق برابر شود و این خط را ترقین
گویند و در نفایس الفنون مسطور است که ترقین در لغت کسی از رسائل
و باصطلاح ارباب این صناعت عبارت از همین نصوص است که
بر استقامت بر سر سطر در باطل شده کنند و سبب ابطال در زیر آن
نویسند تا وقت احتیاج بدان اطلاع افتد صفق شقاق و در شش
و این بیت از آن بهار است [illegible] جمیع کواکب مستعار از نور آفتاب
دهد رونق مؤتمن اسعد بن اسمعیل آن بقدر و شرف
عدیم وعدیل مدعش نعیم [illegible] و هیم اسکه برادر امین باشد
عدیم معدوم عیبم این بیشتر نه کم بوده است و ظلم از خ

دبه و تبیل مراد از دبه و تبیل [illegible] و از قبیل است که مرحوم
از اصطلاحات و بسیار باشد که لفظ کم و امثال آن را در مقام معدوم
و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه گویند زید مشغول کم مرتکب معاصی می‌شود و
غرض عدم الکتاب است [illegible] بیش از این بیت کتش دوات
نیستم و دو [illegible] از خرج کردن و فرو رفتن [illegible] رسیده عاشقیه
بالا پوش و در این بیت کسره لفظ حاشیه را از جهت امثال الهی
خدا یا بر طاهر است [illegible] نثار حالت از خرج گوهری باد
در حساب [illegible] بها چنانکه گوهر [illegible] کنند اهل
منزل است [illegible] اگر محکم آیات ظاهر
المعز [illegible] مصحف [illegible] جهان [illegible] و در بعض از نسخ
بدل [illegible] جهان و جهانیان مکنون [illegible] قند بار زدن
کنایه از [illegible] عیش و با نور کردن [illegible] بعض سیم
بسیار عیال [illegible] دار [illegible] که
خدا چو خواست که گیرد زمانه جاه و جلال جمال داد
جهان را بجود و جاه کمال ایا مدایح تو نقش کشته بر اوهام
و یا محامد تو نقش بسته بر اقوال معنی مصراع آخر
اقوال وقف بر محامد تو [illegible] طریق [illegible] گویند مخفف
بالعبارة و [illegible] کنند در عبارت [illegible] محصوص [illegible] با آنکه

از این کلام ملکی این معنی و امثال این در کلیات ان بسیار است ولکن عبارت
مصرع مذکور را بر ظاهر خود حمل کنند باز معنی صحیح دارد و همان بیت محتاج
بتوجیه باشد و در حدایق العجم مسطور است که بایستی بر کلیه اقوال وقف گشته است
بر معاهده تو با همه اقوال به آن مصروف بودی نه آنکه معاهده او وقف باشد
بر اقوال تا خبر بقول محمد را و کنند مگر لفظ وقف بر سبیل ابهام آورده باشد
در وقف در لغه عرب وسیله باشد در زبان دری است کنند یعنی معاهده تو لازم
اقوال گشته است همچنانکه وسیله لازم دست باشد تقدیر کلام چنان باشد
در این معاهده تو وسیله گشته بر ساعد اقوال ... فی الجواب الفرسی ...
و ما فی الجواب من الرکاکة و السماجة به بین که میر معزی چه
خوب میگوید حدیث ... و شکل کعب
غزال بیمو بکسر بای فارسی و ضم نون کلک کعب غزال الکواعب
در شرح خامه نوعی از شکر و شراب نیز آمده و امیر معزی در مدح او گوید
هنوز و کعبه چو کعب الغزال التی بینو ولکن نه باطعم کعب الغزال الکاعب بینو
همیشه تا که بود لعبت لف در اشعار همیشه
تا که بود وصف خال در امثال ... مصرع اخیر این است
در تا خال در امثال ... بر سیاهی او مثل میزنند و اکثر اکه نسبتها
خال ... میزنند حضرت ... چنانکه در حدایق العجم مسطور است
در دو ... و صفحات ... ازار ... شو ... گنند مکر ذکر خال

بر بیلی

بر سبیل ایهام آورده و مراد از خال ابرو داشته در عرب ادر ابرو بار ان
بهار بسیار است ... از عدم تتبع ... شده و الا این بیت محتاج بایهام توجیه
سخیف است چو بضم جیم فارسی و لون مغفر ... جوارست ... بفتح میم ... بشدو
ملی ... قبقال بکسر قاف ... قبقال ... طرف ...
وجوال ... از طرف ... و گفته اند ... قبقال گویند و بعضی گفته اند
قبقال بمعنی ... است مشتق از کبقالش یعنی ... وجه تسمیه آنست ... ام
آنکه خصه او سر را از هوا ... کند ... اسباب ... قبقال ... است
مردیک ... کنایه از خون ... است یعنی ... گردن ... های زر
رایت رفعت ... و نظم عالم ... وی گوهر ... مقصود
نسل آدم ... در مدح عماد الدین احمد پادشاه ... بعد از
آنا ... از ... غزان ... بعد از آنکه ... مرتبه ...
و عبارت کرده ... بیرون آورد و از حرفهای ... آیات ... فتح
خیز و تالیف آیت آری هست از حروف معجم حروف معجم
... از ... حروف ... اراده ... چنانکه ... ازسابی
... گویم ... از حروف مقطعه خواهند بسیار ... ما ...
... که ... در ... اراده نمایند چنانکه ... معصوم ...
و این قطعه ظهیر نیز از آنجمله است زلف ... بهر ... کمان ... و آنکه ...
و ابروی ... همه ... جگر ... که ...

چه ظاهر است که در جهت تا یکبار بهمن بیرون و بار دیگر بهمن داده و چیزی خرید
مستعمل شده و مصدر منع الکه آیت فتح از حروف تیغ تو ترک است بمعنی حرفهای
تیغ تو حروف معجم انه یعنی حروف تهجی هنگام ازین نامه یعنی [illegible] نامه عهد بضم عین
و لام و سکون میم و فتح دال ستون و مراد از تیغ عهد حضرت رسالت پناه [illegible]
و امیر المؤمنین [illegible] رعاست [illegible] اوست عهدا بکسر عین و لام جمع و معروف [illegible]
آمده و یعنی ستون و ستونها شیم بفتح شین [illegible] معلم بفتح لام [illegible] ده
آمده خته شده معظم بسکون عین و تخفیف ظا بزرگترین چیزی و بهترین چیزی
دمادم بفتح دالین یعنی پیاپی و متعاقب نوبهار معروف در شرفنامه یعنی
خانه بزرگ که در بلخ ساخته بودند و به بهار آراسته آمده و فاعلی بود
درخور است بعد ازین ملک بکم دعوی ذیح و گواهی تقویم [illegible] چهارم
ذی الحجه سنه [illegible] یعنی [illegible] و چهارصد از هجرت تا زدی یکشنبه
از بهمن ماه و دال سفندار مذ بدار تقویم یا و دال یعنی چهارده [illegible]
بهمن و سفندار که میان ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ ملکشاهی
او بر بطلموس [illegible] و ابتدا او از عهد سلطان جلال الدین ملکشاه بن
الب ارسلان سلجوقی است و ماه یازدهم و دوازدهم از تاریخ یزدجردی
[illegible] اول آن از عهد یزدجرد شهریار کسری است و آن را تاریخ قدیم کبیر خوانند و همچنان
نام جمیع ماهها میان این دو تاریخ مشترک است و باید دانست که حول تاریخ
قدیم سال را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار میکنند و ربع روز را کبیسه

ازو بهم برسد

ازو بهم برسد طرح مینمایند بدو جزو شهور آن تاریخ شمسی شهور در فصول اربعه
میگردند بخلاف تاریخ ملکشاهی که همیشه اول سال او روز نوروز است و بعد از
دانستن این مقدمه درین بیت بهمن یار بر بهمن ماه از تاریخ ملکشاهی و اسفندار
مذ را اسفندار مذ ماه از تاریخ قدیم حمل باید کرد تا جمع میان اول حمل باشد
و اینکه بر عکس این حمل کرده و بهار را گفته اند درست باشد تا جمع میان ماه ابار
در آخر بهار است از آن [illegible] میان [illegible] تیر ماه قدیم ممکن باشد چه هرگاه بهمن ماه تاریخ
قدیم ماه دوم تابستان خواهد بود نه ماه آخر بهار فافهم تفضیل [illegible] و فتح
ضاد معجم برخواستن و حرکت دل عقیم نازاینده الیم درد رساننده
حطیم رکن منسوب بکعبه جسیم بزرگ عظام استخوانها رمیم پوسیده و ریزنده
پشیزه بفتح باء فارسی و زاء تازی درم کوچک در شرفنامه گفته که درم باشد
و شیم بکسر شین معجمه ماهی باشد کوچک که در پشت نقطهای سفید دارد
و بعضی گفته اند نام رودیست که این قسم ماهی در او باشد و این ماهی
اضافه با و ماهی شیم گویند فلک المستقیم دایره معدل النهار در القطب
معروضه منطقه فلک [illegible] میشود [illegible] عرب
بفتح علی زبان و [illegible] مرغ [illegible] دیگر نسبت
[illegible]
[illegible] در [illegible] میلویه
[illegible] ازان [illegible] ازان با عجم [illegible]

بابر یا بطه آنست که خلق در باب بهار اشعار و غیره را در بر میکنند بو خیال ادرا ذی
میکنند و واقعه او را امتنا نمیکند و حوض پر آب و جوی آب است و منم زشت
نابینه به او نیز هم بحث من که این صفحه را مما بودم واله حال
و طفل کرده ام این قصیده را از زبان صفحه عبارت مهد و ح
در سید محمد دانست ملقب مخلص الدین در خطاب بخود گوید
مخلص الدین که نام ونشرا خوب کرده ان جوان ای کم
یعنی چنانکه خوب خانه شرکت من او را در عادت نام شرکت
منزلم و چنانکه هر انس که مکان او بود مکان ذات او بم
خود خلاف از نشانه بر دارم تو نه گرگی و کن شیعو کم
اگه گوهر را که مزدوری تا که گوید سر اکه مطعوم شمول
نام یکی از اولاد ان یوسف ع در دهن گرگ را خون آلوده کرده متهم
بخورد ان یوسف هم ساختند یعنی بابا تا خلاف و نزاع از ایشان بکریم
و متکلم بحق شوم تو گرگ یوسف نیستی در ازکناه را بر آر و آنکه گویا
حق یا باز شعول نیستم تا تهمت بند و دروغ کو دکناه کار باشم
تا انکه مهد و ح نسبت مزدوری و مطعونی بمن دهد و ازمن بر آشود کناره
کند و در نسخ قدیم مصرع اول چنان است تا که گوهر ترا مزدوری
یکی از مزد ار مطر ترکیب او مراد است در صحاح او شیبا یعنی تو گرگ
یوسف نیستی در ازکناه بری باشی و مصرع ترا در قول خود صادق صاحب

و انچنانکه یعقوب ع گرگ یوسف را چنین دانست و در حق او اوعائی
خبر که یوسف چند از امروز داده و من مشغول نیستم که گناه کار و مطعون باشم
و بنابر این نسخه بلکه بنابر نسخه اصلی بر محکت در صحت بار را بطریق استفهام
انکاری خوانیم یعنی یا که بیکوید تو مزدوری و مثلا یا که میگوید من مطعونم
و گناه کارم یعنی هیچکس این بیکوید و نگوید این مقال احتمال است اگه در
بعضی از نسخ قدیم التم واقع شد ان که معمی گوید ترا اه مزدوری **من**
چنان بوده ام که اکنونی تو چنان بوده که اکنونم
یعنی تو اول ملک بوده و پس از این مثل تو انسان بوده ام و نعم ما قال
هرور قی چهره آزادیست   هر قدمی فرق ملک زاده ایست
نهاده و روان گویا یعنی تن و در شرفنامه سوخته بکسر نون نهاده و رسم
آمده شرف بضم شین جمع شرفه الله بغم و شرفه کنگره عمارت معنون
ربان رسید بکنون الکاه و شسته و نهال دسته و غرض از چند در مکنون
همنشینان و ندمان مجلس مهد و ح چند چنانکه در حب بعد از این تصریح
یال کرده و دوش بیان ان جرخ است آنکه فام آنکه و شبور
شاه راست غلام فام رنگ صاحب آن ذوالجلالتین
که هست برتر از ذو الجلال و الاکرام یعنی صاحب سیف
و قلم در رفعت و تفوق او بر خلایق از جانب خدا است و در بعضی
از نسخ برتر از نور الجلال و الذکلامت و این معنی ظاهر است بر ذکاه

جنگاه آرنج آه بهرام بمثابه ترابت اجتهال بکسر همزه بر منیر کودل الثانی جمع نجم
نجم بفتحتین چار پا مینو بکسر میم و ضم نون بهشت و در مینو بدیعنی مینا نیز آمده
است آنچه اهل فرس ذکر کرده اند لا حکیم فاضل زردشت در زند عالم را
بدو قسم ساخته مینو یعنی عالم نور ارواح و روحانی و گیتی یعنی عالم ظلمانی و جسمانیات
که زاست پرده نشینان صفقی و سیقی تیغ و غیر آن و در بعضی از نسخ نول
لفظ سیقی کلمه قبلت [illegible] واقع شده و مراد از دلو العرب
خواه بود ستاره [illegible] برج دلو و برج حوت منزل [illegible] ماهی برج
برج حوت که خانه مشتریست و در میدل ماهی مشتری را زوال و افتاده
دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه از غروب آفتاب است [illegible] یعنی
نمی توانم شعر [illegible] بر نفس خود [illegible] و کشف حجاب از صفات
کمال خود [illegible] ممکنات کمه لکل مقام و در جمیع اند مثال مسطور است
ولکل مقام مقال [illegible] هر مقام [illegible] افتخار زمان و فخر زمین
بو المفاخر امیر فخر الدین قهرش از مهر بر خواص نهد
نقش با مهر کی کند و ستد طین مهر کلی بضم میم و سکون را
و کسر لام و فا [illegible] قسمیست که [illegible] عطاران دارند و او را گل مختوم
و گل مغره نیز گویند ابو سعید طبیب که [illegible] او در روم است و شیخ
ابو علی سینا گوید طین مختوم را از [illegible] اگرچه خوانند
بضم با و سکون [illegible] و فتح [illegible] و [illegible] و آن [illegible]

که دراو کیاه

که دراو گیاه نروید و هیچ سنگ [illegible] نشود و من اگر کسی در آن موضع را دیده
بود شنیدم که آن طین را طین کاهنی خوانند [illegible] در قدیم [illegible] الارض
کاهنه معروفه [illegible] آن ملک بر گرفته و بشهر آوردی و در آب گل [illegible]
ریخته [illegible] و آب [illegible] او [illegible] ستبر و تیره [illegible] از وی [illegible]
بجای [illegible] از آن گل [illegible] همچون موم بر مهر خود را بر او
نهادی و [illegible] آن [illegible] کوهیست [illegible] چون [illegible]
کنند [illegible] که در رساله الجواهر [illegible]
و [illegible] خواص [illegible] آدم [illegible] مختوم [illegible]
[illegible] و در بعضی از نسخ [illegible] النقش
نقش [illegible] مختوم
[illegible] اول [illegible]
[illegible] و در [illegible]
[illegible] عوام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منزل [illegible]
از منازل ماه و از [illegible] ستاره [illegible] او [illegible] بضم [illegible]
[illegible] از [illegible] ابراهیم زردشت [illegible] نام [illegible]

وچنین ونثا بفتح با آورده در دو تسمیه کفره اورنی کخسرو کوار ابو صاحب عقیق رزین
مرکب او افتاد آن زمین را آتشکده بر وبند و تا زمان اولاد و خصیت تیغمبر
بلکه نشسته آن آتش منقش شده رخ لفظ را و فرزین بکسر فاء هر مهره که
از مهرهای شطرنج سر رخ زاست و فرزین کج است گو آصف جم
کو باد چون بر تخت سلیمان نشستین واقعه [illegible]
در شرح بروز شاه گفته و التزام کرده هر چه سلیمان از مرات وداشته
چیزی بر از آن باشد آن برای ممدوح با کسی چون صرح ممرد
شراب صرف بی انصاف ما وطین صرف بکسر صاد با کسر
و خالص و مراد از انصاف ما وطین بسیار کاری است با هم معتدل است
هر یک با مزاج بهم سد یعنی چنانکه سلیمان خانه از آبگینه امتزاج آب و خاک
داشت ممدوح هم شراب خالص و منقش بیکر شراب از امتزاج اعتدال آب
و خاک بهم رسیده و در لطافت و روشنی از آبگینه سبق برده و در بزم دارد
وقتش نشود فوت اگر روز در حال کند از قفا چنین
قصه فوت نماز از سلیمان و برگشتن آفتاب بامر ملک سبحان مشهور و در
مقام خود مسطور است یعنی امثال سلیمان نماز را فوت نمیکند و الا چنانکه
آفتاب بامر حق سبحانه و تعالی برای او برگردانید تا نماز را ادا کرد که زوال
ممدوح نیز قفا چون را چنان بسکه یعنی روی باز پس میکند و رسکر دیعنی بکسر
فراخ چشمان عرش سپاه تحفه کسی است از شهر سبا بالمقیس کنیزان سلیمان آورده بود

رضیع بفتح

رضیع بفتح را ابجد سر خوارده جشن بفتح هم لشکر ضمین بفتح صاد ضامن و بفتح داو
بکسر فا تمام با رکن بهاء فارسی و بهاء تازی نیز گفته اند آنکه در آب حمام
و نهانی آن الحال جمع شده این بیت بطریق استفهام انکاری بار خود زند
آبتین بوزن با کدین بیدر فریدون و نعمتهای جمله کمال طنین بفتح طاء
آواز حوزه بعضم حاء مهمله حاجش بفتح خاء معجمه کسر شین و نشیجی
کرم بلبل شکم بزرگ ای ز قدر تو آسمان در کو آفتاب
از تو در خیال شو ماو او از درون او معکوس
دلو او از برون او در کو ماو چوبست مجوف که از آنجا
دانه بدهن آسیا میریزد دلو آسیا انداول آن گویند آخورک که بار
در او میریزد و ماو به دو باز بسته است دانه از و بنا و دار ماه و سنگ آسیا رود
مقصود معنی آنکه ماو آسیا بیرون آسیا نهد و ماو آسیا و همین است که در گلوی
اوست و در درون آسیا است و این ماو معکوس است یعنی بر عکس واقع شده
چه از ماو دوال آسیا سر خود و انجا از آسیا در هم است دانه در ماو گلو میریزد
و دلو این آسیا ز تره است بیرون آسیا است و آن دلو در کو است
آسیا اشرف بر خلاف دیگر دلوها در آسیا اشرف از و مرتفع چیست
[illegible] بالا آواز و ماو دلو از آسیا باید و این بیت آن است
از [illegible] رسول ای سراپرده سفید و سیاه
دی بلند آفتاب و الاماه در تهنیت عید و مدح ناصر الدین

و مراد از سرا الحمد سفید و سیاه روزگار است **سحر چه این میکشود بند**
قبا او فرو میکشید بر کلاه یعنی چون آفتاب بر او گستاخ نگاه
کرد خواست چشم آفتاب را از نور خود خیره کند تا از نرگس بر و بازش بالاله احوال گشت
تا و نیز خود را با آفتاب برابر دیده آفتاب شعاع او را در گشت شروع در گشودن
بند قبا کرد تا از نور خود بهر جدا و بند قبا میکشود و آفتاب نور آنکه چشم خیره
نشد کوشه کلاه خود بر چشم و رخسار میکشید شناسان [illegible] کاف بار
بسته بر لام بوده است [illegible] عروس [illegible] در زیر آن آرایش کند باد افزا و پادا
یعنی جزا [illegible] آنکه منتهی در جزء دوم [illegible] و فداء یعنی قضا در کتاب
در تهیه تو ولید نام خود را در آن کتاب [illegible] تهیه تو و فدا [illegible] و سعاده
کلمه است در مقام تاسف گوید **ای نهال ملک از عدل تو نوبر یافته**
وی همای سلطنت از جاه تو پر یافته در جهانداری
گردون فتنه بر سر داشته در ملکشاهی عالم و زتو
از سر یافته یعنی در ایام پادشاهی تو ملک فتنه را در قوه مخیله [illegible]
که [illegible] بدو آورد **مدت هم نام تو از سعی تیغ و کلک تو**
از ثبات عمر تو بر روز محشر یافته یعنی شاهان در [illegible] اسلام
در ایام زندگانی از سعی شمشیر و قلم تو [illegible] روز محشر و ملک [illegible] از سعی تست
زنده و در روزگار پادشاهی او [illegible] **تا همی در بزم گیتی باشد**
از جهان ثبات تا دماغ عیش از دل و جان جام و ساغر یافته

الحمد تمام

یعنی ... [illegible] تو در دیار است و [illegible] را [illegible] و [illegible]
طرف او [illegible] میکند [illegible] یعنی [illegible]
و این عبارت [illegible] **چند انجم متساعد که بسوی خسر شاه**
نظر می کرد و زهم واد پس از چندین گاه این قصیده [illegible]
برور شاه گفته در [illegible] حکیم را طلبیده و از [illegible] طالع [illegible]
در واقع شده [illegible] او را از [illegible] و امثال خود [illegible]
اندر آن عهد که تعلیم همی داد او را داوری چند که بهتر خلل
ماشاءالله داود [illegible] شرح قنامه [illegible]
یعنی [illegible] کتاب [illegible] نجوم از حکیم فاضل ماشاء الله مصری
[illegible] را از جوی آب [illegible] دار [illegible]
در [illegible] کدام [illegible] مصرع اول [illegible]
چنان باشد که از اباجه [illegible] من دیده زجوی [illegible] از جاه [illegible]
لا [illegible] چنین باشد ای [illegible] من دیده زجوی از جاه [illegible] بعضها
[illegible] معنی آنست [illegible] جوی [illegible] و کف [illegible] را
[illegible] که در [illegible] از [illegible] و دلیران [illegible] و باید
دانست که این بیت [illegible] مختصر [illegible] موافق نسخ قدیم
[illegible] صاحب شرح قنامه است والله [illegible] نسخ [illegible] که اندر آن
عهد در تعلیم همی [illegible] چند [illegible] معنی [illegible]

وین مقدم من چه روی کشتم و بخشم چه ردیف حالها نیز گردد
رشتی گاه بگاه روی چنانکه گفته شد حرف آخرین قافیه را گویند مثل حروف
ها در این قصیده و قید اصلی بودنش آنست که اگر حرف دیگر مثل میم ضمیر مثلاً
با حرف قافیه بود و اگر چه قافیه است لاجرم کلمه و از اصل او نیست ای که خواه بود
مشدد در کلمه جسم و خرم یا موصوله و روی خواه بود نه میم و این قول بر تعریف مشهور
و جمهور شعراست و الله بعضی قافیه را منحصر در روی ساخته اند و مراد در تا بیه [illegible] مذهب
منسوبه است بر این مختصر بیان کنم الیس ای که آورده و ردیف بقول مشهور عبارت است
از کلمه یا بیشتر مستقل باشد در تلفظ یا در حکم مستقل و لیکه از قافیه اصلی بیک معنی
تکرار یابد مانند ردیف مستقل لفظ من در این بیت [illegible] سوخت محمودی دیدار
چنان بیکر من [illegible] لکوهای طیبه [illegible] و مثال ردیف در حکم مستقل
هر بیت که قافیه او [illegible] متصرف کلمه شده باشد [illegible] بود و این بیت [illegible] المعانی
در قصیده و ردیف داشت از انجمله است حضم تر دلت [illegible] کشته را آن
سوی [illegible] انکه کار دلت [illegible] و مراد از قافیه اصلی قافیه
آخر است از شعر [illegible] قافیتان در غرض تقسیم قافیه [illegible] صاحب [illegible]
و [illegible] قافیه واقع شده از تعریف ردیف کلمه است یا بیشتر مستقل
باشد در تلفظ یا در حکم مستقل پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد
چه اگر این قید نباشد تعریف ردیف [illegible] در این رباعی میرمعزی
حاجب واقع شده صادق باشد **ای شاه زمین بر آسمان**
داری

داری تخت سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت پیری تو به تدبیر
و جوان داری بخت و حق آنست که اعتبار ردیف و حاجب
بدین قید [illegible] در باب خطاست و دیگر از لفظ [illegible] چنانکه
صاحب معیار الاشعار و غیر او از محققین این فن تصریح کرده اند و جمیع استادان
تغییر معنی ردیف کرده اند و این مطلع امیر خسرو از انجمله است [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] رسیده [illegible] و ایضا [illegible]
در ردیف و حاجب از مخترعات عجم است و در کلام فصحای عرب
[illegible] در شعر عرب یا مردف یا محجوب یافت شود یا آنست که آن
شعر از عجم است یا [illegible] تتبع عجمان کرده اند [illegible] آنکه
در وقت دخول در [illegible] ای مهر و [illegible] بود [illegible] چنانکه
در این [illegible] تصریح [illegible] شاهی [illegible] و در وقت
[illegible] من [illegible] احوال [illegible]
و تقدیم [illegible] [illegible] ای دل [illegible]
[illegible]
[illegible] اهتمام [illegible]
[illegible]
[illegible]

رو بمشرق باشند و درج از مقابل او آید صبا والقبول بفتح قاف خوانند
و باد دبور از عقب او آید دبور خوانند بفتح دال و آنکه از دست چپ که
شمال است بفتح شین و باد دست راست جنوب بفتح جیم گویند و هر بادی که از
میان مهب دو باد از اینها آید نکبا خوانند بفتح نون و سکون کاف و با و نیز
غار بفتح غین معجمه با راء حطی ... دفع التباس و اشتباه
بهر دال و سهاب ایشان در کهف و در یار غار انها شنیده ایم که را
گویند چون در غار جبل ثور با حضرت پیغمبر رفیق بود و شوار شاره
باین هر کس که در مضایق مسالک با کسی رفیق باشد او را یار غار گویند
وفد بفتح واو و سکون فاء جمع هم مرد سازنده و آرام دهنده مسمار بکسر
میم میخ آهنین تراز بکسر نون ... بفتح جیم همسایه خسروا ملکه
بر تو خرم باد کل گیتی تر اسلم باد بیش لشکر تو
تا زبان سنان شاه راه حروف معجم باد
حروف معجم ابتث جحخ که ... تا در این بیت ایهام
حق است و ... و کلام ... بالیسار است در قصیده
ردیف ... این بیت ... در ...
قضا بخون عدوت تا شمشیر بید گلگون باد
مقصد آنکه بعد از آنکه ... را زبان خامه تو کلک که هر چه او را
زبان گویند حتی تا زبان سنان لشکر تو مشغول در کسی که با زبان خوانده

مه بدل تاء با ماه مه ... و همچنین کسی که از حروف معجم حروف منقوطه
خواسته سهو کرده است ... ابیات ... و در این بیت ... او
مراد است مسلم بضم میم و فتح لام ... علمهای زر و نقره بر سر آن
یا غیر آن دوخته باشد و آنرا مطرد نیز گویند مهرتاب بفتح قاف و راء مهمله
کار زار و در این بیت مراد از ... تیغ و مقصود از ترجمان قلمت
هم گوشه و هم ... در دین چو اعتصام بحبل المتین
کند آن به که مطلع سخن از ذکر دین کند این قصیده
در مدح رکن الدین ... گفته و در وقتی که با تاج عمرا و در معطلات
در هجو او داد ... از الحجبه ... عمر از کی برخواسته ... اعدای او
این چنین ... موجب این دشمنیها با ... نزاع و دعوای او ... را
بیان آن بود ... پیش رکن الدین ... و باتاج عمرا بیان محکمه ...
دیگر در اینجا اطراف مدرسش تر زبان صدا چو وید
هر شب مذاکرش شهور و سنین کند ... بدو دانسته ... ها
کاه باشد ضمیر متکلم ... خارج ... ضمیر غایب و یا حاضر
با متکلم ... ضمیر متکلم این بیت ... الیمن
... کلی ... از ... جیم و دست ... بود ...
هست ... در خصوص اشعار حکیم ... این لیبارات ... در مقام ...
... آن ... و آنحضرت ضمیر حاضر در شرح این قصیده

ای داده بهات ابروهای لطیف کج باز از صاحب نشانه نقش شده و این بیت از قسم
ضمیر متکلم است یعنی چون دیدم اطراف مه را هر شب بزبان صد انه کری
ممدوح میکنند یا آنکه اطراف مه را چون ممدوح را دیدند در جمیع اوقات
و ماه هر شب بزبان صد انه کری او میکنند یا آنکه اطراف مه را او را چون
مشهور و سپهن دیدند در جمیع اوقات سال و ماه هر شب شکر او بزبان صد
میکنند و بنا بر این احتمالین اخیرین از مقوله [illegible] و ما عدی جمع باشد
و از خصایص [illegible] با افراد [illegible] باعتبار هر ماه و اهل [illegible]

صاحب قران شرع بجایی قران شدند کان نجات
با محنت مطرب قرین کنند

در این بیت کلمه [illegible]
و این نیز از خصایص [illegible] است یعنی [illegible] صاحب قران شرع [illegible]
او [illegible] را از [illegible] مجلس بدوش

گر به شکاران چرا شوی چون لب تست که بهر شکر
شیر عوض کنند

مجلس [illegible] جلوس در این مقام مراد [illegible] است یعنی
با وجود [illegible] است چرا از آن [illegible] گر ان
در مغتنمان [illegible] باید شد [illegible] اعتصام [illegible] دل [illegible]
[illegible] کنون [illegible] عشق بوستان [illegible]
[illegible] بتیغ [illegible] و شبنم کنون

ای نموده از سپهر اندر برد گشته ایمن چو آن سپهر ار کرم و درد

در تعریف عبارت

در تعریف عبارت تاریخ [illegible] که در باب [illegible] از [illegible]

پرده و آهنگ مطرب اصدات کرده ترتیب از
طریق عکس و طرد

طرد و عکس که از صنایع شعریست و این صفت
چنان باشد که در مصراع او [illegible] از [illegible] مقدم و مؤخر
چنانکه در این بیت

مد و حیات باد قدحی که نوش
کردی قدحی که نوش کردی مد و حیات باد
ساقی قدحی در ده و رده قدحی ساقی پنهان چه
کنی باده باده چه کنی پنهان

یعنی هرچه از [illegible] میشنود صدا
از [illegible] بازمیگوید یا آنکه [illegible] بازمیگوید چنانکه خود در تعریف
عبارت گفته [illegible] موسیقار [illegible]
[illegible] صدا است [illegible] در آن [illegible] یا آنکه هرچه از [illegible]
میشنود از آخر کرده تا اول بازمیگوید چنانکه از مجموع [illegible] مطرب
و صدای او عکس و طرد [illegible] رسد [illegible] عکس [illegible]
کنیم یعنی آنکه [illegible] مثنوی جامع [illegible]
[illegible]

برده در زنی فرخ تقی الکلام تا فرخ تاریخ این نقش و زد

یعنی تا آنکه تاریخ [illegible] کلمه فرخ است و کلمه [illegible]
بالضم [illegible] نقش فرخ [illegible]

تنه درخت و ساقه او که ره شاخ برسته باشد بر دو معنی با موصوه یعنی از
راه جراثیم بیش خورده اند که طالع جهش پیش از حالت خورده و در شکم
بیرز را یعنی شیم فرخجسته آمده **ای عید دین و دولت عیدت**
مجسته باد ایامت از حوادث ایام رسته باد کیوان
منافقان ترا اگر جگر خورد نسرین چرخ را جگر خسته
باد کیوان زحل نسرین چرخ نسر طایر ستاره ایست
یکی روشن و هم تاریکتر از و عوام لعوا انسه با به دیگر خوانند
و نسر طایر را ایضا سه ستاره است یکی روشن تر در میان آن دو تای دیگر
و عوام او را شاهین ترازو خوانند و صورت دهم از بروج خوانند
کیوانست و نسرین از جمله کواکب و بند در طالع انجم مسطور است
و خسته عبارتست از خورش مرغان شکاری و درد هر جا که باشد
هم و اگر کسی نه از جمله سکاره است خوار است و از این جهت اختیار
بودی گرفته اند آنچه خانه **و مشتری جوی ز هوای تو**
کم کند یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد
یعنی مشتری یک جوی از هوای تو کم کنه سراسر فلک برج سنبله
شود تا او همیشه در وبال باشد چه سنبله خانه وبال مشتریست و مقابل
خانه اوست و حوت باشد و همچنین خانه وبال هر کوکب آنست
که مقابل خانه بهیشه باشد یا آنکه مشتری از مهر تو کم کنه عمر فلک

بر آید

چه مرغزار در آخر نام بهار که نام خزان اوست خوشه بر می آورد و ملک ان یعنی
میم و جر و خوش بفتح خا معجمه شروع خشاک بضم خا معجمه و سکون نون و فتح
کاف فارسی روز از دستطرب مجاز و بضم میم در لغه کنایه و ستره ده را
گویند و در اصطلاح مدت اجتماع ماه است با آفتاب چه در این مدت
نور از و ستره است تهنیت مبارک باد کنان **ایام زیور آیت**
رای امیر باد و ایام او همیشه چو رایش منیر باد آنجا
که ظل دامن بخت جوان تست از جاه جیب پیرهن چرخ
پیر باد یعنی از جاه و رفعت سایه دامن بخت تو مساوی جیب
گریبان چرخ پیر باد **از باد تو چو تیر و کمان جای خصم تو**
دایم چو در کمان فلک جرم تیر باد مراد از کمان فلک
قوس است که خانه وبال عطارد است یعنی از باد تو همیشه جان دشمن تو
در وبال باشد چنانکه از باد و تیر و کمان تو در وبالت یا آنکه از باد
تو جان دشمن مثل عطارد در کمان فلک باد یعنی برج قوس چنانکه تیر
در کمان تو آنچنان یعنی جرم تیر در کمان فلک جا دارد و مراد از کمان
فلک برج است که یکی از آلات حصار گیر است و تو آنچه بود مراد از
مصرع باشد و بر این تقدیر معنی ثانی این بیت بنا بر قاعده ایست شایع
میان شعرا از عبارت محمد المعنیین بالفاظ مشترک میان دو معنی
در کلام [illegible] تو کلام المعنیین اراده نمایند ولو اکتفی [illegible] الحروف ک

شیخون بانی قاعده است و این بیت در تعریف قلم ممدوح از آن جمله است

دریاچه بار بر خط حکمت نهاده سر هم زان دمی که بر لب دریا دمیده

مصراع ثانی بر دو معنی است اول آنکه هم از آن وقت که بر لب دریا بر آمده و ثانی آنکه از آن افسونی در خوانده و آن را بر دریا دمیده و او در این مقام هر دو معنی را اراده نموده کما لا یخفی فقیر و مملو از اراده کرده المعنیین آنست که هر دو معنی ملحوظ خاطر و منظور نظر است لیکن اعم از آنکه اراده یکی از معنیین و را افاده اصل معنی شعر کافی باشد و افاده دیگر را منشا ترتیب و حسن نظام گردانیده و ربوبیت مناسبت در مقام وارد او را طریقه از اطراف کلام دهند چنانکه در بیت منقول آنست با آنکه در افاده اصل معنی از این هر دو با چار باشد دیگر با آنکه یکی به دل دیگری تمام نباشد چنانکه درین بیت حکیم اوحد الدین بنابر معنی ثانی در زمانه الکلیه مقصود اوست چه اخراج سر اول از الفاظ این بیت خالی از الفاظ بیت و چنانکه درین خلاق المعانی سوی

لی سر هم چو چوب معلم رست هر چرخ از بنالد موب

چه خالی است مراد از بی سر چوب معلم که نشانی است از بی لطف و طرح نمودن او و عوض از بی سر شدن فلک با حال ایشان و نایاب گردیدن اوست و ایضا چنانکه درین بیت هم از خلاق المعانی لکونیت اینه از جن بر سبب جدا ز اعدای تهذیب شکوفه صاحب طلاقت بر جنبه را عینی علامت ترا زبکار را از خلل تقریر کند

زراعات لطف گشته تا باعث رحمت طیور کرده آنکه ازین بعضها نیز گویند درین بیت خلاق المعانی بر معنی این معنیت در خانقاه باغ نه صاحب زنده و ثانی بر جنبه گشت حریف گران برف و پر نهادن را بمعنی کسی را لیس کمال و اداره نمودن گفته معنی آنکه اگر شکوفه نیست جلا بر زیند و پوشیده نیست غرض از زاغ پر نهادن شکوفه صاحب بال و پر گردانیدن او است در حشر را در زمستان بال و پر برگ خزو ریخته سبز زاغ سیاه پوشی اختیار نموده بود اما لازم شرع در شکوفه نموده و صاحب بال و پر شده ابو الفرج گوید که کسی که رنگ غرابش تا به ارنبی تر ز روز عقب نهانه بر ده و لیلی شباب چگونه شد که جوان شد از آن پس تا به درختی را بسر شاخ پرنان غراب دو تا نبود اضافه بر جنبه بیاض باشد و مراد از زاغ گوشه کمان نیرا خان چه در لغه ترکی گوشه کمان را زاغ گویند واز پر نهادن حوالی در شیمه هر شکوفه با شد و جواه در شیمه به کم بر جنبه است صاحب بال و پر ساختن مطلب باشد و بالجمله طبع مستقیم داند است با آنکه در امثال این ابیات عمل بقاعده مذکوره میز انداخته کلام آمد کمترین لذوم است فانهم تیر ماه اول ماه لطال از بیضا قابلان و دو بر تیر و هم از همین ماه و ملوک در وجشن میکرده اند چه قاعده اهل فرس آن بوده روزها را هم نام ماه پیشتر پس آن روز را بعیش میگذرانیده اند کذا فی التقلیم و بعد نوبینده و ادعیاب کون حساب شماره کننده

قیصر کلاه عنبره کم نشتی عنبر و شوار [illegible] کال به اندیش زمهر طبقه دوم
از هوا در چون نور آفتاب از زمین شکلش تو بر و زند آفرین بر
بر حضرت دستور و بر دستور باد جاودان چشم بد از
جاه و جلالش دور باد و حضرت [illegible] دهستان و نوع دستکو [illegible]
و شنوان وزیر [illegible] طرد و طرایق زهره گرد مجلس لهوش
نباشد بربطی درمیان اختران چون زاد فی الطنبور
باد بربط [illegible] با مرصه این عود که مینوازند مثلث بهر گاه چیزی
بغیر مرتع و نوا نع شد گویند زاد فی الطنبور نغمه یعنی زاد فی نغمه طنبور
ساز را خارج [illegible] آهنگ کنند یعنی لکر زهره بسازد [illegible] در میان ستارگان
لغوها مرتع [illegible] لکر ساز [illegible] در میان [illegible] مثل
چنانکه زاد فی الطنبور و درین بیت مثلث تعوذ [illegible] را که آستن
مقصور مختصر [illegible] عقوب [illegible] مبالغه [illegible] کوارا
حظ [illegible] موجز [illegible] سقفور در رساله
جوهریه سطور است [illegible] آلات مردی دارد
از یک [illegible] دسته [illegible] مانند سوراخ [illegible] سقفور است
و چون کوزه [illegible] اجزای [illegible] مشک [illegible]
و شوربای [illegible] آن [illegible] و بعضی [illegible] گویند
نهنگ کناره [illegible] بر ریگ [illegible] و چون در [illegible] بکلمات [illegible]

بهر هیلاد

وهرچه با او به نیرو نهنگ شود هرچه با او سقفور باشد و در کنار نیل کسی
از جانب حاکم مصر موکل آنست چون صیاد او را بگیرد او را الکالو زرین بسته
و مهر نهند و هرچه بعهد آن [illegible] اعتماد نکنند و از ولس [illegible] نقل کرده اند
در [illegible] و دستان هم برگ [illegible] سقفور باشد و در آن [illegible]
نیز هست و در علم دراز [illegible] نهنگ سقفور نبوده اند
و ابوریحان گوید برگ [illegible] در میان ریگ جای نهند [illegible]
به کشتیبانان [illegible] که کوزه [illegible] گوله اند و آن سقفور [illegible]
و ازو [illegible] و این بیت که سقفور که نهنگ [illegible]
معروف قاطع [illegible] است [illegible] سارکان [illegible]
کهف [illegible] مراد [illegible] و درین بیت اصحاب کهف است بنا بر آن
قول [illegible] کنند سا [illegible] در [illegible] کنند [illegible]
با وجود [illegible] در اصطلاح [illegible] روز [illegible]
نور [illegible] است [illegible] گویند [illegible] است بمعنی
حکم [illegible] از تجربه [illegible] حکم [illegible] از [illegible]
و غیره [illegible] معتدر [illegible] موجود
[illegible] سقفور [illegible] و [illegible]
باغ سرمایه دیگر دارد کان شد ار بکه سیم و زر دارد
د بو چندان علم زند که بی ملکه بی سایه عمر دارد

اهل سنت از سعد ابن وقاص روایت کنند که حضرت رسالت پناه در خطاب عمر که فرموده والذی
نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک یعنی بحق آنکه در نفس من
بقبضهٔ قدرت اوست که شیطان ملاقات نمیکند با تو در راهی الا آنکه براه دیگر غیر
راهی که تو میروی میرود [illegible] عمر که براعدا قهرت [illegible] دارد چرا [illegible]
از قوم [illegible] و دانست که ایمان نخواهند آورد مناجات کرد که رب
لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یعنی خدایا هیچ کدام از روی زمین از کافران
یکی را مگذار [illegible] کره [illegible] کوهر [illegible] بیم [illegible] ای

بخوبی و خرمی چو بهار گشته در دیدها بهار نگار بهار

معروف بتخانه و در ادوات [illegible] بتخانه است در ترکستان [illegible] زرد
و در شرفنامه [illegible] جزیره است و در [illegible] خانه منقش [illegible] و در زمان جاهلیت
در کاو چشم گویند و در [illegible] خطا است [illegible] یکدم از

طفل بالعش خالی دایهٔ نشو را نبوده کنار یعنی نهال

و اشجار آن باغ همیشه [illegible] نخاسته و کی [illegible] روا یکدم از ایشان قامت

کوه را با طلایه حلمت گشته قایم خزانهای وقار

یعنی [illegible] کوه [illegible] بواسطه [illegible] محفوظ [illegible] و در بعض از نسخ بدل [illegible]
جا ها [illegible] مصرع [illegible] کوه [illegible] همیشه ام را
در [illegible] قایم [illegible] از [illegible]
[illegible]

تا بود بزم زهره روی را گل تا بود تیر عقربی را خار

یعنی تا در بزم مبارک مسعود منسوب بزهره و در سینه [illegible] گل است و تا در تیر
منحوس منسوب بعقرب [illegible] است و در بعض از نسخ بدل تیر [illegible] است و این [illegible]
مصرع یعنی آنکه تا گل از برای بزم مسعود است و تا خار از برای [illegible]
نیش منحوس است [illegible] و در [illegible] راه غیر [illegible] باشد و در نسخه [illegible] راه
که [illegible] و در [illegible] گویند [illegible] و در [illegible]
نیز [illegible] و در [illegible] راه و اوج [illegible] عشار [illegible]
[illegible] و سکون راه [illegible] جانوریست [illegible] و اگر دل
نیز گویند [illegible] در میان [illegible] دارد [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشار [illegible]
بسر آمدن [illegible] عشار [illegible]
اگر بدل [illegible] نسخ [illegible] عشار [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] آخر روز [illegible]
[illegible] گویند یعنی [illegible] صبح آینده [illegible]
[illegible] اول روز

زهی زبان‌آور که ملک تو سفیر زمان زمان سوی این بنده
غریب اسیر سفیر ایلچی و سخن‌گوی مردم و مکتوب سموم حادثه
از خصمت ار بگرداند بیا ز چرخ که در جنب قهر تو قصیر
بانتقام تو بشکفت اگر قضا و قدر بهانه جوی بلورینه در
دهندش سیر سیر در بلورینه دادن کنایه از تشفی با غم [illegible]
که از مطلعات [illegible] بیاز در وغ با سموم اثر با تقی است معنی آنکه
لکو بیا ز چرخ باد سموم حادثه را از خصم تو دفع کند عجب است که قضا و قدر از انتقام
تو تشفی یابد [illegible] با غم آنچه که زدست آن بدر فتح
کرنی تعریف ردیف گفت او شد زابتداد امیر
بمن رسید زهم نام چشم و چشمه مهر بقدر جزو نحست
از دو جزو لفظ صرر بالفته دینار از صله والنعام انوری [illegible]
پادشاه عصر [illegible] ماه بود بعد از آنکه بعادت ممدوح صد دینار با صد و نود دینار
برات ابوالفتح نامی فرستاده [illegible] را الطلب کرد که مقصود معنی آنکه از دست بد
فتح در ابوالفتح باشد و او را امیر میران با میران کاه [illegible] میگویند از هم نام چشم
و چشمه آفتاب که زر باشد چه این [illegible] را در لغه عرب عین گویند از
جزو لفظ صرر از صاد و راء [illegible] و باء در است بلغه از جرح حرف اول
از صاد و باشد و در حساب صد است یا مقدار جزو اول از آن
که جزو دو صاد و را است و آنکه بحساب دو است تم رسیده و میشد

اثما الآله

و موید احتمال اول است آنکه در بعضی از نسخ قدیم واقع شده که بقدر حرف نخست از دو جزو لفظ
صرر چنین بود که جز دو بهم همی آرند درین دو واسطه لفرمان
شاه امروز زیر با اهتمام خداوند کز غنایت اوست
هزار همچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر یعنی ابوالفتح [illegible] با اهتمام
بعنایت کسی که هزار همچو تو از خورد و بزرگ بعنایت او مستظهر و از هر تشویش
فارغ باشند جزو دو [illegible] از لفظ صرر یعنی [illegible] که چهار صد دینار باد دولت
و صد دینار رسانیده خواهند آورد دعات گفتم و جای دعات بود
الحق در آن مضیق که از اجزای نه بد تدبیر یعنی در تنگنائی
[illegible] غیر از فکر [illegible] نحو تر او [illegible] فرستادن او دعا گفتم با آنکه در تنگنای
[illegible] تر او دعا گفتم چو اهد در آن تنگنای در بغا توخه [illegible] تو دیگر [illegible]
دعا را در [illegible] الله دعا ای زرای تو ملک و دین معمور
و در رسوم تو مکرمت مشهور حال من بنده در ممالک
طوس حال آن یخ فروش نشابور گویند در نیشابور
که ایام سیفیه بود هر په از که [illegible] گوهی یخ داری و در حرا که [illegible]
گرفت هیچکس با او سوال نکردی تا آنکه چندان در کوچه و بازار گردید تا یخ آب
شده از سوال [illegible] شدی [illegible] و آن [illegible] باز روز [illegible] مشغول
شدی و بعضی گفته‌اند یخ فروش بست بود و گفتم بود هر روز یخ [illegible] گرفته
بیازار آوردی و هر کس بتکلیف باید از آن بردی و از [illegible] نفع بنور سیدی

ومؤید قول اول است آنچه اوریب ابوالبرکه یکی از ظرفای خراسان است گفته بر دوش بچه جوال
یخ میکردید تا بفروشد کس از وی ارزانتر نخرید یخ آب شد از کون جوال‌اش بچکید باکون تر و دست
تهی واگردید **از بهر چه بر داشتم حساب مراد کان نشد چون**
حساب ضرب کسور حاصل ضرب کسور برخلاف ضرب صحیح چنانکه در علم
حساب مبین شده کمتر از مضروب فیه است مثلا هرگاه و ثلث را در سه خمس ضرب کنند بنابر آن عدد
را در علم حساب مقرر شده حاصل ضرب دو خمس باشد بخلاف عدد صحیح که چون دو را
در سه ضرب کنند حاصل ضرب شش صحیح باشد یعنی در هر داری که حساب مراد خود کردم
نقصان کردم و چنانکه من گمان داشتم چنان نشد **امدم با سخن که**
طره شوم زند از غلاف ار برون کنم طنبور
طره بفتح طا مهمله و سکون یا ر حظ خشم و غضب و بکسر طا اجنبی طنبور را
از غلاف بیرون کردن کنایه از افشای راز است کذا فی اصطلاحات
محمد معنی آنکه بر سر سخن آمدم چرا که افشای راز در مذمت اهل عصر عبث
مجلب غیظ و غضب و آزار دهدکه این لازم است دیا حق رای نسخه برعکس اگر سیخ
یعنی از این بیت که **امدم با سخن که نتوان کرد از خوا**
شره بیرون طنبور با آنکه تأمل داده است بنا بر این ذکر کردیم که اصطلاح
بعبارت در اد مزکور به **سک قصاب حرص را ارزد**
استخوان ریزه بر قفاس طور این بیت را بطریق استفهام
انکاری باید خواند محمد معنی آنکه مطیع و مغلوب حرص با حطام دنیوی بر من مراد...

لبجنون

که چندین آزار در عقب آن بکشد یعنی با آن غم ارزد صادر و وارد و فرود آینده
و در آینده بکجور بفتح کاف فارسی قوتیه ستان حکمی متوکر ارکاه و سباب شهر مقیس
بازنامه بودن کارنامه تعالم خود مازش و در شرف نامه بار راه بجبه بعنی لقب نیک
باید نهادن تعالم کردن رشت نهادن آمده انبار کتیاخ شدن و پهن دا
شدن و کث دو روی شدن رسن بفتح را مهمله سفه آزور مصاحب آز و حرص
صدو ربفتح صاد مهمله صدر کنند عبور بفتح عین رختم یا نام رسی وار بنده
دهور بضمتین جمع دهر و دهر بفتح دال مهمله زمان و زمانه و همیشه و زمانی
درنهایت نه نشنه باشد **ای در هنر مقدم اعیان روزگار**
در نظم و نثر اخطل و حسان روزگار این قصیده در مدح شیخ ابوتمن
ساغو گفته اخطل بفتح همزه و طاء مهمله و سکون خا معجمه و حسان بضم از ابهو
دلشه جوین او تمام مشهور زمه از شعرای عرب **لقمان روزگارش**
گفتم چه گفت عقل جز انوری نزیبدش لقمان روزگار
آستین بتشدید کوتاه دست دارکوتاه کذا فی الد صطلاحات یعنی چون
حوادث کوتاه جامه تو دید دانستی رفعت تو پیش از روزگار است
تموز ماه امان تو گریبان اوست دست در بغل کشید به کوتاه که
و در خود در دیده کام بفتح کاف تازی امان بابستان ملت خانه نه بار ان
خوش آنه ان کنایه از محفوظ بودنست کذا فی الد صطلاحات گربه و ارانیان
ملکه وحیله ایلخیه ایرانی از این جهت طفیلی بضم طاء منسوب بطفیل نام

ستمگری است از کوده ما ایم ما خواهد بالطعام عروس جام ستری داد را عیلید
اعراس گعشی گذرانده الکتر در کان عناصر کمیت بضم کاف و فتح میم است
در رنگ او میانه سرخ و سیاهی باشد و یال و دم او سرخ باشد و از اشتر گویند
که از الصحاح بگران در شکه و حادثه و نقش سرخی است که اشکال شوخ باشد
اما یال و دم سفید باشد خلخال ننوع کهنه دستان بکر و حیله بمکن بر آمد
خورشید نیکوان شبگیر بقد چو سرو بلند و برخ چو
بدر منیر مرا بگو که چه باقی بود رزو لیق شغل چو در معامله از
اصل بگذرد توفیر توفیر در لغت تمام کردن و بسیار گردن و در اصطلاح
هرگاه چیزی را بمبلغی با معتادی معین کسی منقطع کنند و در رواج حاصل آن
چیز زیاده برانچه مقرر شده باشد زیاده را توفیر خوانند چون حاصله شوم مقرر
همه ساله در ترا امیالت وا داده و بو آنچه تلم احوال من خلق را نام
میش از ضیعه دادی دیگر مرا چه کار داده و از تو چه طلب دارم یعنی شغل
طلب من دیگر رونقی ندارد و از تو طلبی میستانم که و ترا چیزی بستاند داد
رتبه نگهبان راهی بنده عشره یک عشیر جزا ذلک دفتار وده یک
حقیر خوار جمهور برانند در لفظ در در این بیت و امثال او را است
اما حقا آنکه صاحب فرهنگ تصریح بان کرده آنست در تهذیب المقام
در ورق در بلفظ در مستعمل نیست یعنی درست در وقت استعمال
با او نیز بر همان معنی حمل کنند حکم زیادت در کعبه فتامل یعنی بر آب
بر تولشه

چه زنشه یعنی بصورت و بوجه گرده نشوید انفعال بر است و حکایت
کنند و نقایه بضم نون با فاء و نون آن هم جزا زجیر بفتح زاء معجمه با جیم اندک
خورده بضم خاء و فتح تشریف جیز بکسر خاء آلوده قاربرف و این
لغه ترکیب **اگر نه برج ثور و شاخ انگور دو موجو دند**
از یک مایه صادر چرا پس خوشه انگور و پروین
یکی صورت پذیرفت از مصور پروین شش ستاره اند در وقت
در برج ثور یعنی لکن هیولای برج ثور و شاخ رز یکیست چرا پروین که
جزو این و خوشه انگور که جزو آنست از مبدا فیاض یک صورت قابلیت
شده در حکم مزور شده که اگر هیولا قابلیت رنگ مختلف شد ظهور
مختلف خواهد بود **رسمی گویا اقرار حشو است**
بدیوانش و در آن انکار مشکر در دیوانش هجوی انکار میکند
که از همان انکار مستوان فهمید که محرمیت جائکه گویا خود اقرار بعضی
زشت جستوی که از و سر زده که **بیشعر از امقابل که توان**
کرد ولکن شعر نیکور مشاعر یعنی حقوق مکرمات تو
و شکر از آن شعرا داستوان کو لاجرم من شاعرم بهتر آنکه شکر من
در لباس نظم باشد گفیده بفتح کاف تازی شکافته و در قصیده را هم روشن
کو با لفتح کاف فارسی و سکون راء و دال کردانک رباب فارز مت
بر تکسر باء و ولسته راه نیکو با کعول فتوت یضمن جوانمردی بی و دریغ. کو

چه ار گردون این نیلی دوایر
زمانه داد ترکیب عناصر

وبر کردنده ازحق دارد عت مقامر قمار باز مقدر بفتح دال التقدیر که شده
وبکسر دال تقدیر کنند را ز زنهار کننده فا جو جوب ماش بفتح تاء مشدده تا شیر
کوشنده درادو بکسر تا شیر کننده و ما هر کس در نهایت استاد باشد در کار مشیر
بشارت دهنده **دوش ارفرم در آمد سحر وبیغار**
همچون مه دو هفته و هر هفت کرده بار هر هفت زیب
و آرایش هفت کونه زنان کنند و هفت و هاهفت نیز کویند وان اینست
حنا وسمه غلکونه سفیداب غلق الازرق بر کوشه عالیه سرمه
جستم زجا و پیش دویدم سلام کرد آوردمش
چو تنگ شکر تنگ در **کنار** این بیت از جمله مرا صنعت
در او ضمیر متکلم را بقرینه سابق حذف کرده یعنی پیش دویدم
و سلام کردم و ما ربفتح دال یا یار نام بکسر یا رفرز بفتح هر دو فاء
بشتاب رفتن و جواندن اعتراز جهیدن **دی با مداد عید**
که بر صدر روزکار هر روز عید باز بتاید کرد کار
القصه باز کشتم و آمد بخانه زود در باز کرد و با زبه
بست از پس استوار یعنی کفتم که تنها بر در باز کردم و باز
بستم **در یک کشیم خلق تو بر بسته بکذرد از کام**
شیر نافه برد آهوی تتار تتار شهریست در حدود چین که
جنس آهوی مشک ختا یت در تعفن و هر بو بیست **این خود فسانه**

ساقی

همین است و بیش نیست کر خجلت کف تو عرق
میکند بحار اکر قافیه را بحار بخوانیم بمعنی دریا کما هو المشهور این قوله
غلط متعلق بود فاماری جهت ولکن بحار دانیم بضم باء موحده با خاء معجمه معتبر بود
از او ابرات چنانکه بعضی متتبعین کفته اند و هو الدول تشبیه این مقصد
نیستم **پی ابروی دست تو هر کس که دست یافت**
از دست چرخ بود چنان کاتش از خیار چون خیار
در نهایت برودت است و جستن آتش از ان امریست غریب بلکه محال
بنابراین در میان مردم فرس شهرت است چون امری در نهایت غرابت
واقع شود کویند آتش از خیار جست که از او اصطلاحات لینه هر کس
هر یاری و معاونت تو رفت و رواج از فلک یافت لیکن امر عجیب
بود مانند جستن آتش از خیار بود و ما هو المشهور جستن آتش از خیار
باشد بکسر جیم فارسی با معنی آن که تو در رفت بعد دیکران از فلک
بمدد و تو باز است و هر بنده از ایشان یکبار است چه از درخت چنار بعد از
هزار سال آتش میجهد از صواب جار است چه در لسان از مواضع نافیح
راست نشانه از آن جمله خلاق المعانی کید در توحید لطیفه کرم است
اینکه نرکس را برنک ابر بهار آتش جهد ز چنار دارالکتاب به تعبیر
نام ارسا جمر نیست در بیت میانه زیر لیست بنون و میانه فرو رفته
هک یک بفهمتن آنجا رضا امراد براه زنو بنه له خوش طبع کوک که است

معروف است که آن را هرنیز گویند واو را و در آورد دل جواب طبیب کوکنار است
بیسه ابق کسوف گرفتن آفتاب صمیم ته و با بال عقرب مستعار عاریه
گرفته شده، اقتدار توانا شدن **وی چون شکست مشت شهنشاه**
فلک نوبت ترا در سراپرده شب گرد جهان گرد حصار
کرده در دلو بر این منطق بیات آسان کرده
در حوت بر آن ابجد و هوز دشوار هر گاه وقت ولادت
برج طالع دلو باشد مستوفا بود که فنا گویند متعصبین در اوایل این
رساله گذشت عطارد و باشد دلالت بر فهم و فراست مولود و مشغولی او
به تحصیل علوم کند و اگر برج طالع حوت باشد در خانه وبال عطارد است
و کم فنا عطارد و باشد دلالت بر کورت و بلادت مولود کند و ... الی لم
نوا مانها و تد و فاصله موسیقی هم نوا با و ترو
زمزمه موسیقار نوامان جمع نوزنه که از یک شکم متولد شده
باشند و تد بفتحتین در علم اوزان عبارتست از لفظی از حروف باشد
پس اگر اول و ثانی متحرک باشد و ساکن از او و تد مجموع گویند و اگر اول
و آخر متحرک باشد و ثانی ساکن از او و تد مفروق گویند فاصله عبارتست
از کلمه مرکب از چهار حرف باشد و چهارم ساکن از او فاصله صغری گویند
یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن از او فاصله کبری گویند و نسبت و تد
و فاصله بموسیقی بنا بر آنست که بعضی از علم اوزان از فن موسیقی است

چنانکه

بسته است چنانکه نصیر الدین طوسی در معیار الاشعار تصریح بآن کرده
و نغمه را که وزن بحث از ماهیت آن و استعمالش در ایقاعات ملکه
تعلق بخصوص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار بعلم متعلق
بخصوص دارد و از آن فن از علم موسیقی مستعمل باشد بتفصیلی او را ز آن
شعرا و استعمالش در اشعار بحسب اصطلاح خاص از اهل لغت تعلق بصناعت
شعر دارد و هر آن که علم عروض خوانند آنها **تا زبان قلمش**
تیغ فلک بگشاد دست عقل در کام کشید است زبان
چون سوفار یعنی عطارد مرتبه قلم او شده و زبان او را گشوده
عقل مثل سوفار تیر بی زبان شده و زبان در کام کشیده ترک
کلک کرد بر بالا بسته کم عمق استعلا رسانیدن خواستن و بار کردن
و بست و بنا و نشدن سغدی بضم سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب
بسغد و قصبه ایست از ما وراء النهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی
نقطه از فلک خارج مرکز که اقرب نقاط باشد بمرکز عالم هفت و شش
و پنج و چهار یعنی هفت فلک و شش جهت و پنج حس و چهار عنصر علی التعیین
و لیلی و مهلیتین عبارت که گذشت یعنی هشت [illegible] که [illegible] بر کف
بر زند جبر بکسر جیم غالب کلک در شوار قبله یعنی مضطرب بی قرار
که الله الله صلوات **خوشا نواحی بغداد و جای فضل**
و هنر چه خوش بود که در آنجای جان دهد شور

فرو گسست بعناب عنبرین سنبل فرو شکست بخوشاب

بسدین شکر مراد از عناب سرهای انگشتان است و از عنبرین
سنبل گیسو و مقصود از خوشاب دندان خوش است و از بسدین شکر
لب یعنی و با انگشتان مشکینه و لب بدندان می‌گزید **همی گرفت**
بلؤلؤ عقیق و ریاقوت همی بنفشه بعناب غنچه و مرمر
یعنی از فرو شکستن بسدین شکر به خوشاب بلؤلؤ عقیق را و یاقوت
میگرفت یعنی چنانکه لب بدندان میگزید خون بیرون می‌آمد و از فرو
شکستن عنبرین سنبل بعناب بنفشه و غنچه را در مرمر بعناب پاک میکرد
یعنی سر انگشتان کف الید را از گیسوی خود مشکینه پر میکرد **با نهایت**
وجودات اولین ترکیب با بتدای مقولات آخرین جوهر
یعنی کل فلک اعظم و عقل اول چه وجودات شناخته ایشان را ابتدا
و انتها بحسب امکان تا به منتهی بفلک اعظم میشوند و فوق وی وجودی نیست
حکمه لا خلا و لا ملا است چنانکه در مقام خود ثابت شده و ایشان اول
مرکبات موجود شده اوست و موجودات مقدم ترکیب اولند که از مقوله بسایط
اند و از مقولات عشر یعنی جوهر و کم و کیف و مضاف و این و متی و ملک و وضع
و فعل و انفعال [illegible] همه ترتیب [illegible] بیت مذکور است مردی زرگر
[illegible] حاکم **شهر روزی با جواهر [illegible] زرگر [illegible]**
اول عنبری را از [illegible] و [illegible] عقد [illegible] **فردیست**

از مقوله

از مقوله جوهر و بسیط مسود است و موجودات ممکنه با و منتهی میشود و اول جوهر بسیط است
در آخر ممکنات و بنا بر این تقریر که گویم ظاهر شد که حکم کرده‌اند موجودات
و مقولات [illegible] دواب [illegible] آنست [illegible] جوهر ساده و بعضی از نسخ [illegible]
[illegible] است و [illegible] تقدیر [illegible] آخر [illegible] عنبر [illegible]
در زعفران [illegible] رنبغ گفته [illegible] زعفران است که [illegible] بضم خاء
اول و ضم [illegible] نام شهریست از ترکستان [illegible] و مشک [illegible] عرصه
خانه [illegible] مختلف [illegible] زورق [illegible] کوکب [illegible] شرف [illegible]
آفتاب در درجه نوزدهم اوست نام صبح [illegible] گویند [illegible]
از خطابات [illegible] برادر [illegible] مذکور است [illegible] خویشتن
از آن [illegible] معاویه علیه اللعنه [illegible] آورد معاویه [illegible] کرد چند [illegible]
او [illegible] در جواب [illegible] ذکر کرد معاویه [illegible] غالیه و این [illegible]
و این [illegible] بضم میم اول [illegible] میم [illegible] آتش [illegible]
کنند و [illegible] خوشبوی [illegible] بکسر عین [illegible]
کاف مفتوحه [illegible] بزبان [illegible] از [illegible] عنبیت
سیاه [illegible] گویند مرغ [illegible] از [illegible] بضم سین [illegible]
عبهر نرگس و [illegible] بستان [illegible] گویند [illegible] مشکر
بفتح میم و کسر شین یعنی [illegible] بضم میم و فتح [illegible] عنبت
از [illegible] حکمت [illegible] یونان [illegible] گویند

بوسعید حکیمیست [illegible] در علم [illegible] ریاضی [illegible]

جایزه و در نسخه [illegible] شتر بزرگ آمده [illegible]

[illegible]

از کار [illegible] چهار دست [illegible]

مصنفات تصنیف کرده [illegible]

پهلوانان ایران [illegible] حکیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس

در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس

حکیم [illegible]

حکیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی عقل

نیست روز و طمع ماهی بود را [illegible] اساس

[illegible]

وبجهم

عقل و تقاضای صحبت [illegible] و در طمع [illegible] نعمت و ارث [illegible] برابر شدند و طمع [illegible]

تا از رفتن [illegible] خواستم گفتن که وقت و طمع او بجز

است و کان عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم ملاس

گوینده روزی [illegible] از تقاضای قرض خواهان [illegible] شکوه کرد او گفت

اگر مرا [illegible] از این واقعه [illegible]

گفت اگر خواهی [illegible] و از تقاضای قرض خواهان آزرده [illegible]

شهرت [illegible] و هر چه از تو سؤال کنند هیچ مگو [illegible] آن شخص این نصیحت را گوش کرد

چون [illegible] از قرض خواهان [illegible] رسیده [illegible] و در جواب [illegible]

و هم [illegible] طلب قرض [illegible]

[illegible] قاضی رفتند چون خصم دعوای خود را [illegible] قاضی

پرسید [illegible] در جواب این دعوی هیچ نگفت [illegible] در جواب قاضی همین [illegible] در

جواب خصم [illegible] تا آنکه قاضی حکم [illegible]

دیوانه را [illegible] القصه آن شخص [illegible] قرض خواهان [illegible]

شد چون [illegible]

[illegible]

شد و گفت [illegible]

که [illegible]

[illegible]

با همه کس بدین نام نیز وچ سبب طاهر است **انظرونا نقتبس من نورکم**

که کعبه صبح کا فتاب ای آفتاب همت کرد اقتباس

این کلمه را از مصحف مجید از سوره حدید اقتباس کرده است قوله تعالی یوم یقول المنافقون

والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا

نورا فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب که روز

حشر مؤمنان را در صراط نور دهند و منافقان را تاریکی از انه و هرگاه مؤمنان

روی باز پس کنند همه صراط روشن شود پس منافقان از ایشان التماس نور کنند

و به ایشان ازنه وادیم اشاره به همین بلغو لیست ترجمه آن با آنکه یاد کنی آن روز که گویند

مردان منافق و زنان منافقه برآنان که گرویده‌اند ما را نظر کنید تا ما بگیریم

روشنی از نور شما گفته شود یعنی گویند مؤمنان یا فرشتگان منافقان را باز

گردید باز پس خویش یعنی به دنیا روید پس بجوئید روشنی را در دنیا کسب نور

نتوان کرد و ازدنیا باخود باید آورد و منافقان هم آن معنی نکرده برتصور

آنکه نور در عقب است پس روی بازپس کنند پس زده شود میان مؤمنان

و منافقان دیواری بزرگ چون بارهٔ شهری مراو را دری باشد که مؤمنان

بر آن در آیند باطن او یعنی داخل آن که مؤمنان در درون بیرون در رحمت بود زیرا

که بهشت است وظاهر او یعنی خارج او که طرف منافقانست عذاب باشد

زیرا که نزدیک دوزخ است مقصود آنکه شنیده‌ام از همه آسمان که از تو التماس نور

کرد و تو کی لطف داری و کوره آفتاب ای آفتاب همت تو التماس کرد و صاحب

آفتاب شد با آنکه آفتاب ای آفتاب همت تو نور گرفته ماه را بعد ازینکه **من خادم**

همی پروازم اکنون ساحری کو تا بیاید گوشمال لامساس

چون موسی علیه السلام از طرف حق زاری بست سامری از او واما نیز گویند منسوب بقبیله سامره

از عطار بنی اسرائیل ق موسی تمامی اسرار از فرو گرد پرستش مشغول گردیده

او را گفت چون از قدم جبرئیل اثر برداشته به ازین راه است از که طور اراده حق اوکو

وجرائیل را او را المکس صفت گاو داد او بنفست موسی تمام او را گفت سحر چون الفتن

منع کرده از میان بیرون رود و آنرا از عقوبت دنیا آنست که هرکز ویکر

آنرا بکو و مساس من بکن و دارد په متوتر شده هرکه نزدیک می رسید او را او انکس

او را چنین کرد و حق تعالی تبارک و تعالی فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس

بنا براین مردمان ازوی مشغول بوده وا او تنها چون وحشیان در صحرا میگشت

هرکه را از دور رسیدی بانگ میکرد و هرگز نزدیک نیامد و در بعضی از تفاسیر است که بعضی

از اولاد سامری هم درین زمان همان عادت دارند و در رساله ... المتقین بصیر

اندرین طور عظیمه و در بعضی از امانت نوشته چنین معلوم شود که اعتقاد وامانت است

انکه سامری هنوز وحیات است **لی سپیده دم شب خذلان بد**

خواهت چنانک تا به صبح حشر میگوید احادام سداس

قال المحشی احادام سداس فی احاد لیشا المنفرد بالتشدید و یعنی شک منکم

کشیده شده است که روز قیامت هر ساعتی از ساعات او هفت‌ساله دیگر بگذرد با آنکه

هرساعتی ازو شش ساعت منضم شده وشش میکند الوارها لقیا وطالما وفرهاسس

بفتح زن وسکون سین ... [illegible] ... رنجانیدن و منع کردن و برو مردم گویند
و در زبدة القلوب سطور است که ... [illegible] ... آمده که شناس نوعی از حیوانات
برهنه آدمی [illegible] را مألوف خوانند سخن زیاد دارند اما ناطق و ممیز نیستند و مردم
ایشان را گیرند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آورند اما اهل و ... [illegible]
مصر نوعی از بوزینه که سخن گویند ... [illegible] ... را نسناس خوانند ... [illegible]
و یکباره چنان دو دیده ... [illegible] ... سخن گویند لیکن فصیح ... [illegible]
حواس پنج حس و آن ده است پنج حس ... [illegible] ... باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه است
پنج حس باطنه حس مشترک و خیال و متخیله و ... [illegible] ... و واهمه و حافظه
... [illegible] ... بکسر ... [illegible] ... بفتح و ... [illegible]
بسیار ... [illegible] ... بکسر ... [illegible] ... آواز ... [illegible]
با آتش ... [illegible] ... گویند ... [illegible] ... و در اصطلاح ... [illegible]
چنانکه ... [illegible] ... خواند ... [illegible] ... بکسر
نون وسکون ... [illegible] ... یعنی خوب ... [illegible] ... بکسر باء و سکون همزه
... [illegible] ... یعنی ... [illegible] ... بکسر ... [illegible]
... [illegible] ... بفتح ... [illegible] ... همزه و مشهور است ... [illegible]
... [illegible] ... گویند ... [illegible]
حق عند الکلام ... [illegible]
هر کز ... [illegible] ... بر ده دار ... [illegible] ... بفتح و کسر ... [illegible] .

و ... [illegible]

رسانیده ... [illegible] ... آب ... [illegible] ... کنند ... [illegible]
... [illegible] ... آب ... [illegible] ... بکسر ... [illegible]
... [illegible] ... بفتح ... [illegible]

ای شادی جان آفرینش ... وی گوهر کان آفرینش

... [illegible] ... ای ... [illegible] ... آ

آفرینش را عبادی ... [illegible] ... آفرینش ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible] ... چنانکه ... [illegible]
... [illegible] ... یعنی آفرینش ... [illegible]
... [illegible] ... آفرینش ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... آفرینش ... [illegible]

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند ... [illegible]
چو کنبد ازرق ... [illegible] ... دوات ... [illegible]
آب لطف تو ... [illegible] ... قلم ... [illegible] ... نام بزرگ تو ... [illegible]

در قصص الانبیا مسطور است ... [illegible] ... محمد رسول الله ...
... [illegible] ... قلم ... [illegible]
... [illegible]

علم زرق بضم تا صوت نعک کشلیمه بضم کاف تازی و سکون شین معجمه بر فتح لام
تازی یکی از آلات جنگ بقوت داروهای آتشین روان سازند و این کلمه در اصل
ترکی است از کلک معنی که کشیده اند که سوراخ کننده است که اغلب
جماع بفتح جیم تازی کار و کلک اندازنات حصار گیر است و ترجمه برابر آن از نه
اللہ فیه و هیچ کسنه حوق بفتح جیم تازی و سیفی الالله کورنک در او از دو از ده
دوازده برج است مشعلق بضم میم و سکون و فتح لام لکو آنکه نسیج پیدا کنند
جزر او ع کس لسیار رخوق ساده و کهنه دیفه ذرس و سالار کو یند عشق تاریک ب
ورق برگ گرد درخت و رقعها نه و دو جولان و درم و دینار و کوشکی پاره
خال و هم و در زمین اقلیم شد و دم نفس ملق نفسهان ملقه بیخ یا ز حوض
فسرده قرطق بضم قاف و فتح طا جوشن ک ترک بضم کاف فارسی بیخاره بر سر ملق
قبا یق لسته سندس بضم میم و دال لاله دیبای فاخر با رنگ نازک استبرق
دیکسر اصر و فتح تا و را و مهمله دیبای سبز راسو جاتو زلیف موصوف صفت
عرب او را ابن عرس گوینه بضم عیای قرقر صفت موصوفه للکلک کو شنید
سنق ورس کنام حیشه سنبل و حواس و خوابجاه و آن دیفه مطلق تمام
یز آمده عقیق بفتح جای و سکون را قاف صفت عکه نیز گویند
سار اخاص زنبق بفتح زا و صرز و سکون و فتح با موصد روغن یاسمین
هفت طبق هفت طبقه زمین چنانکه ائمه علما از حضرت رسالت پناه
روایت کرده اند که زمین نیز هفت طبقه است مثل هر طبقه از آن مخلوقات مشتعه

تم تمام

ع الله تعالی الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن بعضی هفت طبقه زمین را
تاویل بهفت طبقه عناصر کرده اند بنا بر این مذهب طبقات عناصر هفت است نه
اول طبقه ارض جوف محیط بمرکز دوم طبقه طینیه سیوم طبقه ارض مخلوط ابجانات
و معادن اطراف آن حاصل شود چهارم طبقه آب پنجم طبقه هوا کثیف مخلوط بجانات
در او را عالم نسیم و کره لیل و نهار و کره بخار گویند ششم هوا لطیف صافی
و ملند انبعث کرده نار و جمعی طبقات عناصر را نه دانند هوا را چهار کرده
کیرند هوا کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب دهم و طبقه کره زمهریر و هوا
لطیف را باعتبار حدوث شهاب و نیازک و علام صدوث آنها در طبقه زمهریر
و بعضی طبقات ارض را بهفت اقلیم تاویل کرده اند و میرغیاث الدین
منصور در جام جهان نما این تاویل را با آنچه اول ذکر کردیم از غرایب
نقش کرده و گفته صاحبه و تکلف او ظاهر است آنکه بخواطر می رسد
آنست که هفت دریا چه از دریای محیط جدا شده و قدر مکشوف از زمین را
بهفت قسم مختلف کرده هر یک از دیگری ب هوا و طینت و صفاد
قبول آثار انوار سما و تربیه موالید مختلفه اثر کرده و سهما ز مستطیع ا نهر
نطق سخن کفش حوزق حلبه صمصام بفتح صاد و لاله شمشیر زنبور ناوک
در تیر الغصه و شرفامه آلتیست چوبین رسانیدن آن مجوف باشد
و تیر در آن نهاده از شدو را تیر تیز الطلا کنند حدق تغیبان
سیاهی های چشم مغلوق منتصر رشته ز راوی بسیار و عقیق آنه شاه عوند

از استادان شعرا ما وراء النهر اول از سمرقند دوم از ترمذ سیم از بخارا و مراد از
در این بیت آب بحر لست دق بیقوال که ... کرده اند اکثر فقها بضم
با موحده و فتح عین مهمله از عیش و روز بیان کشاف کرده که منطق
بکسر میم و فتح لام ... هر سال بینه ... سیاه و سپید

دوش سرمست آمدم بوثاق با حریف همدم و فا
و وفاق ... ملاطفت زغبتش زغم کمان و دربار را
چار تکبیر کرده و سه طلاق یعنی ... برغم کمان و دربار ... کمان
و دربار را سه طلاق دادن ... با ... کند و چار تکبیر کرده یعنی مرده ...
چه در نماز میت ... چهار تکبیر میباشد بر ... مقدم زرشب
... تا بکار نه فانه در دو شیشه ... در ... و ...
... دیگر و در آن ... دارا جامه فانه نیز گویند ... سقف پیش خانه
و خیمه ... بر سر ... ساخته باشند و پرده ... پیش خانه اوزنند
لدمع بکسر میم درخشنده براق یعنی ... را ... شعله ... و ...
دعراق ... زره ... از ... بر ... زنگوله ... در مجلس
افروز نیز گویند ... شغب ... شغب ... صاحب
شعبها واطراف احتراق سوخته شدن و بحسب اصطلاح اجتماع سیاره است
آفتاب احتراق ایشان گویند مگر اجتماع ماه را ... مهاق خوانند
احتراق سوزانیدن ... و ... مشعل ... گور ... که

دارو مزگر است

ودر ... کواکب ... اهل ... ستاره ... افلاک خارجه المراکز
گویند بچهار روش مختلف قسمت کرده اند و هر قسمی را نطاق گفته اند براق
بضم با ... حضرت رسالت پناه ... در وقت معراج رفتن بر آن سوار شدند
سام بکسر ... لام ... زر و نقره و در ... بمعنی ... جناق بفتح
جیم و دال ... در کتاب ... کشند و در ... حروف ... باشد
و در ... ز ... زین باشد ... زیب ... زند
... کشنده اعتناق یعنی ... معتاد ... جمع ...
یعنی مطیع و منقاد و گردن نهاده ... اندیشه ... عهد ...
هر کس ... در ... چیزی ... و ... کمول ... اسپ
و در ... دشوار ... کرد ... اعظم ... است و جمع
... سبع المثانی سوره فاتحه الکتاب است ...
و بعضی گفته مراد ... سوره اول قرآن است سبع طوال گویند و بعضی
حوامیم سبعه را گویند ... قصص و اخبار و ... شده
گویند ... ترجمه ... بکسر ... و سکون ... که ... گناه
کاران ... و ... و ... جمع ... صادق مهر ...
اصداق ... جمع ... و ... باد و آب
... سخن ...

ای سپاهت اظفر لشکر کش و نصرت پزک

نه یقین بر طول و عرض شکرت و اقف نه سنگ یکی بفتح
نه جلی و زاء هوز و قرآن اول لشکر و رهبزوان اقتدا کرده است
سلطان واجب است شاه والا بر نهد چون حق
نکو کرده است و کی ویفتح دال سخت زمین سخت که بر گیرد و بار بست
دیوار هر چند بر آن باید که از اندیشه اگر شاه در زیرک ساختن قوی بود
راجح تر نمود و این امر است بر او واجب که فرمان تو پای بست
مستحکم و خوب ساخته باشد شاه رفیع قدر آن پای بست را بلند تر خواهد کرد و باید
خلل بر دو وار دیوار مستحق بر که خواهد بود پیش شاه و کی ار رفیع تر و بلند تر خواهد
نهاد و در رساله تحفة المعجم ار ریشه فرس در مولف آن اسلام شیخ ... رسیده
در و الد گفت هر دیوار بنیاد نهند که بنه پا بنیاد دیوار و نیز گونه خشت کردم
بضم خا و معجمه و بعضی این ساله قد معنی گفت چون راجح تر پای بست
دیوار را با زمین سخت که پای بر عکس گرفت نکو کرد و بنای سکوت است
تراوش کرد و مبالغ از او بر طرف حاجت شاه اعمال در آن زمین بنیاد
دیوار می نهند و در زیادتی این است سکو شد سماک بفتح سین در ستاره است
که از اسمای ایام گویند و دیگر خوبان سماک اعزل خوانند و دیگر از منازل
قمر است و جمع سمک نیز آمد و نقیض آن هر دو مراد از ماهی و در این مقام آن ماهی است
که زمین بر پشت اوست و او را لیوثا گویند بکسر دال و فتح یا و جذیر با ... ماشکله
فتح و بفتح فا و گروه اهل علم با ... کلمه است در مقام امر شتاب استعمال کنند

ایبانی

که اینا نیح در لغت متول معنی درست اعتقاد و باور کننده و سنجی خوب است و لفظ جلی
معنی بزرگ و بلند مرتبه اما بکثرت استعمال ها از دین و دیگر از ملوک سابق که گر سابق این
عم ابن فرار بن علاء الدوله الملقب با بینالح ملک خاصیک که در این قصیده ممدوح
حکیم است و مقالة التوحید هر شعر است بر لب راز حقایق و دقایق حکمت الهی و غیر ذلک
از جمله مولفات سادت از آنجمله است منزله علم شه است حمید لویک در مدح اتابک در
قصیده مشتمل بر تقیض و صنعت سوال و جواب که مطلعش این است چون شمال از بحر
امروز یار گفت گفتم حاجت چیز و گفت زار گفت از زبان معشوق در جواب
بجز گفته در سر دوری مهتر این روزگار راحت گفتم حاکمیت مهتر این روزگار گفت
ملک اتابک انکه سرور سرداری را گفتم همادت سرور دهم نامدار گفت در قضا
قطرات قافیه سنج پوشیده نیست رو دی آن حرف جزئی قافیه است و این بیت قافیه
فارسی و در باب آیات کاف تازیست و این تسمیت از آنکه از عیوب ناپسندیده
قافیه است در مبحث تحمیل الضاعة مسطور است که اکفا تبدیل رویست بحرف ها در مخرج
با و نزدیک باشند مانند صباح و سیاه و از این قبیل است جمع کردن میان حرف مجهر
و عربی یعنی جمع کردن حرف ها مخصوص زبان عجم است که با حرف ها نزدیک بوی باشد
در آن زبان که در زبان عرب نیز باشد چنانکه جیم را با طاء عرب در آن به گاه به
و گاف با کاف و لگ با لگ قافیه سازند و این عیب ناپسندیده است و اکفا
بکسر همزه و سکون کاف فتا زیبا و در لغت بر گردیدن است از مقصود و چون
این عیب لیب آن بهای شرح در شعر خود را بر گرداند از مقصود که تا و

روایت پس اورا از وی سبب الکفا نام کرده خیشش یعنی ... کیا و ملک
یعنی چیم فارسی رکاف تازی مفتوحه برات یعنی بنفتحتین مرتبه و درک بفتحتین منزل
حک معروف و نیز انکه آهن سازند و در پای قلعه ریزند کال عضو او جزو
لک یعنی آن عضو ازو و این جزو ازو محصل انکه وقتی که سام بود عناصر
من هر یک اجزاء خود را جستند که از هم جدا شوند و از جهت مقدم برین جهت
ناشی ... مراد از ضایر خواه حاضر خواه غایب لغا سند . اند ... یعنی
لار که نشت پس بر خبر یعنی السیار ... در کلمه رباه ... در حالت وقف ...
کلمات ... را اصلی ... یعنی السیار ... با الف ولام است بدون ها گویند
یعنی السیار ... اند ... کار سخت ... است ... الفقه
و در مجمع ... مسطور است ... زنجیر ... زا ... و سکون
با ... موحده ... یعنی ... حلی ... پیه ... است ... آن ... سیر میکنند
و امثال ... یعنی ... آب ... و
پس ... یعنی ... ماه ... آن ... کنند
این ... زنند ... سیاه ... حج ها
آب ها او را ... بکسر همزه ... در ... رکارد
... یعنی ... موحده ... از موحده
یعنی ... و ... مخرج ... ملفوظ ... شده ... ق
یعنی ... طلا ... که ... باد ... و او را ... طلاء ... باشند

سدرة المنتهی

سدرة المنتهی بکسر اول درختیست در آسمان هفتم در علم جهان ... بعد
منتهی میشود و چهار رخ جهه جهه ... و ملک ... و این ... در ان
رخم گویند ... روزه ... کاه ... و از وقت
... و این ... بلبه ... بیابان ... شراب
بایست ... شاها صبوح فتح و ظفر کن شراب خواه نرد
و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه این قصیده را ... کنند
در ... اجتماع ... در برج ... با دلیست ... طوفان
کم بو ابا و دار همه خویش از جهان بعدل طوفان
بادیه خود کو خراب خواه یعنی کره خاک ... کره ها
از ... ال آب ... کم طوفان بلا
... خواه ... هر چه خواه بکند
و ... جهان ... وار ... حنرو ... اد
طوفان ... خراب ... و ... صبح یعنی ... صباح
... بود و ... باب
بدرای سلطان ... از دور چرخ چنبری و زنفاق
تیر و قصد ماه و کید مشتری کید ... گون
آورده اند ... سلطان ... از ... باغوار ... سوزنی
قطعه ... بر ... بود و بعضی ... نوده

نسبت بحکیم داد و بنابر این اهیچ منجوی بسر او کرده و او را در بازار گردانیدند
این قصیده در نعت آن حضرت سید السادات ابو طالب نعمه و جیه الدین
اقضی القضاة و صدر الدین عمر مفتی و تاج الدین حمد و نظام الدین
احمد مدرس گفته و گویند قطعه منسوب بحکیم قطعه ایست که بالنقد بنابر آن
تهمت در دیوان او منسوب است و مطلعش اینست چار شهر است
خراسان هر چار طرف که وسطشان بمسافت که صد
در صد نیست احتساب تقوی او کرده اند اندر کسوف
آفتاب اندر حجاب مه شد از بی چادری یعنی چون آفتاب
احتساب صفی الدین عمر را دید ماه را چادر خود ساخته منکسف شد تا آنکه
با چادر بخانه شد و مردم او را با چادر نه بینند چه کسوف آفتاب آنست که
جرم ماه حایل گردد میان آفتاب و بصر چاکر چون مر او را واضع
خرنامه کرد ریش کاو کاو و او در خرمن باشد
از کون خری مراد از واضع خرنامه حکیم سوزنی است چه حکیم سوزنی
در هجو متصدی او را هجو کرده بود گفته و همه جا تعبیر بخر [illegible] نه کرده و آن
حکایه را اسمی بخرنامه ساخته یعنی [illegible] سوزنی ریش جنبد
کرده و او [illegible] از اهل [illegible] او کرده کاو در
خرمن می بست انکه گر آلاء او را گنج بودی ور عدد
نیستی جذر اصم اعیان گیاه دکری تحقیق جذر اصم در اول [illegible]

کند

کند [illegible] و کلمه شیخی در کلام قدما بمعنی [illegible] رفت و شارح است [illegible]
که اگر نعمه او را گنجیدن در عدد ممکن بودی جذر اصم [illegible] گیاه دکر [illegible]
بلکه او را نعمت سمیع و بصیر ارزانی شده است و آنکه او را سمیع و بصیر ساخته بواسطه
آنست که نعمت او را امکان گنجیدن در عدد نیست [illegible] اول آنکه نعمت [illegible]
غیر معدود و غیر متناهیست ثانیا آنکه او را امکان دخول در عدد [illegible]
بیان نیست و تا این معنی صحیح هم رسد بنابر قاعده در سابقا مذکور شد [illegible]
از و اراده [illegible] دشمنان را مایه دادن زر و من و آنکه
جمع کردن موش دشتی ایا پلنگ باری بر شهرست
معروف و پلنگ از حیثیت چشه درنده که به پلنگان دیگر همان نسبت است که موش
دشتی بموش خانگی سابقا مذکور شد که چون کسی را پلنگ مجروح سازد موش [illegible]
باشد [illegible] با آنکه [illegible]
[illegible] از اسباب [illegible]
داد یک عالم بهشتی روی ازرق پوش را خوشترین
رنگی منور بهترین شکلی کری یعنی ستارگان را بهترین رنگها و خوبترین
شکلها کرامت فرموده و [illegible] شد در احسن الحالات مستنیر و [illegible]
مستدیر [illegible]
[illegible]
خواننده مشهور آنست [illegible]

چه بوس بفتح باء موحده و ضم یاء حطی و در لغت جمع و ... را گویند غضان جمع غصن
غصن بضم غین شاخ درخت تمام بفتح نون و تشدید میم سخن چین بعجب بفتح ادم
زبان که از اخ الکبر و در ساقی الله ساقی آن موضع از زبان که سخن از وی بر میخیزد
بر بهار بفتح میم ... شبه لذعر و ضعیف از جعفر زر خالص منسوب بجعفر برمکی که کیمیاگر بود
گه از ... الوس اما انچه در قرآن مسطور است گفته اند جعفر از وزارت
جعفر برمکی از زر امغشوش و ممزوج بمس ... آن سکه میکرد چون او وزیر
شد حکم کرد که ... اخالص کنند و بعد از آن سکه زنند و لهذا از زر خالص را منسوب
باو ساختند افترا دروغ بر کسی بستن منحول سخن ... بر خود بسته باشد چوبک بفتح جیم ...
و ... بضم جیم ... و سکون را ... و فتح با ... و سکون کاف ... زن
سخنان دروغ که بچوب ... و ... خاطر ... کنند شمه عسس ... خاطر
تازه مشتق معروف و در این بیت اضافه سایه بشب ... بنا بر این نسخه درست
باشد اما اگر مصراع اول چنین باشد تا بزلف سایه خد خال از ختن بنهاد
مراد ... سایه گره ... پس عبارت از وست چنانکه گذشت ...
بفتح تا و سکون نون و ... فارسی ... که ... را گویند ...
شیلان ... و دیوان بنا بر ... اسلام ... اکه ...
و گویند ... و ... که ... الموالع ...
کوس ... آن ... در ... سگان ... رند ...
... کردانیدیم ... زندگان ... تا ...

سمع

سمع قصه آسمان گفتند سمندر بغرب ... در آتش می باشد و در نزهة القلوب مذکور است
و سمندر ... اگر در میان آتش بود او را ضرر نرسد از پوست او لباس
سازند و چون چرکن شود در آتش اندازند تا پاک گردد و در عجایب المخلوقات مسطور است
که بعد از زمان ... دیگر آن مرغ ... بهم رسید ... در ...
آتش ... بهم ... شوشتر ... معروف و در ... الله ... و ... شهر
... از ... بفتح ... و ... معروف ... عسکری ...
از قصه معروف ... آدم ... اجتبیه
ربه فتاب علیه ... خذف کرد و آدم پروردگار ... در ... درخت
منهیه پس از جاده ... الخراف نمود ... گرد پس از مطلوب ...
ماند ... عمر ... بعد از ان ... استغفار ... حضرت ...
شفاعت آورد پس گریه ... کرامت ... از او پس توبه ...
ما در ... توبه و توفیق داد ... عصمت
... بفتح فا و لام مشدد ... که ...
... معروف ... در مصر و روم باشد ... از ... است ...
سنگ ... از خراسان ... حکم ... از ...
بختری بفتح ... و سکون ... شاعریست معروف ... بزرگ ...
الکه ... عقاب از ... عقاب
... بلغت ... عقاب ...

در سد محبوس شوند یاجوج آورده اند صاحب اعین نوح عم را [illegible] گفته اند

دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام در اقصای اراضی مشرق قریب جابلقا که امروز سد

ذوالقرنین است اقامت نمودند و نسل ایشان طول بسیار [illegible] آمد چنانکه عدد آن [illegible]

گویند بنی نوع آدم ده جزو شد از آنجمله نه جزو یاجوج و ماجوج شد و یک جزو باقی اهل عالم

و عیش [illegible] آمده میان یاجوج و ماجوج در گروهند هر یک از ایشان [illegible] منقسم

شوند یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه

صنف اند صنف اول جماعتی اند هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول و عرض باشد آن گروه

و صنف دوم گروهی اند در طول حقیر قامت آن طایفه از یک شبر تا [illegible] کشند و صنف

آخر را [illegible] گوش گویند اگر کدام [illegible] ایشان مقاومت نکنند و حوش سباع

هر چه بینند بخورند و گوشت مرده خود خورند و ایشان را دین و شریعتی نیست **ای ملک**

ترا عرصه عالم سر کویی از ملک تو ملک سلیمان سر موئی

در مصراع [illegible] مرقوم گشته [illegible] اراده آنکه اول بیت ملک او را [illegible] عالم

مانند سر کوی است و در آخر کم از ملک سلیمان [illegible] از [illegible] بعضی از آن

[illegible] خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه [illegible] کم کرده است [illegible]

در بیت جمله مراد او [illegible] آن [illegible] ملک او تا ملک [illegible] است

یعنی زبان مرغان و [illegible] این بیت [illegible]

[illegible] است و این اغراق و مبالغات شعراست [illegible] و [illegible] آنست

[illegible] اگر لفظ ملک او در مصراع اول بضم میم بخوانیم جواب آنست [illegible] گفته

فاما گر در مصراع

فاما گر در مصراع اول بکسر میم بخوانند متصرف شود و در مصراع ثانی بضم میم یعنی پادشاه

بخوانیم اسعد اعتراض وارد نیست [illegible] جواب [illegible] امثال [illegible] الله اعلم [illegible]

[illegible] **بدخواه تو خود را به بزرگی چو تو داند**

[illegible] اینکه کدو بی و چناری [illegible] حکیم [illegible] چنار و کدو را در قطعه

نظم فرموده شنیده ام که زیر چنار کدو بنی برجست بر دوید بر او بر [illegible]

برسید از چنار که تو چند روزه گفتا چنار عمر من افزون ز [illegible] گفتا

به بیست روز من از تو فزون شدم این کاهلی بگو [illegible] گفتا چنار

[illegible] با تو هیچ بحث که اکنون نه روز جنگ و نه هنگام [illegible] فردا [illegible]

[illegible] **ای چو عقل اول از**

آلایش نقصان بری چون سپهر بر جهان از بد و

فطرت برتری [illegible] **گر نقاد و دیو بندت پاس**

آهن بشکند درع داودی کند در دستها زین پس پری

مشهور است که دیو [illegible] آهن [illegible] پس از برای آهن [illegible]

[illegible] در [illegible] در صفت [illegible] واقع شده [illegible]

[illegible] آهن [illegible] یعنی [illegible] در جنگ [illegible]

[illegible] و شمشیر [illegible] چون [illegible] از [illegible] مقصد [illegible]

بیت آنکه فرمان روای تو باشد از آهن [illegible] آن [illegible]

[illegible] شغل [illegible] همیشه او را [illegible] تمام [illegible]

قلت در بیان ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری تا زما هیچ کس را مردی شعری ای کانی در سخن جانی چو نظم او واسط است گر باشد منتظم معقدی چه از ساحری این خطاب بود منسوب از شعر است که اگر قسیح که فارغ بود اگر نه کی شدی از این سخن چندان کم بها ر اشعری یعنی ما ان اشعر بادشاه بود هیچ دولت شاهی که قارون حلام اهل ملک بود صرف شعرا شده و الله چرا بود سخن در رفتن بر قول ست حمد حسنه است باعتبار ز را ر عایت بلکه مهتران بانشین شعر بند ار نه کی گشتی چنین منتشر با قصه محمود و ذکر عنصری یعنی نام شعرا بود برکت نام ملوک و اکابر بر صحیفه آفاق مانده نه بادشاهان بود اینکه شعرا چنانکه این کمان برده اند و گفته اند شعرا را عزیز باید داشت که از ایشان بقا بود نام شاه همچنین آنکه در کتب سیر و اخبار هر جا قصه سلطان محمود غزنوی مذکور نمی شد بر کر عنصری شاعر او باشد کو رئیس و منصور آنکه در ابقا و سال شعر شنید و تکلف اینک دلیل مهتری تو او بود این عنصری که بر این باشد بر هوا داده در حسب این کم نشنید که اگر نام بزرگان بعد از وفات بر سینه شعر که کو رئیس منصور رئیس بوده و بسیار مدح داشت هر کس شعری از کسی شنید و انعام کنند و نام او بر زبان هر کس است که این تاریخ نام او بود از وفات بر سینه شعر شاعر و مدایت کلیتره نوع کار است که یاد کار

سخن نوشته

سخن ثبت بر ربط مقطع بضم میم و فتح قاف و نون نام حکیمیت از شهر نخشب از زمین خراسان که در آن شهر چاهی ساخت و ماهی مطلا از سیماب در آن چاه نهاده بطریق هندسه و انعکاس شعاع ماه از آن چاه برآوردی که از عجایب البلاد است و آن ماه را ماه نخشب و ماه مقنع گویند کز [illegible] خانی ابن المقفع گفته اند حرب [illegible] معروف از زمین صالح بیانه است که در زمان بیان شاه شایع بود صاحب جامع و قاموس صنو اجماع گفته اند که هشت رطل باشد و بعضی که از اصحاب طب است صاع را چهار من گویند و چون ارباب لغت و طب بیان معروفه اند [illegible] بیان این دو قول موافقت تمام بود نه مخالفت چنانکه بعضی گمان برده اند سال گذار در با ای بدرگاه تو قیصر سان صاحب زی ده نشین سر کوی کرمت خاتم طی در این بیت سیدنا ذات محمد صلعم علوی گفته چو شنیدی چون تو کنی یاد پیمبر چو ای باز اگر او کند این لطف چه عجب چه نبی اما یکبار همزه بکسر و بعضی در سر بر نظم باد و بیج نزول مشهور کرده اند که چون تو و فرزند شعر در وقت خطاب بگوید خطاب بکند و خطاب ترا اگر آن حضرت شفقت نماید و خطاب بکند چه عجب بگوید در اهلیت و به بسرک من از آن تو نیز ز مهر با بنیل خواهد رخ خورشید بوقت زوال قصر سیمرن ترا ناقص از آن گردد فی فی نفع ظاهر سایه هیچ در وقت زوال آفتاب سایه قصر مبارک کم می شود بر [illegible] آن سایه عام دنیا باد و این [illegible] ز هر خار رو کند بخلاف پیرت سر چو

فرود بوزارت که کند رای تو اقالیم کی این بیت بنا بر رای حجة الاسلام

و غیر او از محققین اهل سنت که خلیفه حق بعد از پیغمبر ماثم امیر المؤمنین علی برادو هستند

دیگر چند در خلفاء ثلثه باذن آنحضرت مرتکب خلافت ظاهری شدند و ماکسی بود

در امر خلافت از و متمنی نشود آن خلیفه از راه سر کلاف ظاهری و امور دنیوی فرد

نمایند و حاکمی غیر حسین در آخر نواخ شرح دیوان ایشان با این خطاب کرده **محقل**

حرمی که نظیرت نداد مطلب ای وحدت نوع تو بر

شخص تو مقصود کند از سؤال از مطلب چنانکه در مقام خود مبین شده

یا از ممیز ذاتی منفرد باشد یا ممیز عرضی مخصوص است و از سؤال مطلب

ای در اول است یعنی سؤال از ممیز ذاتی مقصود متکلم و تعقل مختص و شرکت این نوع

منحصر در فردی و هرکه در خواهد در مطلب ای از افراد نوع تو سؤال کند او را فرد

دیگر نیست و شرکه در تعقل خارج سوی تو آن فرد در سؤال مطلب ای جمع کند

و حصول در جواب کفته بلکه وجه تو در نوع تو دارد و مطلب ای منحصر در شخص تو می‌باشد

و نظیر تو پیدا نکند یعنی هنگام سؤال مطلب ای سؤال از تمیز ذاتی خواهد کرد

و لیس بمرتب ارکی اطیار و هست **بر حواشی کمالات تو آمد پیدا**

گرچه در اصل کشیدند طراز پدری بدانکه هرچه لطیفه مجردات

مثل عقل و نفس و عرش و کرسی در اماکن و فرات ان تعبیر از آن رحمت است

و جسمانیات هرچه کثیف و ظلمانیست جای واقع شده و چون انسان مرکب

از نفس مجرده و بدن جسمانیت بر زخ میان عالم امر به مجردات و عالم خلق

که عالم جسمانیت ملک جلیل و تشریف در حق او فرموده که با ابلیس ما منعک ان تسجد

لما خلقت بیدی استکبرت ام کنت من العالین قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین

قال فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین ترجمه اینکه گفت حق تعالی

ای ابلیس چه چیز باز داشت ترا از اینکه سجده کنی چیزی را که من به دست خود خلق کرده‌ام

آیا تکبر کردی یا اینکه بودی از بزرگان در استحقاق آن بزرگی و ابلیس گفت من بهتر از اختیار

حق تعالی از سؤال که من از بزرگانم و بهتر از ویم چرا که مرا از آتش خلق کرده که لطیف و

نورانیست و او را از گل آفریده که کثیف و ظلمانیست گفت حق تعالی ابلیس را پس

بیرون رو از بهشت یا از آسمان یا از صورت ملائکه پس به درستی که تو رانده شده‌ای از رحمت

و به درستی که بر تست لعنت من تا روز قیامت و در حدیث قدسی آمده و در حق خلقت

آدم بیدی اربعین صباحاً یعنی سرشتم من طینت آدم به دو دست خود چهل صباح

مقصود آنکه اگرچه خلق و تخمیر به دو دست قدرت در آیه و حدیث در حق ابوا

الآباء آدم ثم با در حق حقیقت جوهر نوع انسانی واقع شده اما حقیقت

این معلول در کمالات تو بظهور پیوسته و کمالات تو سرشته و دست قدرت شده

چون بعض جسم و نوع دال اهل و تقسیم مسطور است در برسر و بال و سنگ یک

ستارۀ روشن است او را جدی خوانند و او را ابجی قطب شمالی دارند زیرا که در اعمال

علم ستاره روشن قطب از و نزدیک‌تر نیست کمان یکبر کاف آن تو شده

راز و کواهی و غیر آن طرح و ریزد و برون و انبیا ثانی علی یعنی یعنی برمن عناق

جهت کرده یعنی عنان بطرف بالا و لبوی خود کشیده دلکش شده ام رشد بقم

راه را او راست شکی بایش عز بیغ کمراه شهان و ما دان شهان و بدبهره شدن

که تیغ داغ و مشهور است آخر الدواء الکی یعنی آخر دواها داغ است و مجمع [illegible]

سطور است در قانی این مقدمه نقش است **ای ز تیغ تو در سراوازی**

ملک ترکی و ملت تازی تیغ تو تیغ حیدر علی

کوس او طبل حیدر رازی حیدر رازی شخصیست

از دیار ری که همیشه دعوی شجاعت کردی و از برای اثبات این دعوی

طبلی بر دوش نهاده از شهر بیرون رفتی و گفتی که من بجنگ میروم و اگر جایی شیری

ببینم با او جنگ کنم [illegible] طبل از دوش فرو گرفتی و آن طبل را با طبل شکم بنواختی

در آوردی چون او را از نواختن آن طبل سؤال کردند جواب گفت

که نواختن طبل [illegible] آنست که شیر بترسد و نواختن طبل شکم آنست

که من نترسم **ای ز رخ کف ماه رخ کمان کرده با آفتاب**

انبازی ماه رخ [illegible] یعنی از رخ

کف تو کمان [illegible] با آفتاب شریکست [illegible] بالکه کمان

با آفتاب شریک شده [illegible] که تو رخ کمان را

[illegible] کشنده او را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی کف و دادن

یعنی کف و دادن تیر از کمان و مراد ازینست همین نوع تیرست [illegible]

[illegible] بضم میم و سکون جیم [illegible]

[illegible] **ای**

برده ز شاهان سبق شاهی با تو همه در راه

هوا خواهی [illegible]

[illegible] **و رخم ره راست**

زنی مهری و رجمله چپ و راست روی ماهی

[illegible] روی آفتاب [illegible]

و سیر از منطقه البروج [illegible] عارض میشود

بخلاف آفتاب که ملازم منطقه البروج است و سیرش در [illegible]

ای روز بد اندیش تو آورده در گردن شب

دست زنگاهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **چند ابر می کز و هر دم دیگر گون**

زیوری آسمان بر عالمی بند و زمین انگشوری

هست مصرع جامع هستی از آن خارج نیافت
روزگار از عرصه او یک عرض را جوهری
یعنی ایشان بمرتبه جامعیت جامع موجودات در حقیقت اند یک از
جواهر و اعراض از انواع روایح و طعوم و الوان خارج از وجود نیست
آفتابی گر نخواهد برکشاید نور او جاودان
از نیم روز اندکی رشب کیتی دری
یعنی اگر این عبارت از نور این عبارت با قتاب بودن را ظاهر شود و
ظاهر هر آفتاب شعاع نور اندیشه در تمام عالم در این نیم روز میکشاید
تمام ام در عالم از نور او نیم روز باشد عنصر بفتح عین مهمله جهان
و عمر و ختیت معروف میں بفتح میم و سکون عین مهمله نام شخص
است در مقام چاه طایف بکرم و شمارت سرد قست ابریق لوی
یعنی معشر بفتح میم و شین معجمه کرده زهی بکرفته از
مه تا بماهی شکوه دولت پرور شاهی
زهی کلمه تحسین است مرکب از زه بکسر زا هوز کلمه تحسین است و الفظ ی
کند اعدای ملک از ننگ عصیان
بدل گویان کجا شد بی کناهی
تن

تن و تیغ ترا از تن قبائی سر رمح ترا
از سر کلاهی مصرع ثانی بیت اول جمله است معترضه
یعنی دشمنان از ننگ آنکه عصیان تو ورزیده و نافرمانی
کرده اند تن خود را قبای شمشیر تو و سر خود را کلاه نیزه تو
میکنند یعنی خود را بکشتن میدهند تا از ننگ مخالفت تو
خلاص شوند و رهائی از بلای خود ور جنگند تا تأسف بر جنگ
از عصیان میخورند سیاهی بفتح میم نباهات و افتخار کننده
اختیار سکندر ثانی زبده خاندان
عمرانی در مدح ابوالحسن عمرانی کفته و لقب او
بتشریف پادشاهی کرده ور نیفتد حدیث مصحف
و بند کردی او را در این سمت ثانی
عادوغوین در لقب مدح خود به تشریف طغرل پادشاه
کفته تشریف طغرلیست وگرنه بگفتمی
مصحف ز بند رزنشو مرتبت قرای

طالع مست لبریز از شراب سلسل داشتند و نیکو بیا کننده از در
یعنی ابرو رسکون زار و زوق وال سابیه دو ابرو بر زید
یعنی یم دریا احتراز اکبر زاه بر ز ما بزار ای قبله کوی
خاک آبی وی فخر همه قبله آلی ابن ععیه
راه در میح میراب کننده مروحه و مراد از قبله ابرو
میر آبست که مروح باشد اجرام زرشک
پایه قدرت پوشیده لباسهای
سیمابی یعنی ستارگان از رنگ بلندی در تو بر خود
میلرزند زانه بوزن چند عد و مجهول و مراد از تالفضد
یعنی عد مجهول است مثلا سه ده باشد سطرلاب
آلتیست معروف که ارتفاع آفتاب بدان گیرند در تقویم
مسطوراست اسطرلابول یعنی آینه نجوم سطرلاب
آینه ستاره باشد محک قد با یعنی قاف کسی که زر را نقد
محک کند و اضافه محک بقد با بیانیست محصلش اگر
در وقت و مضارع خطایست مغز اپا بکبر بیم سا زهره
علم کسی را چیزی آموختن و مراد از تعلیم رسن مقیم
پس روی در گشتن است که الیفم ماول دلو ابا بهاد کند
اگرچه

اگرچه با تمامی در شرح قصاید برزبان قلم آمد و توقع از ارباب دانائی
صاحبان فطرت و فطنت که این نسخه مطالعه شریف ایشان مشرف شود
آنست که چون اول تألیفست و در اوایل سن نوشته ترکیب آن
و به سبب بعضی موانع که لازمه ایام بوایست فرصت تحقیق و استکشاف
و عرض کردن بر یاران صاحب الصافه اتفاق نیفتاده و پیش از آنکه بشمار
اوراقی باشم منتشر شده خطاهای این فقیر کثیر الخطا را
به ذیل اصلاح بپوشند و در اعتراض لب را بخود
معترف بخطاست نکوشند والسلام

مع من اتبع الهدی
ستمر به حاتی
شکیبدت
الرازی

فتروح الفراغ من نسخه الموسومه کتب شکیبدت لعبد
الله هو احقر الشعرا و اکمل العصا و ابع البلق ابوزی
من الالف و مائتین و الستة و الستون من الهجرة
النبویه المصطفویه فی شهور رجب المرجب
فی یوم الجمعه وقت العصر
تسعه عشر من شهر
المزبور

بسم الله الرحمن الرحیم

از نام تو قالب عبارت را روح / در رای تو پای عقل و دانش مجروح
عمرم همه صرف شرح گردید و نشد / یک قطعه ز دیوان کمالت مشروح

تعالی الله چه قادریست متعال که به ستون خامه داد تا الفاظ و طناب سطور خیام بلند ابیات را افراخته و سبحان الله عجب شاهدیست ذو الجلال که به نور چراغ معانی ظلمتکدهٔ الفاظ را روشن ساخته کریمی که از جامه خانهٔ کرمش بیاراست [illegible] هر معشوقه کرده اند و حکیمی که از دار الشفای حکمتش خستگان زخم محبت نوش دارو خورده اند لیکن جوهر و مفرش به پیش کلک حکیم زمردیست که در پیش دیدهٔ مار است ناظمی که مواد ترکیب موزون انسان را بر رباعی عناصر نهاد و مصرع آخر آن رباعی را که مرکز آن خاکست بخلاصهٔ مضمون [illegible] محمد مصطفی صلعم و آل او زینت داد صلی الله علیه و آله الاطهار

[illegible] این بنده [illegible] حیرانی ابو الحسن الحسینی الفراهانی را [illegible] خاطر چنان واراده آن بود که قبل از شروع در شرح مقطعات این دیوان رفع [illegible] در اصلاح شرح قصاید و آنچه بالفعل بر آن نوشته شده [illegible] حرف کند و بنا بر مقدمهٔ [illegible] السهو و النسیان لازم الانسان بحسب طاقت و امکان سهو القلم را قلم بر زند و از [illegible] پردهٔ خطا پرده بر افکند اما از زیاده تر شوق که دوستان [illegible] با تمام رساله بود [illegible] هر که [illegible] چون [illegible] و درین باب با هر که اندیشه [illegible] الصواب [illegible] بحکم آنکه اظهار [illegible] با اخوان [illegible] قدم در کوی محبت [illegible] بردن و دروغ

است

راست پنداشتن است قلم بر سر [illegible] کشیده و تقدیم شرح مقطعات را بر اصلاح شرح قصاید که ناظران صاحب انصاف و ناموران دانایان موی شکاف بدان احق اند [illegible] لعل [illegible] بعد ذلک [illegible] مقدمات سابقه که در دیباچه شرح قصاید التزام آن کرده لازم دانسته عدم ذکر [illegible] سابقه در شرح قصاید که بواسطه بعد عهد ذکر ایشان [illegible] الصواب اقرب است [illegible] والله اعلم و قبل از شروع در مقصود مقدمه [illegible] در ضبط اقسام شعر تمهید باید داد بدانکه مجموع شعر شش قسم است قصیده و قطعه و غزل و ترجیع و مثنوی و رباعی قصیده در لغت فعیلت بمعنی مفعول یعنی مقصود چه او مقصود شاعر است از ایراد [illegible] مختلف [illegible] و در اصطلاح جمله ایست از شعر [illegible] مطلع که از [illegible] بیت کمتر نباشد قطعه در لغت پاره ایست از شعر مشتمل بر التماسات و احوال متفرق که مطلع نداشته باشد و اگر داشته باشد از نوزده بیت بیشتر نباشد غزل را از [illegible] گرفته اند و [illegible] عشقبازی بود با زنان و در اصطلاح جمله ایست از شعر که مطلع داشته باشد و از یازده بیت بیشتر و از هفت بیت کمتر نباشد ترجیع در لغت گردانیدن آواز است و در اصطلاح آنست که شاعر پنج یا هفت یا نه یا یازده بیت بر وزن و قافیه و ردیفی که خواهد بگوید و بعد از آن بیتی نه بر آن قافیه و ردیف بیاورد و همچنین تا چند مرتبه و آن ابیات را خانه و آن بیت یگانه را بند خوانند و بیت بند گاه باشد که یک بیت باشد بعینه و گاه باشد مختلف باشد اما در قافیه و ردیف متفق یا مختلف و این قسم شعر را بسبب آن ترجیع گویند که در هر خانه [illegible] نوعی کند مثنوی است که در این بیت قافیه مثنی شده باشد

از احوال اصحاب پرسید بنا بر این مجلس رو بروی مسکینه عید بگذشت

و عروسی شد سور آمده کبر زانکه تا این مشود از ا

حلقی معذور است یعنی عید و عروسی گذشت و جنوب فرزند هم

سوری باید کرد که کدخدائی را از فرزند آرزوست حال او دور شو تاکرم

بالطف خویش بگو تا ت گوید که چنین ها ز مروت دور است

یعنی بجای دوری برو و حال مرا از غیر مپرس بلکه از کرم خود بپرس تا او آنچه حق است

بگوید [illegible] و تشبیه [illegible] مراد از [illegible] است در ایام نوروز

میشود و با آنکه [illegible] ای با تو مخصوص اعجاز

سخن چون بو تراوی و تر و معنی قنوت در اصطلاح [illegible]

[illegible] فرد [illegible] مذهب امام اعظم ابی حنیفه

سه رکعت [illegible] واجب است و مذهب قنوت در [illegible] نماز [illegible]

[illegible]

[illegible] ور

بذاری ار کس دیگر بجز این مشو که جوحی فرزند است

[illegible] و در بعضی از نسخ [illegible] جوحی [illegible]

چنانکه در [illegible] گویند بنده را اگرچه کمترین

هنر است اینکه نقش جهان بدکنش است [illegible] از انواع هنر

آنکه [illegible] مردم [illegible]

رباعی لغةً و اصطلاحاً مشهور است انچه از کلام شمس فخری وجبی از اهل

عروض ظاهر میشود و مخفی نیست که این کلام محل تامل و مناقشات بسیار است اول

آنکه شعری ذو مطلع بر یک ردیف و قافیه که هفت بیت باشد داخل هیچیک از

اقسام شعر ایشان شمرده اند نیست دوم آنکه اشتراط عدم زیاده از یازده بیت

و عدم نقصان از هفت بیت در غزل موافقت با استعمال و اصطلاح ندارد

در کلام اکابر شعرا غزل پانزده بیتی و پنج بیتی بسیار است قال فی المصادر

الغزل والمغازله عشقبازی کردن با زنان و حدیث کردن با ایشان و فی

الاصطلاح کلام منظوم ذو مطلع مرخصه ابیات الی خمسة عشر متحد القافیه انتهی

انتهی و بالجمله کلام شمس فخری و اکثر قوم درین مقام خالی از خطا نیست و در

تصحیح ایشان درای آنکه مذکور شد دیگر مناقشات است و کلام افضل المتاخرین

غیاث الدین منصور در جام جهان نما از همه بصواب اقرب است ولهذا آنرا بعبارته

نقل کردیم مجموع ابیات متوازنه متکرره مشابه غیر متشابه در قافیه مثنوی است

و متشابه در قافیه منقسم بقصیده و قطعه و غزل و رباعی از آنجهت که مشتمل است

بآنچه کمتر است از شانزده و زیاده و کمتر زیاده از چهار مصرع و زیاده از آنچه مشتمل است

بر غزل و غیر آن پس ثانی از اول اولی است و ثانی از ثانی رابع است و اول

از ثالث ثالث و ثانی از ثالث ثانی و ظاهر است که ازین تقسیم ظاهر میشود

که قصیده از ابیات متناسبه القافیه شانزده است یا زیاده و در رباعی چهار

مصرع است که دو بیت باشد و زیاده از دو و کمتر از شانزده غزل و الا قطعه و در

رباعی

اگرچه مکترین هنرهایش از هنرهای او مذهب بوحنیفه دارد اما چکند
کس گرامیست گرامی یعنی آنکه فتازانی که در تاج عقیده کرام که از علمای متکلمین
باشد تخفیف حرف را در گرامی بنا بر ضرورت شعر است بلکه یعنی با وجود وی شکوک
با چنین [illegible] فاتحه اکنون که برگشاد فلک از سهام
سنگ پیکان باد را کز تیر آرش است ارش به الف
[illegible] نام [illegible] دار [illegible] ایران [illegible] از اصحاب
تیر [illegible] میان او را از [illegible] بر که عبارت آفتاب از آن [illegible]
چنانکه [illegible] از آن [illegible] نام آرش [illegible] که از آن [illegible] تیر
یعنی [illegible] چون فلک تیر [illegible] از کمان [illegible] پیکان آن تیر سهام
سنگ به [illegible] آرش [illegible] و در بعضی از نسخ [illegible] لفظ سنگ [illegible]
شده [illegible] عبارت [illegible] متعلق بکلمه [illegible] هر کدام
از سهام [illegible] او را [illegible] کمان [illegible]
[illegible] چنانکه در [illegible] مستعمل
اگرچه در بعضی نسخ [illegible] کمان واقع شده سواد روح تو کمان
پای بست او نکوی کردون کوی کمان بر بود دست
[illegible]
[illegible] فال [illegible]
از [illegible] پیکان [illegible] آفتاب

او [illegible]

و در رباعی چهار مصرع است که در چهار بیت باشد و زیاده از آن [illegible] و غزل و قصیده [illegible]
مصرعین در بیت اول [illegible] باشد و آن را مطلع گویند و بعضی از شعرا قطعه را بر جمله اطلاق کنند
که از مطلع خالی باشد و رعایت [illegible] و کمتر از شانزده نباشد و غزل [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] عشق و عاشق و معشوق و وصف حسن [illegible] زلف و خال [illegible]
و بیان هجران و [illegible] عشقبازی و جمیع [illegible] از ابیات که بر [illegible] باشد
و از شانزده کمتر باشد اگرچه مطلع داشته باشد قطعه خوانند مثل این ابیات که [illegible]
[illegible] قصیده [illegible] در
[illegible] ترتیب و ترکیب های مختلفه باشد مثل ترکیب بند و ترجیع بند و مرثیه و [illegible]
و [illegible] و توحید [illegible] این محمود [illegible] نام [illegible]
آن نام [illegible] کرد این [illegible] یعنی پسر [illegible] محمود نام [illegible]
[illegible] ای صدری که [illegible] بزرگی فلک [illegible] قدر تو [illegible]
در طلب [illegible] فلک [illegible] بلند [illegible]
کردن ثریا [illegible] پروین [illegible]
بر [illegible] از [illegible]
و [illegible] یعنی [illegible] نام [illegible]
نام [illegible]
[illegible] اسما [illegible]
مقام شدی [illegible]

شراب و گوشت   از فطرت نبود ما را زار. رای عاقل و جان بخرد را ناصر الدین
هر از جمله ممدوح حکیم است بعیادت دردپای او رفته در عذر خواهی گفته یعنی
من پای رنجی میشم تو باندیشه عیادت من یا باندیشه من خود را آزاد کن تا انکه
بکم از اندیشه بر نیاید و با این نشود چه جای انکه بعیادت من بیایی و مراد از رشدی
روز در بیت سابق بر آمد عمر مقصود از عمل در بیت لاحق قدر است روز رهبان
نرجبه درویش کردی از فضله زنبور بر دوختی جیب اکنون همه شب منتظرم تا که
برآید شمعی که هر خانه چراغ و هو از غب یعنی وقتی که شب شدی و عالم
مثل درویشان سیاه پوشی اختیار کردی یا انکه چون عالم لباس شب را که ساتر
بدن درویشان عریان و لباس ایشان است کما قال عز من قائل وجعلنا
اللیل لباسا لباس خود ساختی من از فضله زنبور گریبان بر آن جبه سیاه
میدوختم یعنی همه شب از اول شب شمع مومی بر می افروختم و اکنون از
بی چیزی درویش نه قدرت بر افروختن چراغی ندارم و همه شب منتظر طلوع
آفتاب یا ماه تابم و در بعضی از نسخ بدل کردی دریدی مکتوب است و جه
جامه درویش را عبارت از روز باید کرد چه روز بوسیله پرتو آفتاب بالاپوش
درویشان و گرم کننده ایشان است گرم هنگام درویشی نکوتر زانکه قرص خور
بعریانان دهند زربفت چون پینند عریانیش و دریدن جامه را کنایه از دخول
دو ساعت شب میان روز بجز و حصه حقیقت روز بر طرفی از دو حصه بر طرف
دیگر است باید داشت محصل معنی بنا بر این نسخه انکه چون شب بدیده و اجزای لباس

درویشان را

درویشان را بوسیله شب چاک میزدی من از شب بر آن جامه جیب میدوختم و
روشنائی امروز را بسبب افروختن شمع متصل بروشنائی فردا میدوختم
و بعضی بنا بر نسخه اول نیز جامه درویش را عبارت از آفتاب گرفته اند
یعنی هنگامی که آفتاب طالع بود محتاج بر افروختن شمع نبودم از کثرت و ابتلا
اسراف میکردم و چراغ میسوختم و اکنون از بیچیزی و بی نیازی در شب که چراغ ضروری
در کار است قدرت بر افروختن آن ندارم لکن عجب نخوده از آن آیدم
همی کو بر کدوی خشک نهد بیت کز قصب یعنی اگر در دوستان بر عوده
که از مرکز قماش است ده کدوی تر بنهند چنانکه در بیت اول گفته شد
پر عجبی نیست تعجب در عکس این معنی است که جوزه کل بیت کز قماش را که دستار است
بر یک کدوی خشک که کدوی سر او ست نهد سفوف مصوص شم پیکان خوردن
آن اگر کمون هم اندر هر کرفس و سداب مصوص بفتح میم و ضم صاد مهمله
اول باصطلاح اطبا عبارت از آشی که گوشت جوجه کبک و امثال اینها از بقول
بارده یا حاره مثل کرفس و سداب و غیر ذلک پر کنند و در سرکه بجوشانند تا پخته
شود و بعد از آن بیرون آورده ضبط کنند تا وقت احتیاج و این محصل معنی
بیت آنکه چون در مصوص وجه بقول ماخوذ است و نفخ در سرکه کاسه نیست من مصوص
هیضم واقد از خوردن این شراب رنگ تو برای من فرستاده نفخ در سرکه بشام وار در
شکم من چنانکه در شکم مرغ و درا مصوص میکنند بقول جرم من مصوص میبودم همچنان
باشد اگر کنند حوادث هد فادمت ما اعف یعنی اگر شراب بعرقستی بیهانه معنی

و روز را از شب نمیشناسم حوزهم بود العینه شیفته اسم او زن ما دارد دختر
و مجهول علاج و غلبه شهوت مشهور حکیم روزنه کتاب به بهای نام درد و ذکر احتیاط ایشان
ساخته بتا رفانه داده مرغ یعنی رغبت میکنند برستوارن و قربانیدام
کاه کهتاب با دو جو کشف ب کهتاب کاه دود کا است اسپی را رخی عارض
میشود که علاج بکاه سرد کنند کشکاب آش جو و امثال آن مراد از مرلض پرندیکی از
قطر در حق طبیبی گفته آنها مرشع شرحی نگریزند از هیبت کشکاب تو خون میریزند
تو رفته بود شاه نزاری مراد بیمار هر شوند بر بگریزند یعنی چون کاه و جو که عرض گفته
بجهت علاج خود را در بیمار پریشان و جو کاه را در بیماری امهان خود صرف کن
اوزین یک علام تو یعنی جماز که با خشته بجشم فرز طراز آمده است که دوند از زن
جز کوتاه عمر بردیم مر رنج دراز آمده است همکام کوچ در طلب زین و حشیم کفشه نوع از
جهان که یکی از منزلهای قرب و در آواز مرغ با بخت سوداخت میکنند و مصلحت می اندیشد
همچکس عندلیب اند مرغ چون صبر بالقا راند اشم چه کشیدم بده ذانکه کارم درین کوچ
تو کوی با کمر رکش از آمده است از آن بس مر فرش و ابسیم است بزینی و یک جهه
بار زاهد است یعنی درین کوچه مرهمه کس مشغول مهمانی زر جهد کجد کرفتارند و کسی
بکسب تمیز دارد چنانکه کا غارت به از آنها که تحصیل فرش و اسب کرده ام کارم و فرش
زینت که از آن کنوزم و حیمه صبر باید زآن فرش زرنم این امر را تو بیده
نو دست مشو رسغلامی با رفو اکرچه در سال است سقط شدان کلیم بجه
ده هدیه ظلمت و تاریکی بعقد صحبت داشتن و مرزبر صحوذول سرزده کنانه

ممدوح رفته او را مبالغه و تکلیف تمام بر سینه نشانند به از رعایت ادب
و خدمت مدوح که بر خواسته تا پایین ترنشیند از گوشه بام بر در خانه افتاده
این قطعه را آن قطعه که مطلعش است کر چه شب سقط خیزم که دیده پاره شود
قیامت شود به از آن گفته مصدر یعنی است انکه اگرچه ترا در افتادن از بام دخل
است چرا که در خانه تو در وقت شده و تو را بتکلیف در موضع مقام داری بجواست
از آنجا در عالم ادب واجب بود اما آزرده مباش باخود گفتم مرا نورینه هر چند
و خانه فلان است لکن بحضور او که مدرش حاضر شدن اهم جهان است و نه
مر لقصور من چه مر نه مرد تو قتیلا نیست مراد از فلان در بیت اول میزبان است
یعنی با خود گفتم مر هر چند مرغ مهمان وار و صاحب خانه است و لقصدر و تقدم مهمان را صاحب
خانه در هر بیتی رف و تیخی است اما در حضور ممدوح مر تعریف حضور او اگر لفظ
مد را در مصرع بیت ثانی بکا باهمله مفتوحه خوانیم و چهان داقع حضور او اگر چه حکیم
ملکور داریم حضور همه عالم است چه او خود تمام عالم است پس حضور او همه عالم باشد
و لقصدر و تقدم مقدر نیست چرا که فی الحقیقه ای تقدم تقدم بر همه عالم است فتامل
و حق در توجیه لفظ فلان است که ما گفتیم نه انکه بعضی گفته اند مر ممدوح در خانه یک
از وسائط الناس یعنی و الوزیر بقصد ملاقات او بدانجا رفته از بام خانه انشخص افتاد
و مراد از فلان انشخص است یعنی با خود گفته ام که هر چند خانه کسی میش که در صدر شوان
نشست اما چون ممدوح حاضر است حذف او بیت زیرا که ح این بیت مناقض
چند بیت دیگر این خواهد بود مر اول ایشان این بیت است از گوشه طارمت

که ستمش معیار عیان آسمان است اندر چه سه کانه پیاله سیم با شراب حیدران
بجوش نشاندهر شش برهودیکا باندواورا بتازی مثلث ودر فرس سیکی گویند
بکسر سین وکاف تازی ودراصل سکی بود ترکیب کرده اند شفق بدن از دندان
ارلت آمده خوش درد دندانش هیچ بهتر است ممدوح را درد دندان بود در
عبادت کعبه به دندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودنست ومصراع ثانی را استفهام
باید خواند وارد از غصه آسمان دندان برکه بر نقش همت چوب زد که
هرگونه هیچ دندان خورد بر سر خوان آسمان بنشست دندان داشتن کنایه از
دندان خوابیدن وخشکیدن لب است دندان حرد آنچه بموجم تکلف کنند
تا بر خوان کسی حاضر شود یعنی آسمان از شکفی همت بلند تو بنا بر آنکه نقش باشد
بقا وبین مهمله آزرده است ودندان مینماید چرا که هرگز بر سر خوان او ننشست
وبا آنکه آسمان هرچه همت تو کجواستی دندان مزد میداد قبول نکرد وبر بعضیافت او فرو
نیاورد کزان بار برکشیده رست شرد نظر حرارت می بازیعنی آسمان دندان
درد دندانش چون بجزیره بخت یعنی چون از حرارت می ترا درد دندان بهم رسید
آسمان کم فرصت فرصت غنیمت دانسته باز شروع در آزار واظهار غضب وخشم کرد
تا آنکه تو از الم درد دندان دست از کار کشیدی وچون دندان نمودن در اصطلاح
بمعنی خندان شدن هم آمده ملکت مقصود این باشد که چون ترا از حرارت درد
دندان بهم رسید وبسبب آن الم دست از کارها باز کشیدی آسمان خندان وخوشحال
شد ودر بعضی نسخ بدل لفظ بنمود بیاء موحده نموده است به نون وبدل کز الم .

تا الم بتاه قرشت وح معنی آنست که آسمان بدرو نمود واظهار غضب وخشم کرد تا آنکه
تو از الم درد دندان دست از کار کشیدی وچون دندان نمودن در اصطلاح بمعنی خندان
شدن هم آمده ملکت مقصود این باشد که چون ترا از حرارت درد دندان وبسبب آن الم دست
از کارها باز کشیدن آسمان خندان وخوشحال شد ودر بعضی نسخ بدل لفظ بنمود بیاء موحده
نموده است به نون وبدل کز الم تا الم بتاه قرشت وح معنی آنست که آسمان بدو رو ننمود
واظهار غضب رو نکرد تا آنکه دست از او باز کشید سر دندان سفید کرد قضا گفتم ای جوی
وعشوه پرست آب دندان حریفی آوردی رایگان از که تواند جست سر دندان سفید کردن
کنایه از خندیدن است آب دندان زبون یعنی چون قضا اظهار خشم آسمان یا خنده او دید
بر آسمان خندیدن گرفت وبا او بطریق طنز وفسون گفت حریفی زبون پیدا کرده وعجب که رایگان
از دست تو رهائی شود من نگویم صدا به درد دندان زیغمش یکیان بجواهر رست از حنین
صید بر کشی دندان مرغ چوبست واتشیلی است صابه درد دندان گرفتن کنایه از کمال عجز
ونهایت اضطرار است یعنی بعضا باز بطریق طنز قضا با آسمان گفت من این علیکم را تو بد میگیری
وممدوح از توبه تمام بازخواه کشید وخود است در نهایت اضطرار وسرعت تمام از تو خواهی
گرگ وح جدا ان نگوا بر زد وتو در کار خود مردانه باش ودندان طمع از این صید بر کن
ومرغیت در نهایت چربی واشتیاق او در نهایت سستی یعنی تحصیل او در کمال آسانی است
خیز ودندان کنان کند شو آسمان دیر تر میان در بست کعب ام عشوه پشت دیدست برد
در سه دندان آسمان بشکست دندان کنان بفتح دال مهمله وکاف تازی یعنی از آن
کنان محصل معنی آنکه بعد از آنکه قضا بطریق کنایه وطنز وافسون خاطر نشان آسمان کرد

که ممدوح حریف زبون و سیدی که با آن لشکر روان گردید اگر کندی باد رسانه
انتقام خواهد کشید از کنایه بتصریح پرداخت و گفت بر غیر و تفضیح و رازی کنان است
ممدوح را و عذرخواهی کرد شاید که از تقصیر تو که زد و آسمان رود متوجه [illegible] قضا
گفته باز در انتقام حربی [illegible] دست بر دهن آسمان زد و سر و دیوان انوری شکست

یاد کردی ز انوری بکرم باز بر پشت روزگار نوشت

ممدوح حکیم را طلب نموده که با هم [illegible] را کشیده قبل از [illegible]
بجانب صحرا بیرون رفته در آن [illegible] گفته یعنی از انوری یاد کردی در پشت روزگار
نوشته یعنی فراموش کردی [illegible] در کلمه نوشت بقرینه [illegible] چنانکه در [illegible]
قصایه [illegible] یا آنکه انوری را بکرم یاد کردی [illegible] کرم را بر پشت
روزگار نوشت یعنی [illegible] در دفتر روزگار ثبت کرد [illegible] نام تو باقی ماند معنی
اول [illegible]
گشت [illegible]
جابر [illegible]
[illegible] همه خور

من از این کهنه دو صندوق تهیست که به پرش
کمان همه کس مغرور است [illegible]

[illegible]
[illegible]

از اهل

مدیث [illegible] از جو [illegible] گفته [illegible]
سراجی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **پند استم که بازوی احسان چو تیر است**
آنجا که بر کف علم پیراهن است [illegible]
ابو الحسن [illegible]
داده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **آورده زرکان بی فایده بیرون زر را بکه**
لیسنده وفی ایکه ز پوست [illegible]
[illegible]
[illegible] **وکشند هر که او بود مجبور عذر عذرش**
نخواه معذور است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و مراحم او شود چه عذر خواستن کنایه از معزول ساختن ملک را از پیش خود و دور کردن
آمده خیری کمبر فاء معجمه ... و باطل رواق خانه تا بجواره کهنگی خانه تابستانی
و درین مقام از خیری ... دیر مراد است **جهان تار کل تیره گشت**
آب سیاه وزان زمانه شگفت انکه سالها بر گشت
در مرثیه شاه پور ناصر الدین گفته یعنی جهان آب تیره بر کلی سیاه رنگ شد و زمانه
درین کار عجم دید که کسی را پنهان کرد و سالها او را پرورش داد و پرشته تو جدا ای
ناصر دین را ازرکا جوی داد که دهر خورد و بساطی فلک
در موست یعنی ناصر الدین او صفت قوت بعد این پای در عالم را خورد
و طرب ازان باز بگرده **فرید الدین کاتب دام عزه بکر**
چون دومی سیکیش بروست بکرمانی چنین ورچار رطل فش
بدستاش قفار رمی سپردست براه احق بر خوانده خود فرستاده
وطلب شراب کرده سیکی شراب بشت که سابقا گذشت یعنی چون فرید الدین کاتب دو من
شراب بشت ... آورده مراد کرمانی چنین ... قفار رمی با جنس ... پیاله ...
ساخته یعنی ... مسموم شود ... انوری ... آتش
از مصاحبت ... ناموافق و حرارت ... از ...
آنها برو را ... **باب چند آتش بازوی آر اگر دانی که آن**
آتش بنز و است حیرتم بر بدیهه خار نهاد تا بیاسغ
بدیهه کل شگفت ... در حالت ... تیکم را ... تشبیه ...

و او از قطعه ... از آن کشته در مدیح ... را بنده گفته خوانده که به ... ممدوح
از ... آزرده شده این قطعه را و عذر آن گفته ... کنایه از اضطراب ... اضطراب
کرده است یعنی ... بر ساحل ... الهی ... چو ... که در ترتیب
ابیات تمام قطعه ... تقدیم و تأخیر ... اختلاف تمام ... واقع است ... جون ...
ملوث را ... ظهور ... ترتیب ... **کوانم سجده**
کاه شکر سازم ساختش چون سیح مریم ازخوجل تا پای خوف
عیسی ۳ بر آسمان چهارم است ... صاحب ... طلاع ... آنهم
مشغول یعنی اگر او ... آید ... فلک بکروز ... افزوده ... او را
از جمله که اول برج ... حوت ... اخرات ... شکر سازم ... تقدیم
سازم ... حوت ... در تقویم ... عدلت ... بالف
عدلت حوت **کعب رسلطان دین سنجر که از روی حساب**
عقد این صاحب قران چون عقد سلطان سنجر است
ما ... سلطان سنجر ... میشود
... اگر ... سلطان سنجر و این صاحبقران ... هر یک چهار
صد و شصت ... **نام آسایش ابی برده شبی چرخ کفتارین**
لمعی در آمت یعنی ... **هیچ دانی برو چه شاید بود**
باشش تا ر زیر ریش او تیر است یعنی ... گردن او
چه جز ... از انکه ... آن ... و مصرع ... سر ... رفته

وگفته که بابش میرزا یادگار که در زیر ریش او ام چیزی است و در جهت میرزا این فتح با جمع
بهره کرده و گفته که این بر گردن اوست کاج بیخ ملحاف و چیم تازیش یعنی سیاه
ولیجه و در زیر ریش است و لفظ بر تا بما و در مصرع اول زاید است و اشتباه ایشان در کلمه
بسیار است **عذر میکرد تا جهان کهن ز جهان گفتی که تازه رست**
یعنی تا جهان در انتقام فریب شد و نه آنست که جهان طفلی است که او را فریب توان داد
و در بعضی از نسخ بدل تازه باده منقولست و اکمال واحد در این تعذر معتمد یعنی چاپست
گفتش آنکه خود را چیز عزیز شریف نشمرده است و تو باده شمرد گفتش آنکه جهان این عذر
دیگر را از تو خواهد که را اینده داد و را تو باده انگاشته سوختش را آنکه و خواهد داشت
و در بعضی از نسخ بدل عبارت مذکوره باده یافت شده یعنی عزیز نیست در جهان سخره است
و دیگر نوع که باده و سلوک کهنه از بیش تو آمد بود **رنگ او با زمانه دیگر رفت**
رونق رنگ بر قبا ست رکوست گویند رنگ طفلان با طلا در آن رفت
یعنی مسایل ایشان الف تیم رسیده و میدان گر بند و رونق رنگ بر عکس جامه است
یعنی ترکی و تقوه را هر کس از او بیفتاد اوست و رواج بیکر را دست علم الکوان هم در
بیاضیت مشهور **سحاب از آتش چشمش صحن میشست**
صبا از تاب زلفش فرش میرفت صفر الدین موفق این زمان بار دیگر
دیده گرد او در جون خدم را بطلب نوشته و فا نکرده این قطعه در اجرا اوست و ضمیر
او چشمش و زلفش راجع بجره فرموده است یعنی سحاب از چشم خود صحن آن
حجره را میشست و صبا از تاب زلف خود فرشش را میرفت و رین بود

انوری

انوری کامد علامش که اینزم منت چون آتش بر آشفت
یعنی با صفی الدین موفق بگو که انوری یعنی ثنای گوی تو که بقطع از که بجنب با تو در بها
سر برده مشغول بود و در صفت آن حجره مبالغه میکرد و میگفت که از زران حجره سیاه
بیش زره را پنهان نمیتوان کرد و عالم از او تا حشر بهار بود بهمه زر سرش حرف
و تمه بحث بایه بود و غلامش آمد و جز پاس از این زمر بر دوخته ملفق نیست و در بیت
کنایه ایج از صحبت چنانکه ظاهر گفتیم است انتهاب معنوب او کرده سر اگفت
آن چهار انگشت که بر چارم فلک طرزش زند سفت
سفت بفتح سین ماده و سکون فاجنس است از پیاله بغایت سر تر که شعبه بر کوبند یعنی
آن انگشت که بر سینه الدین موفق را خواهد بگو که انوری بیام کفت که آن چاره کو تا
بادی رحب به ضد که از او باعتبار خود چرخ را بر تیغه مسکینه و در بعضی از نسخ بدل آنهم تیر
واج شده و یعنی لو در است هو تقیم روی فاقد اکثر در شعر اعمال کرده اند ابوالفرج
گوید را دوری بیند خوره و در لباس شه شاخ مرد دنیا بود و در این قطعه حال نیست
و بیت بعد از مطلع شه زرقت برادر تو ز انوری سفت بخشای ملک **کمان بر بی**
که ظریفی و لی نمیدانی که پیش مردم که دیده بنشانند
یعنی خود را صنیع و ظریف میدانی اما نمیدانی که مردم ترا مثل مردم چشم سیه اند
که از مردمی محض بام گشا کرده و در پهلوی او دیگ نیست نشسته که هرگز نوبت تکلم
نرسیده است و ظرافت شان نوع تو نزانند **چاکران حضرتش ز تو**
من آوردی چاکران حضرتی گو را چون صد چاکر است

حمید الدین که شاعری خوش طبع بود قطعه از شعر خود که بخط خود نوشته فرستاده در آن باب
گفته و مقبول آورده قطعه ایست در صدر قطعه که نوشته نیست من بنده را
زبان جواب جامه و جای من جواب نیست باشد. بعد از آنکه
صحبت بکم کرده بود باشعر ردهای او را برو فرستادم و در جواب آنکه گفته بود مرا
جواب زبان پاسخ باشد هر که مرا جامه از لباس خود کرده رعایت گفتن است و از غایت
[illegible] در نهایت عیب است آنچه ما جواب [illegible] حلام [illegible]
اختیار [illegible] گفتم آن تو نیست خواجه صلاح
گفت چه گفتم آن خلقانست در آنجا شخص خواجه صلاح نام گفته [illegible]
[illegible] کهنه یعنی خواجه صلاح گفتم که از تو نیست گفت چه ضرر از نیست گفتم آن
جامه کهنه در پوشیده گفت چون نیست گفتم از پی آن که بدو ماند
استخوانت چون گذاری که برآنند هر روز قلتبانی
سر از گریبانت [illegible] او گفت [illegible] از [illegible] گفتم بو [illegible]
[illegible] الواح [illegible] در تکه تصرف تو [illegible] اسکندر [illegible] نفس
و [illegible] سر از گریبان تو برآورده [illegible] از آنکه [illegible] نفس
[illegible] سر از گریبان [illegible] خود بیرون [illegible] و توانا بود [illegible] است
این وصف [illegible] چنانکه گویند [illegible] سر از گریبان [illegible] بیرون آورده
و غرض [illegible] آن شخص [illegible] صفت [illegible] و [illegible] انیت
[illegible] کمترین [illegible] فرمانت [illegible]

خواهد بود

خواهد بود بعد از آن خلقان از خواجه صلاح و [illegible]
بر خلقان [illegible] بوکه فردا دگر نه با این عزم ما البودای
حشر از این ما است [illegible] نام شخص [illegible] و [illegible]
در [illegible] گفته یعنی عشق [illegible] کمتر [illegible] بود و [illegible]
گفته و الله [illegible] که [illegible] تا فردای قیامت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] فردا [illegible] گفته [illegible]
[illegible] چون ندارم آنچه با قارون فرو شد در زمین
در وجه آن کار اقلیم گردی زر داشت زر [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] روایت نام ابراهیم پیغمبر است بر زبان [illegible] گفته [illegible] بود
[illegible] دعوی پیغمبری کرده صاحب کتاب ترتیب السعادة و [illegible] از مصنفات خود [illegible]
کرده [illegible] بود و [illegible] از آنجا [illegible]
اختیار کرده [illegible]
و در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرده و کتاب ساخته [illegible] نام [illegible]
[illegible] و [illegible] آن بود [illegible] رسول [illegible] از [illegible]
[illegible] تغییر [illegible] تغییر [illegible] و در عام [illegible]
که [illegible] از ملکوت گشتاسب [illegible]
مجوس پیغمبر [illegible] از [illegible] بود و [illegible]

بسبب کثرت رعایت او را رانده و از سر ورمیده تا و ریاحان زلف رعنای
دین مجوس بها دلیس [illegible] زلف کشتاسب [illegible] طور کشتاسب با وا بابای آورد
الکتاب زند و پازند را که بر علم ایشان [illegible] زردشت آمده و در پوست دوازده هزار
گاو که بطلا منقش بود در نقبه [illegible] ساخته و فانگار [illegible] خلاصه است
و زند و [illegible] که زردشت از انبیا یا از کبار حکما است [illegible] و لکن
[illegible] تبیا [illegible] معروف است [illegible] از زرتشت [illegible] حال
تا [illegible] و زردشت [illegible] در [illegible] مشهور است مصنف [illegible] بیت
انکه چون رندارم آتش و رهی دارم گرد آرم آنچه [illegible] را زند به خلاص
زان نه بیزارم که آدم را [illegible] یعنی اگر [illegible] قربان [illegible]
[illegible] واو [illegible] لفظ پارس مصحف [illegible] دوام طمع [illegible] وقت
[illegible] بیت اوست هرگاه لفظ پارس را [illegible] کنند [illegible] شود [illegible] مصحف
اوست **تصحیف قافیه که بمصراع آخر است گر ختم کنی بد که**
مستانست ام نکوست یعنی اگر مصحف قافیه مصراع اخیر این بیت را
نکو شده باشد اگر با آنکه مستانست یعنی [illegible] است که شراب [illegible] کنی
نیکوست [illegible] خطاب [illegible] قافیه را [illegible] که [illegible] شرح
حصه [illegible] گذشت [illegible] عبارت [illegible] مجموعه [illegible] داد
رسالی در این قطعه و دیگر [illegible] که آن تمام کلمه ایست در قافیه [illegible]
[illegible] نکوست [illegible] در این قطعه و در این مقام [illegible] اول گنج

بعضم [illegible]

بعضم [illegible] بنا بر [illegible] بالفاظ [illegible] اگر از مصحف قافیه گوشت اراده کرده آن
کرده است که در جواب [illegible] تا کنیم [illegible] اگر [illegible] از عبارت
که گر ختم کنی [illegible] مستانست [illegible] مصحف
قافیه [illegible] در عرف [illegible] اگر ختم کنی یعنی شراب که در بیت [illegible]
طلب کرده ام نیکوست [illegible] که از مصحفات [illegible] قافیه [illegible] نکوست
[illegible] در عرف [illegible] میشد بلکه آنچه [illegible]
[illegible] که گوشت [illegible] چنانچه [illegible] آنچه [illegible] است [illegible]
[illegible] مراد [illegible] **این دو لطیف را اسمی است**
هم لطیف انچش توقلب کردی مقلوب او اسم است
[illegible] شراب گوشت [illegible] لطیف [illegible]
در چون [illegible] اول [illegible] آنچه از مقلوب [illegible] حصول
[illegible] از الف [illegible] مثل [illegible] کاف [illegible]
[illegible] معجمه [illegible] و سکون کاف [illegible] قلیه [illegible]
و خوج [illegible] کاف [illegible] و سکون نون و کاف [illegible]
[illegible] کاف [illegible] و سکون کاف [illegible]
[illegible] شراب [illegible] است [illegible] اول [illegible]
[illegible] مقام [illegible] نمیشود [illegible]
گوشت [illegible]

ومستقبل را از معادن و غیر هم و ترجیح علت آن آنها بر اختلاف نام رست
و اوزبیش تر آنست ه حکیم علت را خیر کرده به بسیاری از آنها را تا ملت و بعد از و
راجع علت با تعداد است و از معرفت اشانیم تمام است انچه در بیت اول واقع شده
در قرن باهم بیت است والتّلبّس بما یعشقون نشراب لغزی گفته ام
که تشبیهش هست احوال بد سگال تو چیست دلبب
و از گفته الحمد لله حقایق مولانا شرف الدین ییزدی جه ماهیه متقا و لغز را
در علاّ مسطور به بین کو کرده در متقا کلمهٔ بیست موزون ه و دلالت کند بر اسمی از اسما
لغیزان و اند عدت لطائف و صنوف اشارات و انواع عبارت از کلامی موزون
ه و دلالت کند بر غیر شیئ بعد صفات و حرکات و ذکر خواص و لوازم آن و ذلک
ه و در آن تعمیه و خفایه باشد ام در این جا مذکور است ه تا به یک سخن را
به و اعتبار از هر دو قسم توان داشت مشتهٔ در اسم عدل گفته اند ای حکیم
ه ز ملک تو اگر نقطه فته برج حمله نشیبان ملک منشو حبیب آن
نام ه ار حروف نخستین الف گر زیادت کنی از حضرت دین دال شو و در صفت
نحو و بیا ع آن نام بزرگ بر زبان برگذراند بر زبان عدل شو این نظم دلالت
بر لفظ عدل میکند نه بر احوال او صاف او و از این حیثیت تعریف لغز
بر او صادقست و چون نظر به مدلول است اسمی است از اسامی چنانچه
چه در نظم تصریح رفته تعریف معما هم بر او صادقست ه اسم را به نیم اسلوب
اندراج باید در نظر او را اینم در حیثیت تو اند بود و بعد از این تحقیق بگرته تعمیه

اولاست

اولاست کرده مخصوصش آنکه هرچه مقصود بعضه لغز گرد و عوض همان چنان
باشد با ملاحظه و اعتبار آنکه او را دلالت بر چیزی هست باشد و در معما چون مقصود اسمیت
و اسم لفظیست که دلالت کند بر امر دیگر معتبرست بنا برین اگر آن اشهب لغز
دارند حاشش مجرد لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معین حلقه نظار آنکه او را معنی
هست باشد و اگر معما دانند مراد از آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر معنی واکنه او
اسم باشد و دال بر و معما و بنا برین نکته مستضمن فرق دیگر است میان لغز و معما نظیر
مثال مذکور را استعمال توان داشت از ایشان و عرف ام برین محقق است ه در فرق مذکوره
این قطعه را ذکر کرده و گفته که مکیم این قطعه را لغز خوانده و ظاهرا معما میانه نه چون شنیده
نیست ه و درین قطعه نیز مقصود اسمی معینست نه الفاظ چنانکه در معمات دیده شده
نیست که این اعتراض از حکیم سخن لغز رسی نمود که او عبارت از کلام خفی است
ه و عت آنچه از پارسی و تازی او چون مرکب کنی
دو حرف نخست و ز زمان هرکه چندش کی بد نامی
از نامهای دشمن تست هرگاه حروف اول جز بر زند احکا و را بت
با حروف اول لطیع زمین بار لی و ز بیت عرب نام است ترکیب کنند چه بلا کو
و خو بطا کنایه از احمق است باز چون باز پارسیش افتاد در کس
مادرش چه سخت و چه سست هرگاه از خوزه حرف باد
بعینه حمزه با دو ه مذ و خوزه حذفه حرف سابر را گویند و آنچه باقی ماند
از قارلیش هست همچون شمایلش بد رست چون از الطیع

بار طارا با فا و درا از لفظ جوزه ترتیب کردیم یا دو فا با ما ترکیب کنیم باشد [illegible]

هشت پنج مرتبه داده آنقدر که بر کف دست پشت ابهام

از رکوع آن خست سیم از پنج و سیم او را بطریق تو بیان کردیم آن عدد

تمام وصله کرده که هر گاه ابهام بر کف دست رکوع فرماید یعنی بجانب کف خم گشته باشد

هشت سه شو یا چهار صد و چه هر گاه ابهام خم کنند از انگشتان چهار باقی

مانند چنانکه اگر خواهند عدد چهار را بطریق ابا و اشاره کنی [illegible] چنین کنند تا پنج

عدد کما قیل [illegible] که چون حرز را حساب کنند انگشتان بجانب کف [illegible]

سازند [illegible] هر گاه [illegible] در مرتبه پنجم ابهام بجانب کف خم خواهند شد [illegible]

باید [illegible] در لفظ کف مکسور [illegible] موقوف [illegible] الله متردد خواهد [illegible]

[illegible] احتیاج [illegible] مقدم [illegible] ابتدا [illegible]

[illegible] آنچه در [illegible] از [illegible] مستعمل است [illegible]

[illegible] که [illegible] است [illegible]

عقد [illegible] هر گاه سبابه [illegible] را قایم [illegible] ابهام را خم کنند

[illegible] که [illegible] سبابه است که [illegible] عقد [illegible] باشد و اگر ابهام [illegible]

[illegible] عقده [illegible] سبابه [illegible] ناخن ابهام [illegible]

از [illegible] چنان کنند [illegible] تقسیم [illegible] است [illegible]

[illegible] کلمه [illegible] صورت از اوضاع اصابع

بار از عقود اعداد وضع کرده اند چنانکه از یک تا ده هزار را بآن ضبط توان کرد

خاتمه

ضابطه آنکه از اصابع خمسه یمنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه آحاد و سبابه و ابهام

از برای عقود [illegible] عشرات [illegible] و اصابع خمسه یسری [illegible] مات و الوف [illegible]

شده [illegible] الوف [illegible] آحاد [illegible] و عشرات [illegible] باشند مثلا وضع

خنصر با بنصر و وسطی [illegible] اول [illegible] ربع اخیرین [illegible] اول [illegible] ربع اول

[illegible] ربع اولین [illegible] مذکور [illegible] ربع اول [illegible]

[illegible] سبابه [illegible] اول انمله ابهام

[illegible] چنانکه [illegible] حلقه [illegible] سبابه [illegible]

وسطی است [illegible] ابهام [illegible] چنانکه [illegible] انمله ابهام را [illegible]

سبابه و وسطی [illegible] ابهام را بر [illegible] انمله سبابه [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] انمله ابهام را [illegible]

[illegible] سبابه [illegible] چنانکه ما بین ابهام [illegible]

[illegible] ابهام را [illegible] عقده اول [illegible] سبابه [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] ابهام [illegible] مکشوف باشد [illegible] ابهام [illegible]

[illegible] انمله سبابه [illegible] انمله [illegible]

[illegible] سبابه را [illegible] عقده [illegible] ابهام [illegible] چنانکه [illegible] حلقه

[illegible] تسعین [illegible] است [illegible]

عقد تسعین [illegible] زیرا که اضیق عقود است [illegible]

[illegible] از [illegible] گوید

چون سخنم و بیدار شد عزم قصاص هیأت بر تسعین نهاد فخر ... و بنا بر مقدمه
مذکوره که اعداد عشرات میز با الوف و مات ... متفق الصوره وضع خنصر
بطریقی مذکور که در عشر یکاد ... بود و در عشرات هزار را انعکاس ... باشد
ساختن سبابه با وضع ابهام بران مرجع از کف که ... سبابه ... و در عشر تسعین
و در عشرات ... به ... و ... العقد ... از اصابع ... دو صورت ... که از انگشت
تا نه هزار ... و ... تراث و اما جهت ده هزار ... طرف انگشت ابهام
مستصل ... ساخته بطرف انگشت سبابه ... از عقده ... و ... ابهام
و طرفش ... طرف او برابر ... ابهام ... نام شهر ... از اقلیم ... و از
دو بیت ... **معجزی بین**
که عذر اشکالش نه به پای توهم افتاد است ... ابو
الحسن ... معجز ... آن معجز و ... نظر ...
و وقت آن ... معجز
را ... **اندرین روز ها کرسی همت را زبان ای**
داد است زبان دادن ... از آنست ... که ... ازین ...
... آه ... که ... اما درین بیت معجز و ...
دادن ... مراد ... کرم ... مرا ... داده ...
... کرم ... معجز ... مقصود ازین بیت ... قطعه بیان
معجز مذکور است یعنی آن معجز آنست که کرم ممدوح مرا از بخشش او خبر کرد پیش از آنکه

م طلب

م طلب بخشش موعود کنم ... ممدوح ... وزیر را فرستاده ... آنچه
بتو ... **غایت مهر خواجه بر دادن مهر زر از پی**
تو تنها داد است یعنی غایت ... خواجه را بخشش است ... زر را
... آنکه ... را بتو بخشد ... توان ... زر ... زر
چه در قدیم ... زر را ... شد ... دینار در آن ...
... پانصد دینار در آن بود ... اینجا ...
... در جواب قطعه ... به پادشاه ... کفته ...
آنکه ... حلال ... بتو ... قافیه نهاده ... بود
... **ما بوشان رنجت و طالع من بقاضی**
آن و ... داد است ... گوش نکنند یعنی آنکه ...
... حرف ... آنکه ... آنکه ... ترا ...
کنند ... که ... گوش ...
... **میر و طالب آنکه او ثمر است ... ای**
باغ نعمه درخت نعمه ...
... آن ...
... باغ ... میوه آن درخت
بر درخت ...
سایه ... ممدوح ... حکیم ...

که از لحسن شمر الا محرس بود گفته سایه بکش رجه ث الثلاثه یا کار فتاد و کار این
نه اول حادث شد از روزگار منقلب لخت پاره و تیر گرز که از آلات حرب است
چون به چنین که ترا دست باد و بر سر او هم در آن موکه بر مات زند تو هم نیز
پیشانی تحمل کن هر مکرر از جاده و فرزین خانه شیخ کنیه عبارت گرفتن رفته و
در منزل [illegible] به همین که دست ترا بر سر خود بچنید هم در آن [illegible]
[illegible] ساحت آفاق را
اکنون که فراش سپهر از حزیران سایه صد ده
گستر و از تموز آب یخ صد ده [illegible]
[illegible] که
[illegible]
[illegible] گفته
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پلنگ خلافش نزد هیچکس را که در حال
موش اجل بر نمیرد [illegible]
[illegible] پلنگ [illegible]
موش گفته و مشهور است موش بر پلنگ [illegible]

که ازموج

که از موج دریای دستش کم آید که گوید که
از کوه دریا نخیزد معنی این بیت موقوف بر [illegible] ملاحظه معنی لغوی است
[illegible] که آن بزرگ و پادشاه کوهها است [illegible]
میگویید هرگز از کوه دریا برنخواسته [illegible]
[illegible] بزرگ کوهها است دریا بر نخیزد [illegible] کوه از
[illegible] آن دریا کوچک تر است گر بدین خوشدلی و
آزادی خود دلت وعده هام فرماید ورنه
باز اندر آستینم [illegible] نه که هیچ دامنت بیالاید
[illegible] سخن [illegible] آن چند بیت [illegible]
ظرافت خویش طبع گفته ام خوشنودی [illegible]
[illegible] وعده ها [illegible] لطف [illegible] مرحمت [illegible] و اگر
آنکه عذر مرا قبول نکرده [illegible]
[illegible] بعضی از [illegible] مصرع ثانی بیت اول [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] اگر
[illegible] قبول [illegible] عذر خواهی الطاف تو
[illegible] عذرش را قبول کرده [illegible] سرزنش کند [illegible]
[illegible] ستایش کند [illegible] خوش
طبع و ظرافت [illegible] کمترین [illegible]

ای پادشاه سکندر شان خضر تو ای ترتبت مبارک آب حیات تو این قطعه بجهت تهنیت
فرستاده در دفتر او صلہ جائزه کرم را صحبت خسان نبود و کس
نباشد که خواستار آید تا نباشد خروس رأی صبح
شواند که آشکار آید در دفتر ممدوح را از فتوح بنابر آنکه اسلاف
بجمیع حکیم کرده و شعر در حق گفته نسبت با و داده عنبار خاطر حکیم بوده
بالتماس فتوح نساخته او رفته و در این اثنا ممدوح را میل ملاقات او
شده و چون کسی بطلب او فرستاده ظاهر نشود در خانه فتوح جست و مقام
عذر التماس بحکیم شده در عذر آن گفته و این دو بیت بر طریق استفهام
انکار ایراد کرده و بیت ثانی نظیر بیت اول را از اله تا کی شرمسار
محجوب باشد ملکی تا در این مشرب او نبوده شربت که زدل زنگ غم بزداید
جامی در میان شراب خوانند به بخشیده اند و دیگر آن و طلب شراب
کفته مشرب یعنی بم آید در میان شراب خوانند که این بوی روا بودی
که از تشریف تو آنکه روز عالمی فرش همی میمون کند
از وفور خورشید در مدح تو ما کم کفتمی با کعبه را کسوت کی افزون کند
در تهنیت خلعت به پادشاه عصر ممدوح فرستاده گفته و فروغ ماه و مهر بدم
و فروغ آن یعنی اگر آن بعد از این تشریف اگر است گفتم گر زنس برمدوح
تو حریص ملکعتم و ترا خلعت کی چه احتیاج حرم کعبه را از اطلس که شرفا از خلعت
که رتبه زیادت می شود مصرع ثانی بیت حلیه است مبتر ای تو برده

کلاه

کلاه منی هر که نباید کلاهش از دو برد از نسخ خود طلب جا بر برده
کرده برده بضم با موحده و سکون را مهمله قماشیست مشهور که در یمن بافند یعنی
از آنکه هر جا بزرگ عالیشان کم چندان بزرگی در سردار که جا بر د بر کلاه او نمیکنند
و این کنایه از نهایت بزرگی دیگر است کلاه بزرگی خورستانی بجهت تو داز
خدمت تو حاصل کرده و در بعضی از نسخ براده نهاده و مکتوب است در مدح منوع است
که بزرگان با وجود تو طلب بزرگی تو از سر نهاده اند و اظهار بزرگی نمیکنند عادی بکر
عین در آخر مهمله یکی و کر بضم کاف تازی جمیع مردنند و چون ایشان اکثر در دهر
دار از ان علم الغیب تر دارند اگر به جز برای دو چیز را کم کنند باز زود پیدا نمایند
غرض از دو اخر شدن اراده تصوف است بعد از ان که ترک کرده بر دو کوم
که یکی زو دزدان ندزد تا دای فلک نشود مقصود
نه دست تصرف به برند دین عاقبتی بود نه محمود
از ممدوح رخصت رفتن میطلبید و اظهار رنجش کرده و دیگران میگوید که کی
تو انیستم کفت یعنی تا فلک مقصود من شود مانند بیم است تا آنکه مقصود فلک
از کمر عمر من دزدیدن نفس است حاصل شود گر قسم که از نقد نفس بعد دیگر
سه عدد به دزدم و خرج شعر دیگران کنم نه از طلب در ذی حسب الشرع دست
تصرف مرا خواهند برید و در این عبارت که دست تصرف مرا خواهند برید ایهامیست
لطیف که بدان معنی که از نفس زن عمر کرد بشود و در بعضی از نسخ بدل لفظ فلک
ملک است و در مصرع ثانی مصرع است که تا ماه فلک فاصد شود مفقود سکون جا

رضم قاف مدوم **مؤمن پس از زبان اذا جا** نام پسر و
کنیت تو مراند در مدح عمر نام که لقب او شهاب و کنیت او ابو الفتح
و نام پسر او نصر والله گفته داز و بر خواسته یعنی مؤمنان در سوره اذا جاء
نصر الله و الفتح بعد از این لفظ نام پسر تو را و کنیت تو بر زبان میرانند تا گار
تیش تا قرینت و نیز شهاب را از لقب او نیش شهاب ثاقب اهرمن دیو دوم
شهاب شیاطین دارد و شرح این قصیده که **ای مسلمانان فغان از**
جور چرخ چنبری گذشت هرزه خانه ابن عیار شد در میان مردم مشهور است
در توجیه این صلاف دار از توجیهات الجنه مشهور است چهار است اول آنکه هر او ار گول
لو سفنه در بر دندان اوست آدم آنکه هر او از بیش برادر و بر تیم هر گر سید بر تیغ حکام
آنکه هر موخواه دیر هر تقدیر مشکل است در ملاء ان زیاده ار خط **چون پدر**
مورود نامش کرده تایید خدا **از سیم حرف و**
چهارم حرف او یکحرف کرد یعنی اگر مورود دست یا
مؤید گویند این لقب تازه نیست که از برادر او از آسمان نازل شده
بلکه او سالها از روز ازل مورود است این نام بود مؤید یعنی ان مورود است
و پیش از این تغیری در مورود واقع نشده که حرف سیم و چهارم
او راکه از دال و واو است یک حرف که در حساب مرافق آن است
است یعنی بدل کرده اند **ای شاه جهان چه صندوق**
خزینه ات **از هر چه مخرج تو شود باک زر دارد**

در مذمت خزینه دار گفته و چون هر گنج را ماری لازم است تعبیر
از خزانه دار بجبه کرده محصل معنی آنکه خزینه دار در آنچه خرج خرد رباتست
تو میشود مضایقه دارد در مقامی که هر کس مال ترا از برای خود میبرد
و در ان مقام ضبط مال باید کرد تنگ میگیرد یعنی صلاح مصالح عام
سیدهد و حاصلان را جز میکند و از غرل گزداند اگر مکابره دیگر او خزینه گرانست
یک حبه در خزینه تو نمیماند تنگ بعضم تاء قرشت و سکون نون
و فتح با بر حده چیز میت مودکه اطباء فان نزنند و در بعضی از نسخ تنگ
را بالکنو بست **بگاه دان چون تواند خویشتن را**
مکر بر علم ما علم فزاید یعنی مگر آنکه بر ما ظاهر است از دو که منول
ماسیت یا به منقول حرز میتواند شد **اینکه او لشت**
دست میخاید **همه رشتهای میخار و طبع آ**
کرده پشت دست خاییدن کنایه از تحسر و تاسف و انده و هلاک شدن
است و پشت خاییدن کنایه از خوش آمدن و شادمان بودن
عشوه فشردن کنایه از گریبان ساختن و بعضی زنگ فرمودن و تمانت
کردن و غافل شدن نیز آمده **محنت سوی شکند**
او که از پنجم نکند **طبع سوز و نم همی زاند شه**
ناموزون کند طلب ادرار و وظیفه بمبلغ ازت گردان کرده
سوب بضم نون مهاره و کند بکسر با فارسی و فتح کاف فارسی و سکون

تا ترا جز بان هزار میان اب وازان رکویند ما مون صحرا و زبان همور
هموار انکه بفتح همزه و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون دال
جمعیت نهایت تند است بو شیرازی ایکشت کنده کویند حلوای حلوا
قیمت از حلوا کفتم اورا کله چکونه نهم که کلاهی
بایدش زر دو زرد محبت سیاه در رکه با حکم صاحب دیوان
یک شخص اند سرانجام مصاحب کلاهی بحکیم بخشیده همان کلاه را
با سفینه خود در خانه بجیب فراموش کرده بیرون می آید دم مقارن
این حال بجیب از دزد مزاجی بهم رسیده بواسطه بخشش از زر که
از نجیب طلب ننموده بلکه از پیر خود التماس کرد که چون نجیب از مریدان
است داد فرمان تو بیرون سفینه کلاه از دلستان بخصوص
انکه چون نجیب از لفایت بزرگی که در سر دارد وعده بر دو فا کلاه
او فیکند و سر با ضلع طاردشان فرد می آورد تواضع کلاه از سر بادو
بخورش مینماید چرا که راه غلط است **لیبر راه باز کرد چه**
کر دیبا این تصور کمی کرده ام که کلاه دارد بکیرم محض غلط اکر است
ترا راه و رسم و رسوم با پیشی بکیر دار خر کلاه که سفینه را طلب کن که
اکرا بخواهم که از یکه باشد . باید مرا انچه از قوزه
آید یعنی چون بواسطه دفع کرما مرا از فا به نا کزیر است اکر جامه
از نغمی باریشم لکن آن از طلب رنم بخواهم جامه که از پنبه باشد باید

بخواهم

بخواهم **بخنگ ریش کری در رهی ندیدستی**
زبهجوی روی سیاهی که نوبتی بینه کنون
بجنبه زان دانه پراکندی که مرغ ذکر تو تا جاودان
از و چینه در یکی از نسخ که بخط قدیم بود بر عنوان این قطعه نوشته
دیدم که قاضی هری قسمی از جرب که اطبای دیه آنرا جرب دار خشک ریش
کویند داشته حکیم را ملاقات نماید بنابراین قطعه را که مطلعش اینست
قاضی از من بصحبتی لنبو نه مطول به ارطوبه درد
در هجو او کفته و بعد از آن دو در میان ایشان بصلح انجامید تا که جرب قاضی
منجر بقسمی از جرب که اطبای آنرا آبله دار روا دار میشود دکر قتش زیاده میکرد
و باز حکیم بحسب اتفاق باز بدیدن او میرود که دادو برجو زمالید کرم عرق
کرده بیرون آمدن میسر نشد و عذر خواهی مینماید این قطعه در نهایت
الهام کفته محصل معنی انکه ای بخنگ ریش جرب در شهر هری از جهت
من روی سیاهی که نوبتی یعنی یاد ساعت علت جداوی شب هر شب بینی
از ان دیدی و از روسیاه شدی اکنون هم بواسطه جنبه زان دانه
جرب دانه از شد ان ایشان چنان شده که همیشه تمام ترا لعنوان جنت
در ستی بر زبان مردم خواهد بود یعنی ترا در این مرتبه هم هجو خواهم کرد
در حاشیه نسخه که یکی از افضل دی منتبع لتصحیح ان نموده بود در این مقام
نوشته دیدم که قدما از خشک ریش کری و خونک ریش مردان لفظ

کری نفاق اراده نمایند واز حیمه عجب زدن دم در دراز دست
اند جنتی خواهند انتهی و حق است که اگر چه در نسخ متداوله در سس
و اصطلاحات قوم هیچ یک ازین لفظ عجب که او ذکر نموده بنظر رسیده
اما اطلاق این الفاظ بر این معانی درجه صحیح است چه خشک ریش
در ظاهر بی آب و خشک و در باطن پر چرک و ریم است و چون نفاق
مخالفت ظاهر است با باطن اگر از نفاق بخشک ریشی تعبیر کنند بر
بعید نیست و در به صحت اطلاق خیمه زدن بر معنی مذکوره ظاهر است
و حاصل معنی آنست که ای نفاق ترا هجو کردم و در هجو کردن سبب
شدی الحال بواسطه عجب تکبر هجو خواهم کرد تا قیامت بر زبانها
خواهی بود و این بیت را نیز معنی دیگر هست که از شرح قطعه که
او را نیز در هجو قاضی گفته و یک بیت از آن در شرح قطعه مذکوره
منقول شده و ان شاء الله عنقریب مسطور خواهد شد استنباط توان نمود
دران دو لفظ سخن چار دست و پای شتر
چنان نشیند کان نشود عقل نگزیند مراد از یک لفظ
از این دو لفظ یا قبلیت و بردار لفظ دیگر است و در هر دو که
صلاح باشد **مگر بعذر تلطف دل مرا دریابد**
که چون خیمه دران تنگ و تر بنشینند یعنی اینها
مگر امید ز خواهی مشغول خود تا یکه چوب خیمه هم دران

ها لفظا

سخن در پهلوی چار دست و پای شتر جای نگیرد نشیند که
در مفارقت بارگاه چون فلکت مرا
ز سایه بخورشید عمر نیست امید و ال لفظ خورشید
را ساکن باید خواند نه مکسور یعنی مراد در مفارقت تو از سایه بخورشید
امید عمر نیست یعنی چندان امید عمر ندارم که حرکت توانم کرد
از سر جوی عشوه آب به بند پیش ازین گرد پای
حوض مگرد آب از سر جوی عشوه بستن کنایه از جان خطرناک
گردیدن است طبع مهتاب را خاصیت است که به بند و بدان
و یکیست بد در هجو شخصی مشهور لعب یعنی مهتاب گفته محصل معنی قطعه
آنکه مهتاب را خواص هست یعنی شریف و بعضی خسیس و مهتاب
مهتابیست که خواص شریف را واگذاشته و خواص خسیس را بر داشته
از الجمله در خاصیت مشهوره آفتاب است که رنگ سبب پیدا
در رنگ او میشود دیگر آنکه کتان را پاره میکند و از هم میکشد بد صفت
شریف را که رنگ بستن است ترک فرموده و صفت خسیس را که
فرسودن و پاره کردن است اختیار کرده و بجای زر باره مغز از استخوان
حیوانات و سرخی رکام و مد و چو زر دریا منسوب بیجا جا آفتاب است
و اغلب سبب او میشود و ما آفتاب خاصیت اول و ثالث را که سبز نکنند
بدریشان نیز دخند و ثانی و رابع را که از زر ابر ایند اند زنم دارد

۱۴۵

خواسته وانکه دریای قدرت را مد بینند به رابطه است که صبا را
سبب این مدا بکوی شنای آید و نابوده شاعر رسد وانکه در جزو ما شنیده
و مدار خود بران گذاشته بنا براست که شعرها بر کوزه گذاشته باشند و کلاب
از دیگر بدآب دریای قدرت را بیاد دید والهای او را از زدجیم بگرد
همچنین ماهتاب به رابطه آن خوب که اگر کار رد حاجات را در
حساب کرن رفتار چند گرک بس سبز دخته در کار ماهتاب ماهتاب
را بکن صفا جا به همانند **اگه چون عصمتش تتق بندد دو دش**
ببندگی پای آرد در مدح ترکان خاتون گفته یعنی چون
عصمت او برده بندد روزگار چشم از پشت پا برندارد یا انکه چشم
برهم گذارد و شد که دال ما را ابدل چشم سازد یا انکه دیده و دیدنیات
را با مژه با این رساند در داغ کور شود **باد راجوردی چه**
عدل بهار رنگ فرسا و مشک ساز آرد یعنی
انکه بودی باد را رنگ فرسا می آورد باد وردی رنگ از رخ رهبرد چنانکه
لاله را و را مشک سای و خوشبوی ما ورد در طبع مستقیم پوشیده بیت
کرا انجه ازین بیت فهمیده است آنست که هر یک از موردی و عدل
بهار باد را رنگ فرسا و مشک سا می آورند و مدکیفی ما جنه عذر منی تکلیف
وایم قصیده و قطعه حکیم خود در موضع دیگر گفته خا معنه است تا مدنی
در عبارت مرتن بچندین هزار استادی ره غبار چشم **پس**

رفتن

رفتن و برگشتن بخت ناکه از قطع دهر دریا
زلیست رخ بهرام و چشم مار اسفند بهرام
روز بیستم و مار را **سفند** روز بیست پنجم از ماه فارسیان
خندا خنده انف در امر خندا سپید فاعلیت چنانکه در وانه و بنیاد از
خنده بقرینه خنده الف را انداخته خنده خنده یعنی خنده به کامرح به نغمه ابن
المعجم ترفتند را مهمله و ما و تیمت تقارب ارزان فرزند در گفته مکرد حیلیه
دو نسخه رفا ۴ یعنی دروغ و محال بیهوده است طرب لک یعنی خوش
تا جگر زحمت و شقشقه موضعنه از برای عدد مجهول که ما بین سه و ده باشد
و یعنی مطلق عدد مجهول گفته اند **خوذ چه مورچه در طشت**
حیرت از آنک مرباز اند بر طشت و خایه
ناند در مرتبه رزن خود گفته طشت و خایه نار لیست از مشعبدان نا ند
او در این مقام مراد از طشت آسمان دارد و به زمین فاقانی گوید
طشت این سپهر در زبان خایه دزد کر علم طشت
و خایه ندانسته بدان محصل معنی بیت انکه عقل شد
مورچه در طشت افتاده با هم راه بردن شده نه ندارد و حیرانست که اطلاع
انکه علاج آن در زبان عقبوانند کرد و تدبیری در دفع او نتوانند اندیشید
یکی پنج سی در نیت نهی دگر قدرت بود
فرسنگی چند چه برین بگذشت ما مطرب

می کناه از بنده و عفو از خدا وند یعنی از رتو حیف دیغ

وقت نماز وسی ماه روز روزه که از بهر دنیا طلبیم دنیا را باید داد و حج

بر قدر استطاعت قال النبی صلی الله علیه وسلم بنی الاسلام علی خمس شهادة ان لا اله الا الله

واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع

الیه سبیلا و اگر اینها مقدور نباشد الیه از بابت توفیق نباید عالم مستی و بیخودی

و گفته برکرم کریم حفظ پرستش اتراند که یکی از الف و از پنج ما و از سی

روز و پنجه بیت ما مراد باشد عجب سحر که طلا اهل ارباب این مرکب

بیخود یعنی ما را چه از خلق بر قدر امکان کناره و اگر نه بالفرد ره در

میان مردم باید بود و کنار از ایشان مقدور نباشد عالم مستی و بیخودی

تا آنکه از خصوصیات نتایج ایشان اطلاع بهم رسد بر خیزد مکر

بدیت ستم من ندانم کزین چه بر خیزد کو یعنی فدن

امروز دوست ستم بر خواسته یعنی مقید ستم گران از تو آب بر خواسته

در ستم کردن بی اختیار راست و تمام سوز ستم میکند بالله از بس که

این لئیم ظفر با میغان خاک بستیزد الخبان

شد که بر فلک بمثل کاد با شیر اگر اد بریزد

زانکه باشد که در مزاج فلک بلبغان

چون فسادی انگیزد هر کجا در دل فلک می

شبیت سرنگون سار بر فلک میزد یعنی از بس

تر از فلک

کر از فلک از اد سبب آن عالم خاک رسیده اگر غیر فلک کسی است

گاو در آنکه جور است مجروح ساز د رها و درا دیزد هر کجا مرشمی او زردی

زنین است امید آنکه ب شیر شدن ملک فساد کند و زخم او را اخر

زخم ملک باشد یعنی برل پرستش باد هر زرسانند برا برزید فلک شاید

با آنکه بشد ان برل مجروح که فر است رسیده ببر از فلک را از ابی فریاد

بهم رسد به بوسی امید بهای داشتن در خواجه

لبیکوه ویران زین هر ادبدست چپ کراید

اگر خواجه منی ما سازد که از جانب چپ اش ر در اعمال جای

میکند از میت بسر از آن جانب چپ گیرد دیجک از اینها عاری

نداشته باشد بلکه شقی لیت اختیار نماید گنگ یعنی امرد و دشتی در آن

مجلس هست که جاع نیک میتواند کرد او مطلب خواجه او د ملامت است

ده بیا ده کنایه از راه در است و غرض از این بیت آنست که این گیز

ز مهمیان است که فخش چیز را از دور چیزی فهد بردار با همه کس و بو

سی حلقه او چیت اندر جماق می افتد

ابو سی بفتح دال حلقه دختم با موضه اه فن شخص در این بیت اگر کسی کوید

سیان باید خواند نه بکسر با بن همه فرج حلقه بر ادر جماق همه کس می

افتد انتک می افتد و انیغ محل تعجب است با آنکه حلقه باین از خواه

قبل خواه دبر در جماق همه کس در حلقه ابو سی اول افتد و نیاز بعد

اول کاف مضموم و ثانی مفتوح با هر دو [illegible] بکسر النا و [illegible] در جزو اول و
و فتح با حطی در جزو ثانی بمعنی خیمه **قمر قلبتان و تیر دو رودی که زند بر**
سینه رخشش سفید سفید بر سینه زدن کنایه از تهمت عظیم بستن و خلاف واقع
هر که از کار حسن کردن در اثبات امر شخصی که مثل ادا از وصال در [illegible] قلبتان و [illegible] نسبت قلبتان
بماه بر آنست که حضی [illegible] حرب در اثبات خود ماه را شوهر و آفتاب را زن گفته اند و
آفتاب را در ماهی بمقابله [illegible] مقاومت با ماه [illegible] و باغ او عادت مقابله
و مقارنه با دیگر کواکب است سفید بر سینه زدن عطارد که کاتب فلک است کنایه از
جرمهای خلاف واقع انداختن و انکار حسن کردن و جهت [illegible] باطن است و نسبت
این مطلب بعطارد که کاتب است بدین عبارت خالی از لطفی نیست **اقبالی**
اگرش دست رسد تیغ بر دن بر دوش سایه
بید برگ بید را به تیغ تشبیه کرده اند پس سایه او را نیز تیغ توان گفت یعنی ا
آفتاب فلک که بکرم و زر دیاشی مشهور است از حسن بخل اگر دست رسی داشته باشد هر
تیغی که از سایه بید بهم رسد [illegible] و بر دن [illegible] و این معنی وقوع دارد چه آفتاب سایه
را زایل گرداند و بر طرف سازد [illegible] نه ماه مار رش خورده هر شبی ده با [illegible]
ده بستر بهر رشی بکار از انجمه باشد و در همه بستر باد دخول کنند الا در بستر [illegible] **نقد**
و نسیه چه هفده و هجده است یکدو پنج است و نه نه
نه بتر یعنی نقد را از نسیه بر زیادتی نیست و تفاوت میان ایشان مثل تفاوت
مابین هجده و هفده و ده و نه است که تفاوت بیش از یکی نیست محصل آنکه نقد و نسیه

ده نه هشت [illegible] پایان تر **مال چهار دینکر چند زرش بود**
و زان پس ضرب کن تمامی و ان مال در چهار
طلب کنش گرده هر عدد را که در نفس خود ضرب کنند الحبه حاصل [illegible] و جذر
[illegible] عدد را جذر گویند پس مال چهار است [illegible] هر گاه جذر را [illegible]
چهار است بر آن مال افزایند شش شود که [illegible] بحساب ابجد [illegible]
تمامی از مال را در چهار ضرب کنند [illegible] باشد که [illegible] ابجد [illegible]
شش که ضرب [illegible] مال چهار را در چهار در تحقیق [illegible]
مال چهار را با جذر که بر دو افزوده در چهار ضرب باید کرد تا [illegible] حاصل خود
دیگر غلط تمامی قصد [illegible] ظاهر است که [illegible] از انجا
[illegible] بر این [illegible] در هر تقدیر که از تمام [illegible] قران کرد با
[illegible] چنین گفته شود که مال [illegible] در چهار ضرب کنند نه تمامی [illegible] که
چهار باشد و اگر از تمامی [illegible] مجموع [illegible] خواسته [illegible] که انچه
مال است شانزده است نه [illegible] مجموع [illegible] حساب [illegible] حرف
دست **چون در ضرب شد خود این کار چون**
نگار [illegible] مجموع صد است [illegible] ضرب [illegible]
حاصل شد که غرض از شش است و حرف مطلوب تمام شد **خشک**
ریش گری گری نکند هان و همان گچ چاوه
است بای شتر [illegible]

تا منکر جرب ابخته و حکیم بعبارت او رفته واو بردن نیامده گفته یعنی ای
جرب که تو داری گرایشان نمیکنند که مانع بیرون آمدن نازنین خود را به هیچ
گرفتار کنی زیرا چون خشک است یعنی بهانه بر آمده تواند بود که مراد آن باشد
که تو در واقع گرفتنی نداری و بهانه کرده و بهانه گرفت بدان معنی است که خود را
بیماری هیچ گرفتار کنی و تواند بود که مراد از خشک ریش نفاق باشد چنانکه از
بعضی مستعمل شده و مصراع ثانی تهدید بد بو است مراد کنه هر کس در
اصطلاحات شعرا است که گویند هراز کنه هر یعنی مزاحم مکس مشو فلا تجنع
با موره وعلی معجمه مخنث گردا هربه شیع که از اصطلاحات کیک زیاده
انگندن مضطرب ساختن و بیقرار کردن سر مقیم بیار و سکون را مهار گفتن
عذرا التماس شیخ با اللاسه ... شیخ سلامت مکند از خال الشعرة
مسیر جون سپهر تا نه زشت عنقریب
کبر رنه پور عنق بیضا معجمه آنا ترشت و غابواره معجمه جاهی
دابه پور بیرمعنا حرکت مقید شهوت مکن بلکه بنی فلک بر بالای
زنان حرکت مکن بد انکه تابع شهوت شده با غرض در مقام خود ثابت
شده که فلک تو را عفت و شهوت بنت یا آنکه ریشی چند فرزند
و جهان افشان نباشی طره بگیرد حشمکای و نقع مد معجزه بعلم بدن مهار سکرن
خامعجمه جوانکه به بیمار رفته باشد هر آفتاب خاک
مشاطکیش کرده بزنک ان جهان دیده

سیاهه

سیاهه موی بز طبب شراب کرده و چون غلیظ دا اکثر شراب کنند
از انگور سفید سازند و رنگ آن را با واسطه امتزاج با انگور سیاه سرخ
و انگور سیاه و سفید قسمند از انگور سبک با هر چه خواهند شراب
در غلیظ نتیجه اوست خواهر زاده شاه زناده خانه اوست جمع شده فی
صفت خاله است یعنی خال رخسار دیده که بر سیاه از آن بهم رسیده
و تواند بود که و تواند که مراد از سیاهه موی بز سیاه و موی باشد و تغیر خاله
خاله باشه چه انگور حاصل موی بز عبارت از دست با انگور ترکه تا در آب
است و خواهرند و حاصل لک از رنگ دادن فایده کش ادما فراهم بود
زده بر چهره خالهاز حباب چادر موزه
کرده از آزرزبره ازرزیر کاتیف معروف از کت که چادر
شراب دل از پیاله که موزه اوست ملیانه سفیدی تعبیر از زرگرده
طبع عزم با سرشک سیماپش طبع زنگار
زر سرکه با آرزیر هرگاه زنگار را با سرکه برابر زر مانند سرخ شود
یعنی و شمس است او رنگ است عزم چون گریه کند در بعض از نسخ زنگار
سرکه است با واو و حاصل مراد از زنگار زرنگ خواه بود یعنی چنانکه
از زریب رنگ که از سرکه میگرد و سرخ میشود اشک حشم تمام از غم
سرخ میشود او بتره زنسیم جون کنند ر چون
زر تو راهی داهی به نجانس بطرق خوش طبع

وظرافت بود چون شاه مرسانید که علما زمان را بو ناق بحکام فان
علی الخصوص شخص از ندیمیت درس مردمان مجلس یعنی نون و تشدید
فا معجمه کسی که علام دکنیز بعز شنید و در این بیت مراد از نیم
من دارد تو به با بوته اختلاف نسخ در علامان ممدوح **ملک**
بپای شتر به پور میفکن ورد بپذیرد و بدین
نمط کجا زنت فرس ره به دریای شتر افکندن مرکب
امر خطاب شده است و مراد از ده غلام بای تخفیف در بیت شعر
بهمه جهان رسیده ست مانند کبوتران
مرغش مرغش یعنی هم دیغ علیه الکون را حمله تنیت از کبوتر
که هنگام بر پریدن بسیار رعیت شود و این نام کهربت از جزیره مید
کذا فی الصحاح **هیچ دانی که باد هست امر درز ری**
عالیت را کلام اللیل در قفا کشته و این بیت
از ممدوح دعوی ازان گستاخی که در بیت سابق گذشت این
سوال در این بیت اشاره کرده بقصه مشهوره و آن اینست که
هرون الرشید شبی بر گرد قصر خود طواف میکرد ناگاه نظرش بر کنیزک
جمیله افتاد که در ایهاتش رو صال یاد میکرد و بیرش نشسته دید که
مست خوابیده فرصت غنیمت دانسته خود را بر بالای او
انداخت و آن دیت که بعد از ارش بخت بیدار کنیزک [illegible]

در اثنا

و در اثنای مخالفت مجو از و بیش اشارت و گفت که الله علیک چاره اید
عذر آورده وعده بنوا انداخت فی الصباح هرون مجرم پیش آن جا
کنیز فرستاد و طلب وعده کرد جواب گفت کلام اللیل یمحوه النهار یعنی
روز کلام شب را محو میکند و جوانان اینکه شب کنید روز فراموش کنند
چون قاصد آن مصرع بر هرون الرشید خواند هرون گفت بیک
در بیکر تا از شعرا کرام و بیرون حاضرند حاضر شود نموده گفت رباعی
و ابو مصعب و ابو فراس اینها را طلب کرد و آن مصرع را خوانده امر کرد
که هر یک شعری بگویند و آن مصرع را تضمین نمایند هر یک اورا نبوع
و شعر خود درج نموده اتفاقا ابو فراس را در قطعه درج نموده مضمونش
اینست یا مطلوب خود را و مرا [illegible] قصرست دیدم و در دو او گفتم
چند انکه در در اوش او اقرار [illegible] داد وعده و او وقتی که
الوعده ستیدی فقال کلام اللیل یمحوه النهار یعنی روز چون کس
پیش او فرستادم گفتم در وعده وفا کن گفت روز کلام شب را
محو میکند هرون آن شاعر را صله فراخور داده حکم تعاقب
ابو فراس کرد ابو فراس را از این معنی حیرت عظیم دست داده گفت ای
خلیفه گناه من چیست هرون گفت ما مکرر او در قصر بوده و صورت ما جرا را
راست معاینه کرد ابو فراس قسم بخلاف آن خورده بر طبق قول خود گواهان
گذرانیده و معلوم شد [illegible] بیندیر با توبا [illegible]

یعنی تا در تحت تصرف فلکی و از حوت که برج آبی است و طبعش تر است قبول تری
و از حمل که برج آتشی و مزاجش گرم و خشک است قبول خشکی میکنی مثل خشک ریش کردار
که تیغش مشعر این معنی را میپذیر و شفقت نکوذ قرار داده و از تحت تصرف او بیرون رو
و در بعضی از نسخ بدل زحوت بحوت مکتوبست و حمل معنی آنست که تو تا مثل مجموع حوت
و حمل که مع دو صفت مختلفی و بالجمله یعنی دورنگی ترا از فلک حصول میکند و اگر از خشک ریش
چنانکه گذشت منافق اراده نمایند پر بعید نیست ملخصش آنکه تا در تحت فلک رو
مثل خنجر منافقی میکنی منافقی را بکوذ قرار داده و در بعضی دیگر از نسخ بدل توی تبا تاثرت
بوبه بباء موحده دیدیم و ح اول اشاره کلمه میپذیر مربوط بمصراع اخیر باشد تا بنا بر
نسخه که چون حوت و حمل مکتوبست محصل کلام آن میشود که فلک ترا مثل خشک ریش
کردار که خنده میکند قبول مکن که مثل مجموع حوت و حمل هم تر و هم خشک باشی کیسه بر
بمعنی کنایه از توقع کار بر دانش است   در ده کز حصیر بره را چنه نه از اللخ در
کنف از ننتن نال   در تقاد و تهدید هجو گفته لخ بضم لام و سکون خاء معجمه گیاهیست
که در آب روید و از آن حصیر بافند کنف بفتحتین گیاهیست که از و رسن بافند نال
نی باریک و درین بیت دال معقوده در لفظ ده و لام مضمومه در لفظ حصیر لخ و نون
معقوده در کلمه کنف هر یک سه مرتبه و نون معقوده در کلمه نال چهار مرتبه گفته شده
خسک بفتح خاء و مهمله و سکون شین معجمه و فتح کاف تازی با طاء موقوف بمعنی فراهم
آمده و بعضی چکس بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی و فتح یاء مهمله بمعنی کوچک
خوانده اند   سایه بر کار این سخن مکن   زانکه چون سایه در تو آویزم کیسه

بگلیم

بگلیم وعده کرده آن کیسه را بکار و طلب میکنند یعنی آنچه متوجه میطلبی که داده ام
آنچه میشود را طمع مکن مده و الا تمام نبود مثل سایه از تو جدا نمیشوم یلدا شب آخر دی
که در فصول اربعه هیچ شب از آن درازتر نیست گزندان خاموش شدن پسر
خیره درین کس کرد   انچنان فرط که بیمارم   خیره بکسر خاء معجمه و فتح راء مهمله لقب
شخصی است یعنی پسر این شخص مسخره را بقاصدی پیش فرستاده که بیمارم معالجه
فرکن   شاها بدیده که دلم را خدار جا در دیده تو معنی نیکو بریده ام الب ارسلان
دیگر از ممدوحان حکیم است میل کشیده اند در آن معنی گفته گیتی پسر سنان
گشادیم پس از سر تازیانه دادیم   وسوج ناصرالدین ملقب طوطی و مقصد الدین
که پدر ایشان ملقب بمیر داد و بو گفته و از زبان ایشان ستایش کرده گیتی پسر تازیانه
داد کنایه از آنست که چندان اهتمام ندارد که در عین بخشش متکلم شود بلکه
بسان پسر تازیانه اشاره بتامل نماید که مفرق شو کرد کار راشته رندی ده اجا زا
خوش تراش تا کی از قوم هم ایشان و ما هم تیشه ایم   موافق طال حوضه و مذهب مخدوم
که صیقل شود عده داده و بو عمرو و ن نکرده گفته رشته رند بضم میم و سکون نون
معجمه و فتح راء مهمله آلت است که نجاران چوب بدان رندند و رنده نیز گویند
یعنی صرا یا جمیع مخلوق که نفع از ایشان بمردم رسد تا چند قوم دارد نیا باشند
که ایشان را هم مثل ما در مقام نفع و برای حفظ در کار باشند و درین بیت اشارت است
بمثل مشهور که رنده پا به خود تراشد و در پیش غیر میریزد نه تیشه که از برای حفظ
خود تیشه و هرچه میریزد در پیش خود میریزد بودم خواجه را حاله جوانب بانگ گفت

لفظ و معنی همچنان یعنی که ما هم پیشه ایم یعنی مدح خواجه گفتیم و نزد او بردیم خواجه
جوابی گفت و وعده داد ما لفظ و معنی آن جواب مثل شعر ما دروغ و خلاف
بود در دروغ گوییم هم پیشه ایم و این بیت قطع نظر از آنکه شعر تخییل و کذبست
شعر ما آبشار انچه من در حق او گفته ام خلاف واقع است و آن سزاوار آن دیگر
دلا دیگر نظم حقه تا کی گویم ز ابر سر خواب خرگوش خان است چون شتران
شب آتش زده در پیشه ایم خواب خرگوش کنایه از غفلت و شتر از آتش هراسان شد
خاطر از اندیشه عاجز گشت و لفظ کیسه این دیر شد معذور دار اندران
اندیشه ایم یعنی چنان مدح خان و چنین آن گفتیم لفظ و معنی و اندیشه آن در
چار سو خاطر ماند و صله از ممدوحان یافته ایم و لفظ ما از ایشان داخل کیسه
ما شده عبارت مصرع ثانی است تا بود راست حسابش چو حساب سنجر
چونکه واو عبارت است که از لفظ سنجر بحساب جمل چنانچه حل تصریح یافت
کرده سیصد و سیزده و اولی الامر سیصد و نوزده است و هرگاه از اولی الامر

الامر عدد حروف واو که در این کلمه تلفظ و در عربی که ... ساقط بیخ
شش ساقط کنند آنچه باقی ماند مساوی اسم ممدوح باشد **زانکه منکر نشها**
باشد ارزوی لقمه باز ارزوی حساب ار نویدان سلطانی
در این بیت بنا بر قاعده ... ذکر یافته اراده ... حساب سنجر کرده
عدد سلطان پنج صد و پنجاه است و منقول او پنج از شاهد کرده یعنی اگر
کی گوید ما صد کس هستیم که همه سنجر نام داریم پس ما همه اولو الامریم جواب
گوییم که در قرآن اولی الامر منکم واقع شده و منکم در حساب موافق سلطان
و در لغت بمعنی از شماست یعنی سلطان سنجر از شما نیست او اولو الامر است نزد
سیمرغیست از آن خوشتر کش عادت کنف غراب البین
زنیم الدین عبد الله استر احمالی بعبادت از رفته در عذر آن گفته
ماخوذ از ابیات و قطعه است و اهل بادیه زاغ را غراب البین گویند زیرا
که چون ایشان از منزل و مسکن مالوف در مانند و از آنجا بجای دیگر نقل نمایند
زاغ بمقام ایشان آید و مشت سرگین برگشته در مقام ایشان گیرد و سرگین خود گرد
بنا بر این او را شوم و منحوس میدانند و به فال بد گیرند قالی الاصلاح
بی سعید گفته و آن فرزند ... مجمع الجهم در لباب التفاسیر حتی احتیاج
روم و فارس و در تاریخ محمد جریر طبری روضة الصفا سه روز راه در
مشرق از آن زمین بیابان بجنوب از عراق ... یوم آهنین روز
حیات شمار و مردان ... نفس حنین بیع ما و کمر آن گاه دنباله ... بنعم

جان و فتح تزن طمینیت مشهور من اینم بیخ ما حیلها کرده ام و از کجا بیم که این

ارزان کینم کرده اجرام مامت بر روی چرخ را بان و مشتری

در بان مراد از اجرام ماتم کنیز کتا بمثبت شمن بحط من

خادم چه اشک و چهره من چلبدش از درول بیرون

عبید الحکمه تصنیف تیغ رأس و ستم بر متعلق طبیعه و الماس طرف در رول

جمله آن نسخه سرخ و طرف بیرون زرد مهدیع و داشته علت می باید ملک محاسن

در جهان بسیار باشد لاجرم بالغ او طفل تست و پخته

او خام تو در بیت دلالت است بر آنکه گوید بعضی در زمانی که واجب است بتو

عطا فرمودن بالغ جهان و پخته اوست اما نسبت بتو طفل و خام است چرا که تو

بنگو گسترده زنیکو طوبی العمر یته و ملک بسیاری در عالم میکنی بنابر این

بالغای نسبت بتو و طول حیات تو طفل و نخل اند خامند ای رخ فرزند

نهاده چرخ را در حل و عقد جز تو کس را اطلاعی

نیست در اسرار تو چون رخ بمثل از پیش نهضت آمد انوری

سپهسالار چند آنکه چون فرزین تو رفتار او رخ فرزین الهادی لکایه از طرح

دادن است بحریف یعنی ای آنکس که در حل و عقد اشیا چرخ حریف مثل تست

را از تو طرح میستانند هزار است و با تیر رو پیش آمدم چند ان شراب عمر چرخ رو

با آهسته رو شوم ملکی در محاسن اخلاق زان نداری

محاسن خالیه که در رسم هم خواهد سر ایدکه محاسن این بیروی و

در پیش

بادشاه شوی و از آنسان که ماه هفتم تحت از تاریخ رومی سال است

چه از آن هشت ماه چهار ماه تشرین اول و تشرین و کانون اول و کانون

ثانی و آزار است هر یک سی و یک روز کیرند و دو ماه که تشرین

ثانی است هر یک سی و شباط را بیست و هشت و مجموع است

روز از ده شده و حوت و عقرب را ز رجب ماه هفتم ماه تاریخ

هجرت است چه از حساب مشهور این تاریخ را یک سی روز

دیگر بیست و نه روز شمارند بترتیب پس از هشت ماه متداول چون

اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم و چهارم و ششم که پنج محسوب

افتد و جمله رجب است باشد که رجب در قبل رزبود انتهی اما آنکه

در حق این قطعه مشهور است آنست که ملک سنجر چندی از سال

وزیر او در شهر ری بوده پادشاه اراده آن داشته که در طلب خراج

بشهر ری از یکسو غرض بدان متعلق بوده که پیش از رسید ان

تو دان در رفتن ری وزیر را بر آن اراده اطلاع افتد چه آنکه دیگری

وقوف یابد حکیم را التکلف بنظم این قطعه ساخته در مشتمل است

سیر پوشیده خواهد بود بر بنابر این سنخ مشهور از ملک پادشاه

تا در حضور ملکیت و این قصیده را ای نهال ملک

از عدل تو نور یافته در جهان اوگفته اراده باد

نمود و از حکیم اوراک همت گرفت و پیر سلطان سنجر نمود و از نوادر
مجلس او بنوده و با نجو بنا بر مشهور مصطفی مطلب عبارت اشجاع
رموز چنانکه ظاهر شد آنست که ای وزیر ملک و ای آفتاب
تا ما عدل تو زمانه فراز اشیانست در جاودان بودن بر جهت
تو کسی را شک نیست در مصدق ان پادشاه ربر خواه آنکه یارب
تا سراب احدیث و باش و جمل مطلب بر این سخن از آنچه
در مطلع مطرز مسطور است ارماست چه متعارف نیست و درجع
ورز اگو بیند تو پادشاه خواهی شد لا نکو نزع الفظ العارف
و اگر حرف راه در لفظ ران ساکن خوانیم نه کسور تا خطاب
بملکشاه باشد و گویم بنا بر آن هولنیا ساع ربیه مقصد حکیم
خطاب بملکشاه است و دری پادشاه خواهی شد یعنی ملک
ری بتصرف تو خواهد که درین حالت گفت و پادشاه
ایر ان ازاری کیفی موافق لغت و استعمال نیست فنا تا
ذ ذلک پادشاه ایران خفا لیا مطلع مطرز را داعی
برای حل لفظ شد و مقر است بهذا للفظ شود و چرا
و دریس ستم قطعه نقل نموده و بعض از مشتقین تو هم کرده از
درین بیت که **باری امسال شاد تا است**

تمام فقط

در پیش طار رکابت همی تا ختم اسب و تا زده زیانه کتاب بهانه
الله سعد از مصنفات قدیمه الله سوم عزا که در ده لطها و تمه با لجوهری که در خس در خانه کس
بیشه کتاب المتقد کرده که ده را الف رسانیده و نقطه و به کسر دال رکون ها را خوانده
معنی آنکه مرا از خانه جمه این بود در پیش تو است تا ختم و بلیده پا تا زیانه
بر زوم خوچه بنا رنجو و با با کاری بود حنوده امه دنادان **رسیدی که
جای گریه بود آن ندانم چو گریه خندد و به** یعنی ار فتی و ندانم
چه باد بگویم داد و را به ابر الکرم اکر بر سوی سینه رایش حو آو رقاصد مرکب دعای گیرد
تمه و هرگه **تو رز خواهی من سخن عرضه دارم تو دفاره
افتی و من در عطاسه** فازه یعنی تا زراه فارسی و من در عطاسه بعقم
علمه و رعلمه اقتادن شعوده و قدر دن حاسه تکسر ها را لاهو کتابت مشتاق
بر شمیات شاعر که ابه امام بو موده یکی از ملوک طرح که در حماسه دانسته
بنی شجاعت و جون ان ابر کتاب ابیات مشتمله بر توصیف شجاعت و مال
ادب این کتاب با نام اسم مسمی ساخته اند و حماسه بکسره اسمی و عیت
در بر و پیاده رد و را حس تیز کو بند بکسر ها ابو عمرو که بها اول کسی جان قسم
بر و اختراع کرد پادشاهی بود و حس که او را حس نام بود بعض گفته اند اراده جماسه
بروایت هیچ نیز باشد و در تقدیر حماسه بنا انچه دیده ام را یعنی و دیده ام ما چه گرفت
و در تقدیر خماسه بنا ر جمله افتد دیده ام بعنی و داشته ام ریعنی تقدر قینر نکرده است
ما نه یعنی بدین اضطراب و ایشه بیایکچه بای خود را جنانکه زمان آنکس را باشد

وقتی از فشردن گلو [illegible] عدل و حساب [illegible] از اندوه [illegible]

[illegible] دفتر و کتاب ای بی مغز و جگر بیرون ز شلوار

کونت ز پاچه تا به نیفه مراد از جگر [illegible] ز پاچه تا به نیفه

همه کونیت از فربهی [illegible]

[illegible] در حصول مطلب [illegible]

[illegible]

[illegible] گر تو خواهی گفت مخرج دیگر است این فضله را

فضلهٔ زنبور را چون هم مخرج نشمری در عذر [illegible]

[illegible] اگر تو گویا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] زنبور دفع از فضله به نسبت مختلف گردد از آنکه

است [illegible] و بندر او کاو مخرجی عنبری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ای سر از کبر بر فلک سوده

کرده

کشته گردون ز نخم را افلاکی [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای کونت کلاه کیر یاقوت پوسته کلاه کیر باری

[illegible] هر شبی بینی از فشارش کون

کیر یاقوت را گرفته خناق [illegible]

[illegible]

[illegible] آن جلب کز آن طبق همی تابد چون [illegible]

شعر غنا [illegible] چه ساعد حور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مکن اندر سه گونه علم نجوم چه بود

کجا بود [illegible]

[illegible] خود کند هیچکس که دیده بود از پی سور

مهر و ماتم [illegible]

[illegible]

جنابت عکنند صورت بعضم جسم با رنگ و فتح دال التماه است روشن و در سر دنبال و صبغ
صورت اوانست از صورت نگار شماها داورا بیار قطب اما داور بند زیرا هر نامه
با هیچ کس گوکب اوست لقطه آن و نزدیک تر نیست که از اقبالم جنابت عیسیان
خطاب را خط با سایه پاسبان معروف و دریں مقام واجب الوجود مراد است
و تغیر خلقه بیدی و در شرح ابیات قصیده در این بارگاه تو بر قصه رسان حاجب سری
مقصد و کور شده رفت بعضم راه راه است غرض نیع گمراهی سلوک لا سلوک
بیع سیاه لاله چه عبده اسم ولیکن بعضم همره فتح با رموده پیر او را براس
المنافقین مشهور است و در یم پیت عنعنه شهرت سلوک ولایت تشبیه کرده
وجه شبه این راه و صورت بیخ جلوه داده **بزرگوارانی که معرض صم**
رسخن چنانکه هیچ ندانم همی ز ردف روی موصم
بعضم اعراض کننده و عدد کرده اند حروف اکبر را ، دیگر آن دال و الف و واو
ساکن ما قبل معلوم و یا رساکن ما قبل مکسور در میان آن یاء ل و ردیف جوهری که
و ایله بنا شد اعم از آنکه حرف ساکن و ایله باشد چنانکه دریں رنگ است
خواست کالیته حرف میان در این سکه میان حروف مرکون و نام است
و تحقیق آن کلام حقیقت در شرح جهار که نشه حاصل شده یا آنکه اصلا دال اسلم باشد
مانند الف و واو و یاء و در لفظ کریبان و بیرون و آتش در یم ابیات هیچ
بیتو رفتم در گلستان غنچه از رخ گیبکه در گلستان نبود و سرود کریبان چو لباس
از برای در دو دیگر خانه فا بسکم بیخ و ملامت گرد روز زمان بدین گم

هر جان ما برد و بعده از ان خود مکن بر شمع کشته کس بیت آشتن نرد
ورآمد مر عکی و آنکه بمقدار ربود از فرق هر
بدری هلالی این نو در میان ناخن گرفتن گفته و مراد از مرح
آنچه است و ناخن گیرند و غرض آن بدر ناخن و از هلال قضه ناخن است
چه تشبیه و رهیک ظاهر است **ان قارون کان من**
موسی خواجه انست که آیه از پس فی
قال الله تبارک و تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم ترجمه
معنی آنکه بدرستی که قارون از قوم موسی بود یعنی عم زاده یا عم
یا خواهرزاده ع اختلاف الاقوال و الله اعلم پس ستم کرد
و از دنیا جست بر قوم موسی و خواست که همه در تحت حکم وی باشند
مقصد نیست آنکه خواجه مخدوم یا آنکه ظالمست چه و در این
آیه آنچه بعد از حرف باشد بیک در انه و بی بعضی محدث اسعد در نه
عرب بعضی ستم کرده و اختلاف در بعضی محدث در کتابت یا در انچه
در آیه است چون شد ، اختلاف در لفظ هست اعتبار زر زر
وایضا آیه در سوره قصص است **بگذرد روزی بر دولت**
ایشان بجنبی که نه بر چهره گردون بود سر بشانی
یعنی هیچ روز بر دولت ایشان نگذرد مگر آن روز را بخیل بر چهره

کردن نباشد یعنی رو بقا نهفته شده اسباب بیارکت و هرجه تقاضا به

در حضور است ازین نقش نقش میشود دم
خاصه با مهره و در ششدر پاشا مانی

غرض از مصرع ثانی بیت اول تاکید تعجب است یعنی با آنکه مهره من
در ششدر پاشا مانست تعجب است که هر نقش می‌آید از وی نفس در کار
پریشانیم از وضع پریشانم خود بنا بر آنکه هرچه بکمال رسد زوال
پذیرد معاینه می‌بینم و میدانم که سطح و نیا نیز واجب الوجود هم از این
پریشانی ها در وارسم به نیاز ابد خواهد بود یا آنکه به نیاز ابد یعنی واجب الوجود
از این حالت که مرا احتیاج بعطای دیگران مرتبه خواهد رسانید [illegible]
سوم دیروز علامت فنانت مبتاز بتقدیم و دگون هم از حد در
گذرنده و در بعض از نسخ بدل مبتاز مختال بتقدیم [illegible] یعنی
خیال کنند و کردن کج تا بینند مکتوب است و در بعض مختال بتقدیم دگون
[illegible] کننده [illegible]
[illegible] رادر کار
توگند [illegible] که [illegible] مدیح کنی ابجا

کرده من بسم بعاد برای من که ابجا را با ابجا

بکنی یعنی مدیح کنی که مرا بعطا و ابجو کردن [illegible] بهجو او مکن

دو سلم خواهم

دو سلطه خواهم از ابجو او بگذر

ای رای شه ملک معظم
مه پرور و سال بخش ثانی

رای وزیر در مصرع ثانی مرح
هر یک از پادشاه و وزیر تواند بود مولینا شرف‌الدین مجد یزدی بیتوتی این
قطعه را در حل سطر ذکر کرده و گفته مصرع دویم این قطعه لغز است به شتا
چه نیز اراده کرده که نور ماه از عکس ضوء او است و سال شمسی
عبارت از یکدور او از دیگر رموز قصد لفظ چند کرده و از آن وجه
نظم شبیه است بمعما لکن مقصود اصل معانی آن الفاظ است نه نفس حروف
و کلمات با ملاحظه صلوح و دلالت چنانکه در معما و بهانا از این جهت او را لغز
خوانده اند و تتمه این عبارت در مقام حفظ بعینه مذکور خواهد شد
ای کرده کلیم را عدالت ابای تندار را شبانه [illegible] بهره [illegible]
دریا و بوسیم خزانه در حالت کوت شبان کان دولت است
جاودانه [illegible] آب [illegible]
ای خواجه فیلسوف فاضل کز فضل یگانه جهانه کر معنی این لغز تواجب
پیدا کردن بتوانی تا آخر هر مه کنم از اول سالش ار
رانی و آنکه بشهور نه بایام معیش هر آینه بدانی فیلسوف
لغتیست یونانی مرکب از فیلا بمعنی دوستدار و سوفا بمعنی حکمت
با علم کامل یعنی دوستدار حکمت یا علم و دانش رموز این قطعه موقوف

بحساب جمل و علم شهور فارسی و رومی و هجری و عدد ایام آن شهور و آنکه
هر طایفه کدام ماه را اول سال گیرند و دیگر مقدمات نجومی است
اما چون حساب جمل و شهور تواریخ مشهوره و اوایل سال هریک
ازین تواریخ مشهوره است و عدد ایام ایشان در نه مجمله خفایه دارد و در
ضمن عبارتی که از مولینا مذکور خواهد شد ظاهر میشود و متوجه آنها نشده
مشغول میگردیم به مقدمات باید شد بدانکه در میان منجمان مصطلح و مقرر است
که گویند از فلان ماه تا فلان مثلا ابان و غرض ایشان ازین عبارت کال
تعیین عدد شهور باشد یعنی ملاحظه ما بین این دو ماه چند روز است یا آنکه
چند ماه است و حکیم درین قطعه از ابان اول است تا آخر شهور مذکوره اراده
تعیین عدد ایام نموده نه شهور چنانکه تحقیق تقریر بدان نموده مولینا مشار الیه
گوید طریق استخراج مقاصدش چنانکه حفظ ابان نموده مبنی بر تواریخ مشهوره است
میان منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان لفظ ابان ماه هشتم است از تاریخ
یزدجردی رسم خواسته چه در آن تاریخ ماهها همه سی شبانه روز گیرند و در تقاویم همه
سی روز و بعد از ابانماه اورا بنا بر خمسه در کبیسه خمسه ذکر کرده اند و هشت سی
تاریخ و ربیت چهل و پنج باشد و اگر بحروف رقم نهند ه میم ه بر سطح ایشان آید
از تقویم اگر و تا جز رسم بود بهمان سوال از مهر و ده یکم ماه هفتم همان
تاریخ دیگر ماه دهم است دی و شه اراده کرده و تحقیقش آنکه در دو ربا دو ماه
ماه هم

تا اگر قطعه میباید به متعارف آنست مدیح را بدعا ختم میباید
و بعد از ختم مدیح پادشاه عصر بدعا بسر دعا دیگر شروع میکند بید
نگر و در مدیح کسی دیگر چنانکه در بسیاری از قصاید حکیم که بعد
از ختم مدح پادشاه عصر بدعا بر سر مدح وزیر رفته و در آن
آنست فی الحقیقه آن قطعه همین ترتیب در ختم مطلب او
شده و ابیات دیگر چون بو المظفر خان این قطعه آن گویا نه
از این قطعه آنست چو اندر دعا قافیه دال
گردد چو لفظ مبادی مثل با منادی
بیک قافیه سند عیبی نباید بگویم
که تا بدر من شنید بادی معادی بسیار
وست و گر چاره نبود میادی تو هرگز
بکام معادی مبادی یعنی بیم ج مبدء مبدء و آدل کارها
منادی بکسر میم نه اکننده سند بکسر بای ابجد و سکون نون در
لغت ورش را اراده را گویند و در این مقام از قافیه معیوب
سند تعبیر کرده تا مشوب باشد بلکه گوید شعر معیوب کهن آرش ان او
نیست و اگر عیبی در اشعار او باشد از یک بیت نه از آنکه از او
طبیعت اوست و اورا از آن حرزی نیست به ماه تمام شد

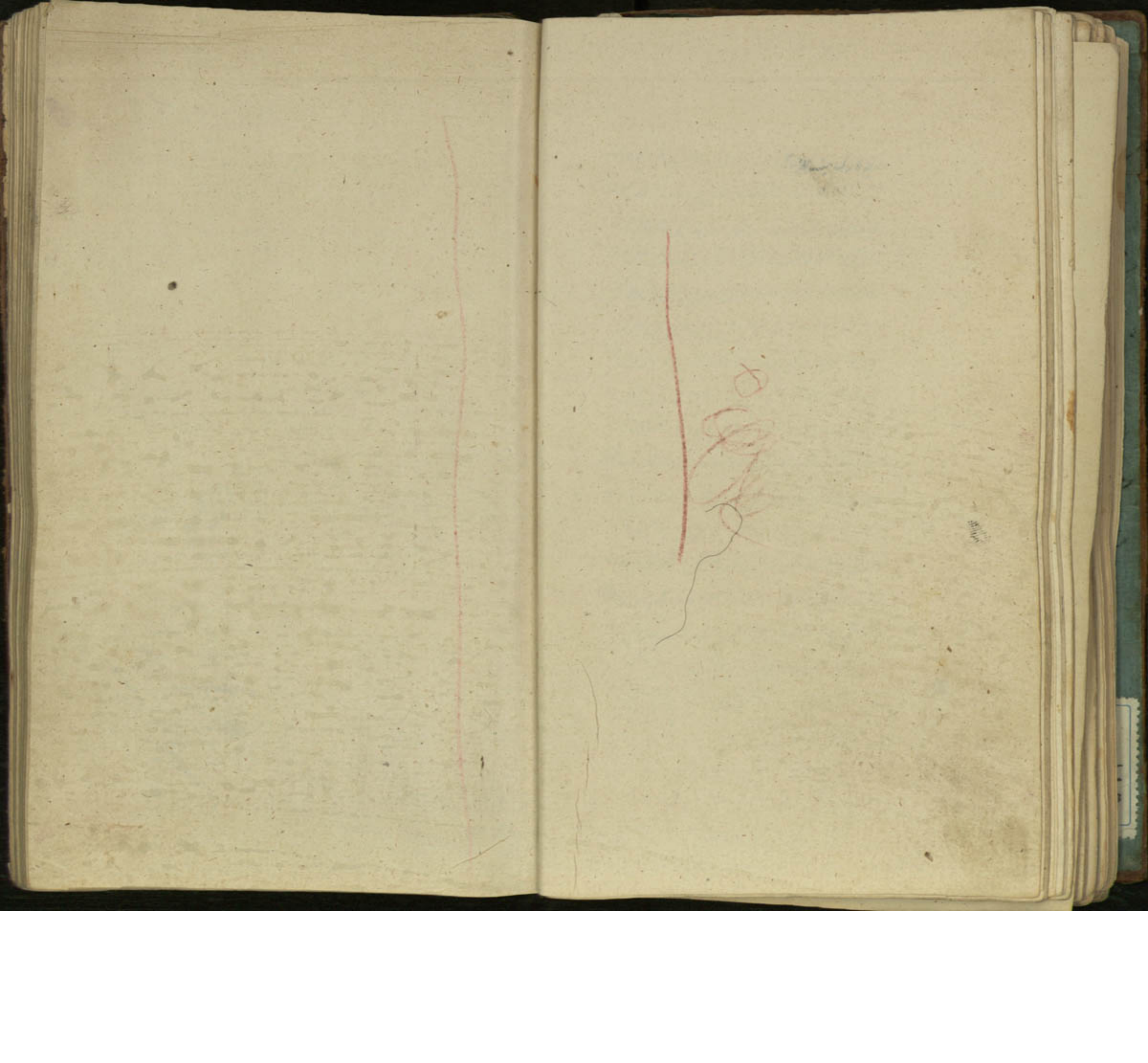
بکسر یتیمی مجمع آفتاب معادی دشمنان باد و دانست که حالت
این ابیات موقوف بر دانستن قاعده ایست که قدمای اهل
فرس در فرق میان دال مهمله و ذال معجمه گفته اند و آن قاعده آنست
که هر جا در یک کلمه مسبوق بحرف علت یعنی واو و الف و یا یا
حرف متحرک خواه ساکن یا مسبوق بحرف صحیح متحرک باشد ذال
معجمست و الا دال مهمله این معنی درین باب گفته در ز
بان فارسی فرق میان دال و ذال با تو گویم
کان نزدیک افاضل مبهمست پیش از وی در
لفظ مفرد گر صحیح ساکن است دال باشد
ورنه باقی جمله ذال معجم است و بعد از اطلاع
این قاعده پوشیده نخواهد بود که در جمیع کلمات ادات ابیات
این قطعه بعد از الف دال معجمه خواهد بود و در میان اعادی
که کلمات عربیند قاعده اهل فرس در میان [illegible] است
بیت مقصد منه انکه اگر در دعا که خواهم کرد و خواهم گفت
که ترا دشمن مباد و اگر از دشمن دشمنی گزیر نباشد و لابد دشمن
ترا بود اگر نگاه دشمنان [illegible] قافیه کلمه [illegible] مبادی یا مبادی
یعنی معادی بعد از الف دال مهمله است و [illegible] دال معجمه بود [illegible]

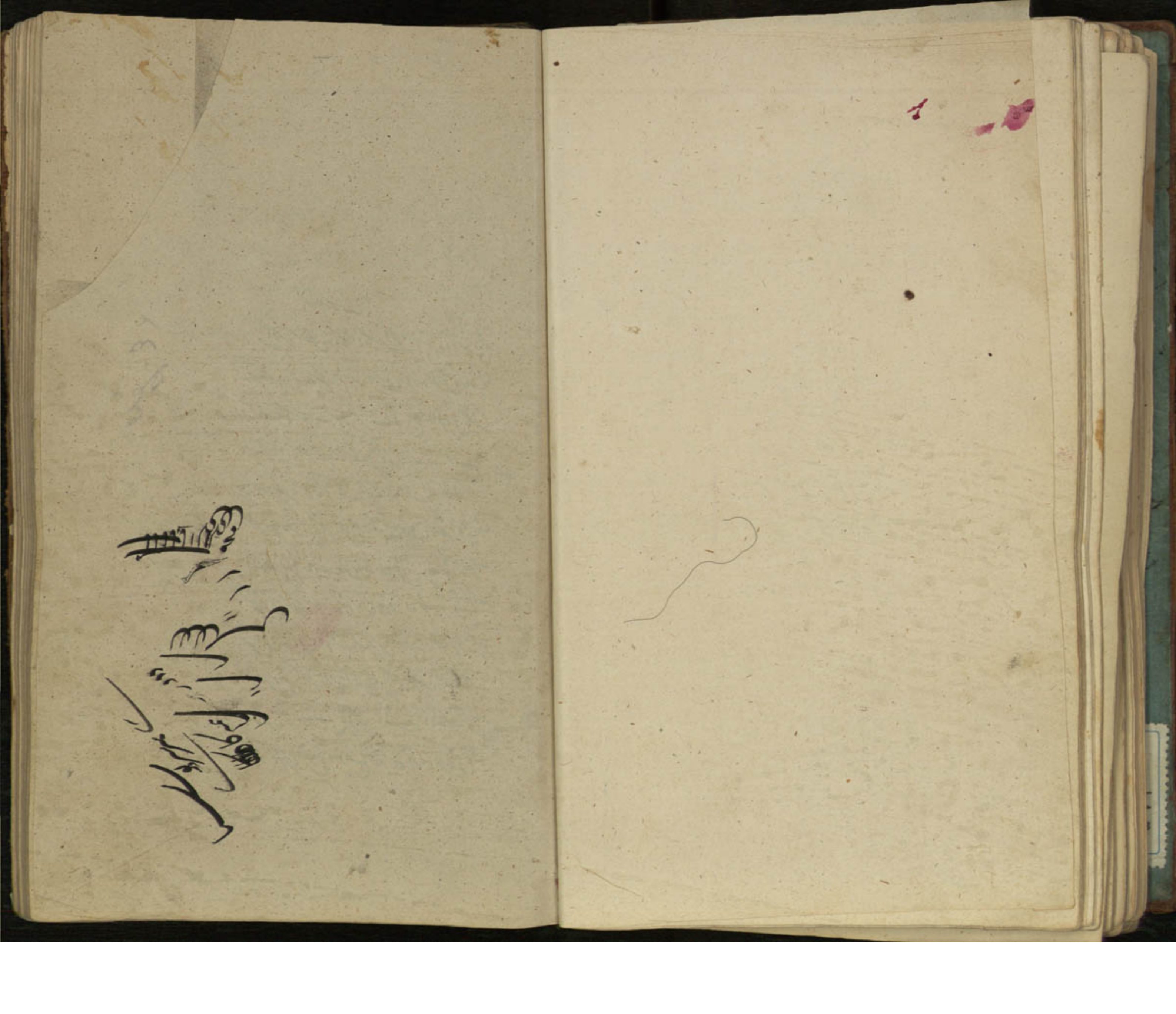
عنبر

علی[illegible] چرا که یکجا پیش بیت [illegible] آن معادیست و یک قافیه معیوب بهرات
آن یک قافیه را بگویم که یارب تا فیض ماه تمام تو آفتاب باشی و چنانکه بدر از
آفتاب بهره تمام و حظ وافر دارد من نیز از تو بهره ور باشم و این مصرع که
بگویم که تا بدر منیر شید بادی در نسخ اختلاف تمام دارد اما از انجمله از انچه
بعضی اقرب بود اختیار رفته ام و در لفظ معادی هم دال مهمله است اما چون در
ابیات التزام شده که در ایشان تمهید سابق لفظ معادی درین قطعه کرده و در سلک
ابیات درج نمیشد بلکه جمله متوقفه اند گویا نه ابیات این قطعه اند بنا برین
حکم بعیب یک قافیه کرده این بتر مد آن بوصل آن سه دیگر از هرات کیست
بهتر زین سه که موج دریای سخن یعنی از این سه دریای سخن محیط بحر امواج
عالیه دارند یکی در ترمد است یعنی ممدوح و دیگر در موصل که جمال موصلی معمار
کعبه ممدوح حکیم خاقانی است که در آن زمان با حسان و سخا معروف بوده و
سیمی در هرات است که اثیر الدین هروی باشد و بتکبر و جبار و ظلم معروف [illegible]
خود کدام یک بهترند گفتم او را حاش لله این تا درشط میف لله هر کز
که کند رنج و سوزن نا رنج یعنی جواب دادم که حاشا از برای خدا بهای که این
هر سه دریای محیط باشند معادی است لازم میشود بسیار چیزها بچیز دیگر باشد
و کار شبیه به او نیاید نه مهاین که لله رنج و سوزن به رنج میمانند و کار رنج
و رنج از ایشان بر آید این میان صوفیان باشند مقام خطاب [illegible] شیخ بهمه را
اخی خوانند سیما زاد اخی یعنی این گفتار بانسبت و این سخنیه [illegible]

موقع کار کسانیست که مسامحه در طبع ایشان باشد و در حقیقت اشیا و کما هو حقه
تعمیق نظر نفرمایند و لهذا مسامحه کنندگان عوام شیخ [illegible] را برادر سلیمان
گویند و طرف نسبت او سازند زانکه کرد در خدمت این صاحب صاحبقران
مدحت گویم ای حکمش طاعت از فرض متظلم کرده ز مالک موصل و [illegible] ایات
امتحان را آن بهشتم عقبه [illegible] هر زمان [illegible] دلیل بر آن عبارت
ای این [illegible] شرطیست [illegible] آنکه اگر مدح برای این ممدوح بگویم مضمون
مدح آنکه ممدوح از تیمن و تبرک بمنزله طاعت الهیست و جای موصل [illegible]
نفس بواسطه آنکه این معنی را حکم ممدوح بمنزله طاعت الهیست امتحان نماید
و اثیر الدین و [illegible] نفس بواسطه آنکه این معنی بر ذیل هر شعر و عقبه چند گوید
متظلم شوند و در خدمت ممدوح ایشان را حاضر سازند این معنی بر ایشان ظاهر خواهد
و جهات موصل میوه کش و اثیر مطبخ طباخ او [illegible] خواهند شد و باید دانست
ای وصف اثیر الدین هر دو زمان [illegible] وصف سابق یعنی دریا و سخاوتست چه آن
وصف از سایلست و این از مجیب حکیم باشد شارح [illegible] بوزن قاتل
نوحوال برزخ بفتح با موحده و سکون را مهمله و فتح زاء معجمه چیزی واقع
باشد مجری بفتح جیم فارسی نیز بر روی او حیزه شدن و عقاب گوران جل رسته
و ابو العزم [illegible] معروف

از [illegible]





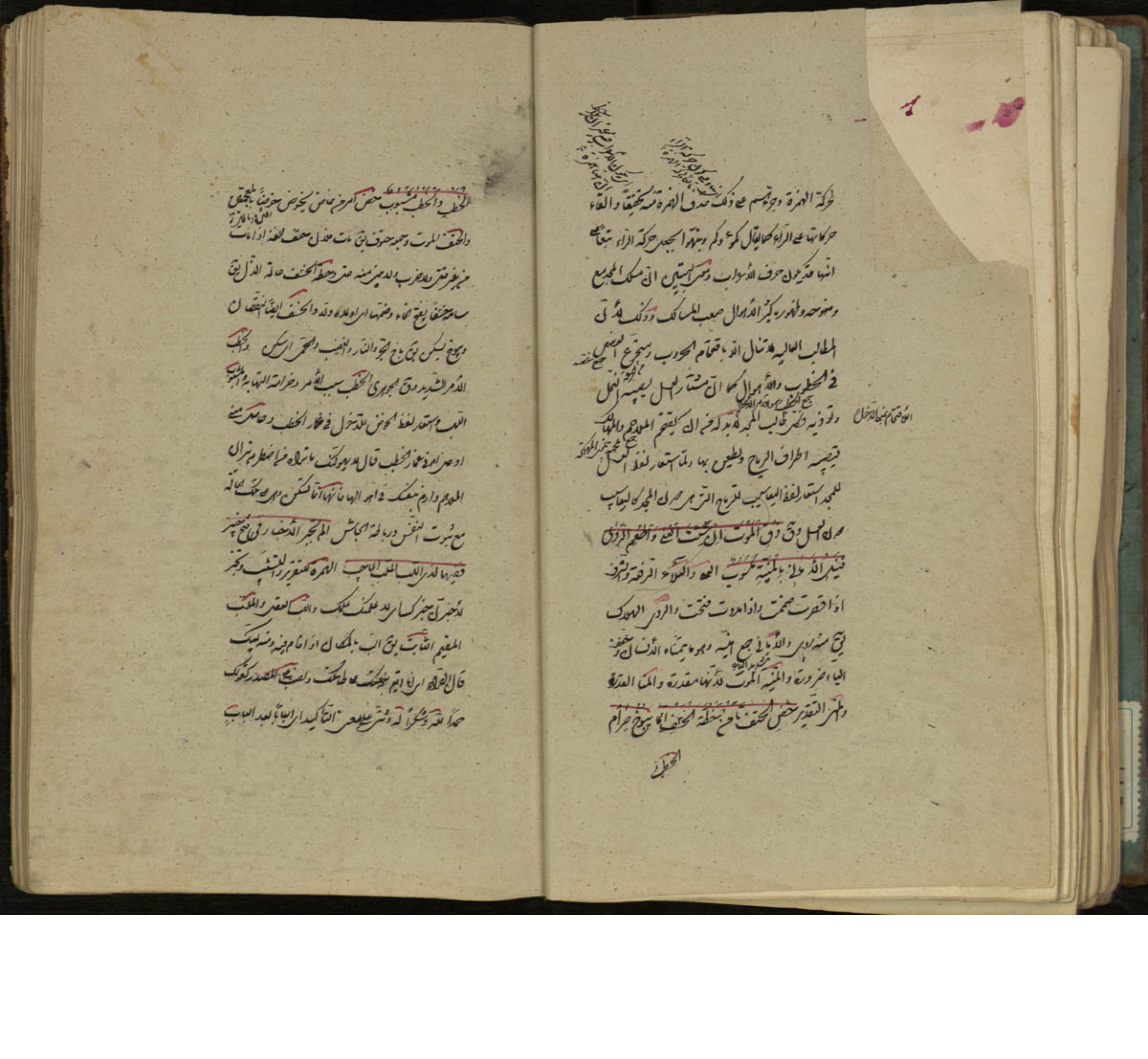
بسم الله الرحمن الرحيم

لواجب الوجود استعين وبإرشاده سبيل الحق استبين وأصلي على محمد
وآله الطاهرين الذين هم حبله المتين وعروته الوثقى وكتابه المبين
أما بعد فإن القصايد السبع العلويات نظم الشيخ العالم عز الدين
عبد الحميد ابن أبي الحديد حشره الله مع من أحبه قد احتوت على
نفايس كثيرة في محاسن نكت اثيرة ودقايق الله يجد له قدر
الممدوح وغزارة علم المادح وكنت حفظتها صغيرا وأمعنت
النظر فيها كبيرا فأحببت أن أنبه على غرايب ألفاظها أو معانيها
متحريا غاية الاختصار ومتقربا إلى الأئمة الأطهار ورأيت ذلك
من طريق الأولوية أوكد من الدنيوية والعقوبة والله أرجو وعليه
التوكل وإليه أرغب ومنه المدد وهو أقرب وهو حسبي ونعم الوكيل

الأولى تجد المجد أبيض لحوب ولكنه جم المهالك مرهوب

النجد الطريق المرتفع وقد تسمع فيه فيسمى نجدا والأكمة من القفار

والمجد الكرم والماجد الكريم قال ابن السكيت المجد والشرف يكونان في قبل
الآباء والحسب والكرم يكونان في الرجل وإن لم يكن له آباء لهم شرف
والملحوب شئ من اللحب وهو الطريق الواضح واللاحب مثله أي ما عمر
يعني الملحوب من لحبت اللحم عن العظم أي الحبيب أو أقشرته وكذا العود
وغيره والجم الكثير والمرهوب المخوف من رهب بالكسر رهبة
وربما بالضم ورهبانا بالتحريك أي خاف وجل ومن رهبوت خير
من رحموت أي لأن ترهب خير من أن ترحم هو الصل المقر الشارة
أمره لما وأطراف الرماح يعاسيب المادي الصل الأفعى
يشاره يستخرجه من موضعه من شرب العسل وشهد
واشترت لغة وانشد أبو عمرو العدان بن يزيد وسماع ذل الشيخ له
وحديث شرها ذي شار والكرم الأصمعي وكان يروي بها
البيت شرها ذي شار بالإضافة وفسح المهرونات والمشار
قلبه لمشار منها اليعاسيب جمع يعسوب وهو ذكر النحل ومتقدمها
ومنه قيل سيد يعسوب وامرأ أصله مرء فاسكن الميم على
غير القياس وادخلوا عليه ألف الوصل وجعلوا حركة الراء تبعا



واقامه عند اقامته والذي ما تجمع اجوبة ولي اذكر ان المجد للرئبال
الذي تجشم الاخطار وتقحم المهالك مع الامر حتى بذكر هذا الشيء الجليل
لم يحصل الا بعد مقاساة ولهذا اسحت فر عنترة في ذلك اليوم وتخلف
لم يعشر باصحابه ولذا ادرك ما ادركه من الفضل وفوز ثاني المطلب
فوزنا به كمن الاسم مضاف منسوب المصدر او الصفت الاول
عدى عن العصر الفوز النجاة والظفر بالخير وهو ايضا في غيره للخلج
الهلاك وامانة الفوز الى الحال مجاز ومن كالظفر تحتانه تبلي مارة
المبالغة في شرفه فعن اي حصول العلاله فوز وشرف لها وفيه
من اللطف ما لا يخفى حصول حصان الفرج حيث ترجحت
وما كمن ممنطق الحرارة مركوب حصول خبر مبتدا محذوف
اي هو حصول والحصان المرأة العفيفة من حصنت المرأة بالضم
حصانا اي عفت وهي حاصن وحصان بالفتح وحصن الشاة
بينة الحصانة والفرج الموضع المخوف كالثغر والترج المظاهر
المرأة محاسنها وهو ضد الحصانة والممنطق الممتد والعواكم
والحرارة اطراف الغير البدان مالي تقيدل والمراس سيب لذلك

لذن

لذن الحزار بأخذها حرارته فهي كالحوالة للعامر والحرارة من الذي
يقع منه ذكور والذي فانما له علاقة الرجلين واليدين وكثرة عصبها
والبدين من الراس هو انه عظيم الراس يحبه في الخيل والحوركه
من الذي يقع منه الذكر والاشي وستعار وصف المرأة المحصول في الجبائة
والترج ويريد ان هذه الحصول مع خطرها ممشيه مما من يروم فتحها ثم
تركب لما شبه فعل ليس تعني ما مثله لما امتنع ركوبها كما لتمنع فانه
ممتد القوائم ممتنع الركوب ولعذاب وفي هذا البيت اي لم يكن
سبق غيره المشاه وهو ان كونه لمدح الامير المومنين ثم في مقتا
مع صعوبتها فنال عليها النجوم متدبدا وتنضي عنها من نعم الما صعب
مناطا ارتبق يقال ناط اذا علقه والمناط عرق علق به القلب
من الوتين فاذا انقطع مات صاحبه وهو المنط ايضا والكاهب
جمع مضاب والمضاب جمع مصب وهو مخلبات القطر بعد
القطر والهيجة القطرة من صب السما ومطرت وجهها سعت
كبدرة وهذا يقول ان فتح الحصول للدرالقاسها قد لمعت
المتهم حتى كان النجوم عليها مقدم وكان هاب المطر عندها

وذلك من سبيل المبالغة وهو بيت نادر وتنهل للجرباء فيها ولم تصب
رواذ على شم الجبال السواكب وشهر تنصب والجرباء السماء سميت
بذلك لما فيها من الكواكب كأنها جرب لها وقد اسندت الاسكاب
اليها وذلك لان الغيث يستمد من السحاب والسحاب سماء لانك تقول سماها و
نفس المطر والصوب نزول الغيث والسكب انسكاب الصوب
والرذاذ ضعيف المطر وشم الجبال المرتفعة منها جمع اشم والاضافة
الصفة الى الموصوف اهتماما بها والتقدير الجبال الشم والاسكاب
جمع السكوب وهو الماء المنصب يقول ان هذه السحب اعلى
من الجبال فقوي المطر يصل اليها قبل ان يصل ضعيفه الى
رؤس الجبال والضعيف انما يكون حيث القوي في الاغلب وقد جعل
الحصول في البيت الاول ارفع من الغيث وفي هذا اصعب
ارفع منها وليس ذلك عيبا لان من عادة الشعراء انهم يجولون
في الصفات بين الارجح والانقص وليس قصدهم الترتيب
في التقديم والتأخير بل الجمع بين الصفات والتنوع في التشبيه
وكم لكرب حيث لكسرى وقصرت يدي قيصر ملك القفال الشناخب

كسرى

كسرى النجيح الهدف وكسرى ملك الفرس وقيصر ملك الروم والقفال جمع
قفل وهو اسم الجبل والشناخيب جمع شنخوبة وهي رأس الجبال المنيفة
ظاهر وكم من عميد يا ب وهو عميد ومن حرب اي الى محروب
عميد القوم رئيسهم وهو سيدهم والعميد الثاني الذي هده المرض اي
العمر الفاني والحرب بكسر الراء الذي اشتد غضبه والمحروب المسلوب
في حرب الرجل ماله فهو محروب وحريب يقول كم من سيد رام قتله
الحصول فقهرته فعفوت وامرضته وكم من شجاع قد اشتد غضبه
حنقا وحمية فاصبح مسلوب المال لكونه عليه بها وذلك لما فيه
من المنعة والقوة وارعن مثل الم تمور لم تعن فيها جر
مجر وتشيب الارعن الجيش من الرعن وهو انف الجبل المتقدم
يجيء عجل وعان وقيل الجيش الارعن هو المضطرب لكثرته والمؤار
المضطرب في مور الشيء يمور مورا اذا تحرك وذهب وجاء
الآ نزل والادلهمام التزول والمور الطويق هنا والقتم المليم الغبار
ولعن منقع والمجر يستعمل الجيش الكبير وحر تقدير سيره لو حث
حر ان يقل السير لكثرته والتكتيب تعبئة الجيش كتيبة يقول

لم يجبش الم بهذه المحصل ثم تغض جنها كثرته ولا اثر شيلا طونه
ولا دهام حولك للعدى ذلك الحمى ولا لدب شجاع للردى وقلب اللوب
حام الطاهر وغيره حول الماء يحوم حوما فاذا رد ولا دب عطش واللوب
واللاب جمع لوبة ولابة اى الحرة اى الارض التى بها حجارة سوداء
والمعنى انها ساكنة لم يضطرب حماها لدهر حوف الردى ولا عطشت
ارضها لا يجد ابها الى المهالك بمراتبة لسكينة واصل الشوق
منازعة النفس والجد ابها الى الشئ فللمخاطب عنها والحروف
مهارف كما كان عنها للذواكب تكبيت يقول للمخاطب
عنها وصروف الزمان ومن حولته ولو اسرعوا ارفا فان لم يخ
كما كان عنها المنكب اى عادل للذواكب وهو جمع ناكبة اى عادلة
عن الاستقامة تقاصر عنها الحادثات ملاوى طرائق الدب
نحوها والبس تقاصر اصله تتقاصر فحذف احد التائين
تخفيفا والدب جمع الوب وهو الغنى نح اخذها
في الس من القول اى القذل والمسك الهر ولما اراد
الله حفظ جناحها وكم غوي غالب اليه مغلوب

لما اذا

لما اذا وليها الماضي كانت ظرفا كهذا الموضع بمعنى حين وعامله
جوابه الذى يقتضيه واذا وليها المستقبل كانت حرف جزا
وهى نفى للفعل وتكون بمعنى الا كما في قوله تعالى ان كل نفس لما عليها
حافظ في قراءة من شدد وكذا قولهم انشدك الله لما فعلت اى
الا فعلت قال الخليل هذا الكلام محمول على النفي فذكر البرعان تقدير
قولهم الا فعلت اى الا افعلك ومعناه الا ان تفعل فحذفت
ان والنقض الكسر ونقض ختامها كناية عن هدم بنيانها
وفتح مغالقها دماها بجيش ملاء الارض فوقه وواه
من النصر الالهي مضروب الرواق شقه بين يدي الس
واستعارة للنصر لاحاطته بهذا الجيش وتظليله اياه كما يظل الرواق من
تحته قوله راه جواب لما يسدده هدى من الله واضح
وبرشده نور من الله محجوب الهدى للفرق الذى
يهدى به او فرق لفلان هدى اى سمته يهتدى به وليدوه
بينته ونور من الله محجوب بدر معارف اهل الايمان المضيئة في
قلوبهم من عناية الله وذلك محجوب عن الابصار مغلق

الودي فيها صيلا شوس واجود ذيال ومقاء
سرحوب المعانج المعنق وهو المنزل واللاحيد الملك
حتى اصله البعير يكون براسه فيرفعه ويثبت يستقى بذلك كله نه
لا يتقف بيتا ولا يشاهد واسس كتوم زنبر واء لا يحكي من
الألتفات فأبعد والأشوس الذي ينظر بمؤخر عينه تكبرا
وتغيظا والأجرد من الخيل الذي قصر شعره وقصر وهو محمود والذيال
الطويل الذنب والمقاء تأنيث الأمق وهو الفرس الطويل والممحق
الطويل والسرحوب الطويلة ويوصف به الاناث دون
الذكور وقد وصف حال الجيش ثم ذكر الفرسان والسلاح والخيل
ذكورها واناثها وقضاء صفة كالحباب قتيرها واسمر
عسال وابيض مخشوب القضاء الدرع الخشنة والقتير
جمع قتيرة لبكرات اللين وتحركها في الراعد والجمع من الدرع
اللينة ... في الرعشة الواقعة من [illegible] العقل الذي ...
لكنه وصف الواحد بالجمع لذل القضاء متوقد والرعف
جمع وعذره انذارا والجيش والحباب نفثات الماء اذا ...

والقتير تعلوه رؤس المسامير في الدرع بالقاقيع الترع والملا
وهو شبيه مصبت والاسمر الحال الرمح وسمى سالا لاهتزازه
واضطرابه والعسال سرعة المشي والابيض المخشوب السيف
المصقول نهار سيرف في دجى ليل عشير فابيض الصباح
واسود غريب العشير غبار الحرب والغريب الشديد السواد
ولقد احسن في هذا البيت اجاد وجمع بين حسن التشبيه وفصاحة
اللفظ وبديعه على امير المؤمنين رحمه وفائدة لغر المقادة
والدرب ان زعيم سيد القوم رئيسهم والمقارنة واهل المغاز
ثمت من ذلك لا تدبهما حسكة حسن فوزا او اهلك دون الذي
ثبت من ذلك تعالى بالقدرة والغور واراد بالسر الذي
يحسن منهما وهو بابه التحقيق النصر والظفر لهذا الجيش
وهو متبعه بما ... لحوم القتلى فصب عليها منه سوط الحين
عن كل مصبوب الا ساد مصبوب الشرط اسم للعذاب
وان لم يتم ثم ضرب السوط اي تجري معه هذا الحصول من
امير المؤمنين عذاب مصبوب على كل منتج قوله مصبوب حين المهرق

اي هو مصبوب وقوله على كمي مصبوب متعلق به اي بقوله مصبوب
والجملة نعت لقوله سوط اي هو مصبوب على كمي مصبوب الله سائقه
اي الذي حث أنه على الكمي ولا راد به إليه فغادرنا بعد
الأمس والصدى بارجائها جمع لحم والطير كالصدى
ذكر البوم والمعنى فغادرها اي تركها خرابا السبع كما الله صوت
اليوم الذي من شأنه ان يسكن الخراب تنوح عليها نوح ام روبيل
يوشع ونبري عليها دمع يعقوب ليوسف الضمير في تنوح
يعود الى الصدى ونوح مصدر مضاف الى المفعول وما يليه
وكذا دمع مصدر ايضا مضاف الى المفعول وما عليه يعقوب
وليس فيه ما في يدري من معناه والمعنى تنوح الصدى في هذه
الحصول نوحا مثل نوح يوشع على روبيل وبدمع عليها دمعا
مثل دمع يعقوب على يوسف عليهما الصلاة صفة لمصدر اي
ويوشع هو يوشع بن ملك بن ابراهيم بن يوسف ابن يعقوب
على نبينا وعليه السلام وهو روبيل مات قبله ونبري يعني كما
من زماجر الرجال صواعق ومن صوب اقلام الدماء سحائب

الزماجر

الزماجر جمع زمجرة وهي الصوت يخرج من الجوف [illegible] اذا اكثر الصيحة
والصياح شبه اصوات الرجال في الحرب بالصواعق التي تهلك
كلما تأتي عليه والصوب في الاصل نزول الغيث واستعار لقطره
لسيلان الدماء والاقلام الموج والقلة مستعار ايضا للسحابة
جمع شؤبوب وهي الدفعة من الغيث فكم خر فيها للبوارق
مبرق وكم ذل فيها للقنا السمر مصعب ثم سقط والبوارق
جمع بارقة وهي هنا السيوف والبراق المهند [illegible] على
وبرق دار على وابرق [illegible] السمر [illegible] جمع سلب
ضمير يعنى المفعول والمسلوب الذي سلب ماله واهله وكم اصحب
لضعف الحرون بارضها وكم بات فيها صاحب [illegible] مصعب
كم في هذه المواضع خبرية للتكثير وكم [illegible]
[illegible] للتقليل وهم تحيلون [illegible] التكثير
والصحب الصحاب [illegible] من الرجال [illegible]
[illegible]
ملوك تحكم عليه وكم غاصب [illegible] تلم من الله

وهي بالنصب منصوب لعقب العمامة وعصبها اذا رماها من رأسها و
ولعقب ايضاً البرد اليماني والعقب السيف القاطع والمعقرب المتعمم به
في اول النهار حتى معصبا بالعمامة وفي الرجز النهار متقلدا قد تيار
السيف القاطع كالعصابة المحيطة بالرأس لقد كان فيها عبرة
للمجرب وان شاب خزاء المنافع التجريب معناه ان من شاهد
هذه الحال وان الجهة ضرر فانه يحصل له من التجربة والاعتبار
ما ينتفع به ولا يقيس عليه احوال الدنيا وغيرها وقول بعضهم علمتني
الحرب لكن نعد شرلمة ان المصائب اثمان التجارب وما الناس
لذا الناس الذين تقدما وفرهما والفز قد علا سوء ما شرلمة
راس محزوم بها وبه ابن محزوم بها لذلك سجاب القرط والذين
يريد بها يقول جهها بن عم الذي شيئا والناس حرب ابن ابي تيم حليف
والكارع عنهما بان القرار حرب ان اتم ولقرابة العظمى وقد
دانيا بها عند الناس قول فدعها تعدّ بحب ان الرحم العظمى رابة
رسول الله ثم وتعد بحب حبيب وتهد الملحقة اي قدما التمثل
في هذه الرابة يحمد بني الزر عليه لها كما يشتمل الملابس كالذيب
في الذيل

على الانسان وفي طريق احمد بن حنبل رواية روى ابن عنه ان يوم
الخيبر اخذ ابو بكر اللواء فانصرف ولم يفتح عليه ثم اخذه من الغد
عمر ورجع ولم يفتح له وقد اصاب الناس يومئذ شدة وجهد عليه فقال
رسول الله صلى الله عليه وآله اني دافع اللواء الى رجل يحب الله ورسوله
لا يرجع حتى يفتح الله على يده فلما اصبح رسول الله صلى الله عليه وآله دعا
باللواء والناس على مصافهم فدعا عليا عليه السلام وهو ارمد فتفل في
عينه ودفع اليه اللواء ففتح له فانزل الله تعالى قوله لقد رضي الله
عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة فعلم ما في قلوبهم فانزل
السكينة عليهم واثابهم فتحا قريبا فهذا الفتح المذكور هو فتح خيبر
في الصحيح من الشان بل فعموم لفظ المؤمنين في انه مخصّص بامير المؤمنين
والرضا من الله متعين عليه عليه السلام وكيف لا والسكينة انما نزل
عليه والفتح كان بيده ومضمونها مطابق لمضمون الخبر
وصرح فيها القرار بها وفتحها الخبر ومدح رسول الله صلى الله عليه وآله

وقال يشبههما من الموسى ثم رد طويل نجاد
السيف اجيد يعوب يشبهها الطرد بها وال موسى سافو

واشمروا ل القوی الشريع في ائدي وغيرها ويريد به مرحب ابن ميثا
والجرب [illegible] بطول النجاد ويريد طول القامة تدل طول النجاد
وليس في طول القامة والطول [illegible] عندهم والاجيد الطويل الجيد
وهو العنق واليعبوب الفرس الكثير الجري والتهذ الشديد الحركة
والطعن في مرحب هذا اللفظ لشدته وسرعته وحركته
يمج متونا سيفه وسنانه ويلهب نارا غمده والذوايب
يمج يقذف والمتون الموت والضمير في سيفه وسنانه وغمده
يرجع الى المرحب وفي البيت مبالغة حجز بها اي عجزا اخر
خاف و دارها ام ناعم الخد مخضوب لحضر العذا
والتدرج ذكر النعام الذي فيه بياض وسواد والمخاضب الظليم
الذي اكل الربيع فاحمر ظنبوباه او اصفر ناعم الخد مخضوب
كناية عن المرأة لقول اعلى من الرجلين حين طرد بهما حب
ام عند طليم قري [illegible] سفر دار بذلك الهام ابر سال
في ضعفها ورقتها [illegible] وتهوراه عذر يكملها
الحمام المتعجل وان بقا النفس للنفس محبوب
عذره

عذره كما عذر ث واستضعاف لذل نفس الموت سجية الاذلاء
والعجزة والضعفاء فاما اهل النجدة والشجاعة يتبادرون الى اذهاب
الانفس وفي ليكره طعم للموت والموت طالب مكيف
يلذ الموت والموت مطلوب هذا البيت ليس في عمومه بل
مخصوص بها وبامثالها وهو مخرج قول بعض الموت [illegible] لم
لا تغز فقال والله لا اكره الموت ولكن [illegible]
لقد علمت وعا قصب العليا يملكها امرؤ بغير افاعيل الدنا
مقصب بريد قصب سبق العلياء فحذف المضاف الذي لذلك
عليه وفي القصب وجهان احدهما انه يراد به ساقه التي
لانها تسمى القصب فاطلق عليها لفظ القصب [illegible]
انهم كانوا يجعلون في غاية الحلبة قصبة فالسابق يأخذ
تلك القصبة ويكون ذلك له السبق والمقصوب المعيب
وقصبه اي عابه فمقصوب صفة لامرئ فيتعلق بالمقصوب
فالتقدير يملكها امرؤ معيب بغير فعل ودناءة والدخل اليك
وضع الكلام يملكها امرؤ غير مقصوب لفعل دنا فكان

يحصل بذلك التشبيه لأمير المؤمنين عم ولا يحصل لغيره ووجه
الثالث انه عليه السلام كان ليس فيه عيب الا ما ادعى
فيه اعداؤه من الدعابة وذلك لم يثبت لما ثبت من مكارم
الأخلاق سيدنا رسول الله صم فقد كان يمزح ولا يقول الا
لأمزح ولا اقول الا الحق واول من نسب علينا عليه السلم الى الدعابة
عمر بن الخطاب عليه اللعنة والعذاب ثم انتشر ذلك في افواه
اعدائه طمعا وبه انبسط وعيره عليهم اللعنة لعمرو بن العاص
حتى قال عليه السلام عجبا لابن النابغة يزعم لاهل الشام
ان فيّ دعابة واني امرؤ تلعابة اعافس وامارس لقد قال
باطلا ونطق آثما ثم شهد عليه السلم لقوته وعذره
وخشية الكلام له ذكره ابن ابي الحديد ونظر في هذا البيت الى
قول بعضهم ولا عيب فيهم غير ان سيوفهم بهن فلول من
قراع الكتائب يرى ان طول الحرب والبؤس راحة
وان دوام السلم والخفض تعذيب البؤس شدة الحاجة
والسلم الصلح بكسر وبفتح ويذكر ويؤنث والخفض الراحة

والمدح

والمدح في هذا البيت يتوجه باعتبارين الاول بالنظر الى مطلق
الشجاعة والنجدة ولها واطراح الراحة كما تمدحت العرب
بذلك في نظمها ونثرها والثاني بالنظر الى العبادة فان
الجهاد اعظم العبادات لدلالته ورده الاسلام وبه قوة الدين
فنفسه متعلقة بهذه العبادة الحاوية للوصول الى حظيرة القدس
ليس لها تطلع الى اعراض الدنيا ولذاتها بل مجردة لتعب
كده اعظم راحتها والكد مسرتها فلله عيناه من رآه مبارزا
وللحرب خاضم كأس بالمنية مقطوب قوله فلله عينا تعجب
بقطوب ممزوج واستعار لفظ الكأس للحرب ووشح
بكونه ممزوجا بالمنية نظرا الى كراهة طعمه مرارة مذاقه جواد
على ظهر الجواد واخشن تزلزل منه الزلال الذاهب
الجواد الاول الكريم يريد به علينا عليه السلام والجواد
الثاني السريع من الخيل والاخشب الجبل الغليظ واطلق
لفظه على امير المؤمنين عليه السلام لشدته وقوة بأسه
والذي خاشب الجبال وعلى تحطه حين ماض من العلو

وابيض مشطوب الفرند مقلد بدا ابيض ماضي العزيمة
مشطوب الابيض السيف والفرند جوهره قال الجوهري وابن
الفارس شطب السيف طرائقه التي في متنه والواحدة شطبة
وسيف مشطب ولم يقولا مشطوب ولعل الناظم وقف عليه
فاستعمله وعبر علينا عليه السلام بالسيف الذي تقلد به مجازا
وجعله مشطوبا لانه اجدك هل تحب بموتك انني ارى
الموت خطبا وهو عندك مطرب اجدك بكسر الجيم وفتحها
حكاه الجوهري قال الاصمعي معناه الجد منك هذا النصب
على طرح الباء وقال ابو عمرو اجدك منك والنصب على المصدر
وماء اعاديك المدام وغاية الرماح ظلال والنصال الكواعب
الغابة الشجر الملتف والاكاد في جمع اكواب
والاكواب جمع كوب وهو كوز لا عروة له يقول ان
الموت خطب عظيم وانت تقصده كان في الموت حيوة
لك واستعار لفظ المدام للدم وجعل الظل تحت الرماح
واستعار لفظ الكواعب للنصال تشبيها له في اقباله
عليك

عليك الدماء وابتهاجه بمصادفة القراع والنسان حفت
به المسرات ودارت عليه الكاسات فهو جذل الفؤاد
حريص على الازدياد وهذا يلمح على طريق الادب
وان كان امير المؤمنين عليه السلام يرى الموت في الجهاد
حيوة حقيقة تجلى لك الجبار من ملكوته وللحتف لتصعيد
اليك وتصويب الملكوت الملك والواو والتاء زائدتان
للمبالغة والتصعيد العلو والتصويب الانخفاض اي ظهر
الله تعالى لك بالنصر واثنى على هذه الحالة الشديدة ولقد اجاد
واحسن وللشمس عين عن علاك كليلة ولكذا هو عليك
خائف منك مرعوب فعاين ما لولا العيان وكلمة
لما ارتاب شكا انه فيك مكذوب الضمير في قوله لولا
يعود على الموصوف في قوله اولا فلله عينا من رآه اي
فلله عينا انسان رآه على هذه الحال فعاين شيئا لو سمعه
من انسان لكذب عنه او لابكاه وتسعيد رشل ذلك
الذي عليك مقرب لكنه تحقق ذلك بلمح يده والمنظر

أو سمعت من صهيل الخيل أي الضمير يعود إلى الجبار بهو
ملكا اليهود وهذا العبد تدل لفظة التي أسندا إلى لفظ الجبار
من تقدير لفظ الملكوت ولا يتوجه ذلك لغير الله عز وجل
وشاهد مرة من عنى أن تكبه من القول تطير في الصحائف كعوب
واصلت فيها من عتاق القوم مصيبا جرازا به جعل البطل مقضوب
اصلت شهر والمقضب السيف القاطع وكذا الجراز والمقضوب
المقطوع واستعار لفظ الجبل الذراعة الآلة لو المشترك
بينهما والضمير في فيها يعود إلى الحرب وقد عفت الذرس
الفضاء بخيله وترمح منها بالدماء الظنابيب عفت اثلات
والعفا والواسعة والظنابيب جمع ظنبوب وهو العظم
اليابس في مقدم الساق والضمير في خيله يعود إلى الحرب
يعاقيب ركض في الزبود سوابح بأثرها لولد الوكون السابح
الركض هنا العدو وليس بأصلي لأن أصل الركض
ضرب الفرس بالرجل لتعدو وتحث ركضت الفرس
ع مالم يسم فاعله ثم كثر واستعمل في العدو والتردد

جمع

جمع يعبوب وهو الحرف الثاني من الجبل والسوابح جمع سابح
وهو الفرس الجيد العدو وسبح الفرس عدوه والوكون
جمع وكن وهو عش الطائر في الجبل أو في الجدار واليعاقيب
جمع يعقوب وهو الحجل جعل الخيل لقوتها تعدو على الجبال
وكأنها الطير وجعلها أصلا في الطيران وجعل اليعاقيب
فرعا عليها في المماثلة لولد أنها وذات اعتشاش وأما
قوله يعاقيب ركض فهذه اليعاقيب التي ولي ما أوردها
وقصد بها الآ أنهم قالوا فرس وتحقيق اذكمال
تتبع جريا بجري فان ارادوا هذا المعنى واستعد البقيق
فهو حسن ويجوز أن يكون جعل الخيل اي اليعاقيب الحقيقة
ولكن لولا الوكون لمماثلته بالفعل هذا يتجه معنا هنا
فاشربه كأس المنية احوس من الدم طعيم وللدم شريب
أشربه أسقاه والهاء لمرحب والأحوس الذي لا يهوله
شيء والمراد به أمير المؤمنين ع وطعيم وشريب
من ابنية المبالغة واستعار لفظها لعلي عليه السلام لكثرة جهاده

وسكوه الدماء في سبيل الله حتى كان الدم طعامه وماؤه الذي
بهما قوام الحيوة او اراد به المقدار او دام ملكه فالقريب
بعيد وللبعيد القريب الهاء في رأسه يعود الى الله سبحانه وفي
ملكه الى المقدار اي اذا طلبه مقدار السوء وطلب هو عكس المقدار
فالقريب طلب المقدار تبعيده عنه والبعيد عكس المقدار تقريبه
منه والمعنى انه يحكم على المقدار عليه والمقدار هو مقتضيه له تعالى
وتقديره على البعد ولا اشكال في ذلك لانه انما يدفع
قضاء الله تعالى باستعانته به والتوكل عليه وبافعال الخير التي هي
سبب لدفع محذور القضاء كما جاء في دعاء مولانا العسكري عليه السلام
يا من يرد بالتلطف والصدقة والدعاء عن اعيان السماء ما حتم
وابرم من سوء القضاء ثم ارد دهرا لتقعد التيم قبلها ولد عضب
حتف الدهر بالحتف تعرضت الضمير في قبلها يعود الى الارقمة
والعضب السيف القاطع والمغضوب المكواد واستعار لعله
مكة المرحب لعظم الدهر والعضب لكونهما قابلين للطعن
وآخر الكلام مخرج التعجب لان الدهر من شأنه ان يكون قاتلا

لا مقتولا

لا مقتولا والسيف يكون قاطعا لا مقطوعا فنفى عليه السلام عن الدهر
القاتل والسيف القاطع الكاسر والمقطوع والمكسور حاشية
فان العرب لسودد تقاصر عنه العرب من الروم والنوب
والحال الرحمة والنصب لنصب المصدر ونقطه لفظ اتيه المراد
به التكثير لا التثنية الحقيقة وذو العرب لسودد وامر الكون ثم
لكونهم منهم فتر ذرابه والعرب اولاد سام بن نوح ثم الروم الاولاد
يافث بن نوح عليه السلام والروم والنوبة اولاد حام بن
نوح ثم سام وحام ويافث آباء الناس اجمعين فنفى عليه السلام
افضل الناس كلهم بعد النبي صلى الله عليه وآله اجمعين اللاهي
فما آسى موسى في رداء من العطى ولا آب ذكرا بعد
ذكرك ايوب ناس ان تحرج منه وفي البيت تصريح
بفضيلته على ما عدى النبي على اولي العزم منهم وقد ورد
ذلك في اخبار كثيرة منها حديث الطير المشوي
الذي كان اهدي للنبي صلى الله عليه وآله وقيل كان فحمة
فقال اللهم ائتني باحب خلقك اليك ياكل معي هذا الطير

فتأمل عليه السلام بقوله اللهم ائتني بأحب خلقك اليك يأكل معي من هذه
الطائر عام في النبيين وغيرهم وأحب اهل التفضيل وزيادة المحبة من
الله تعالى انما يكون بزيادة العمل الموجب للفضيلة وذلك حاصل لغير
المرسلين عليهم السلام وعن جابر بن عبد الله الانصاري رحمه الله
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول اول من يدخل الجنة
من النبيين والصديقين علي ابن ابي طالب عليه السلام اورده الخوارزمي
ولا ريب ان التقدم في دخول الجنة يستلزم العناية من الله تعالى
العمل المستلزم للافضلية وعن الاصبغ عن ابيه داود عن حذيفة قال
قال رسول الله صلعم علي خير البشر من ابى فقد كفر وفي مسند احمد بن حنبل
عن مسروق عن عائشة قالت سمعت رسول الله صلعم يقول في الخوارج
هم شر الخلق والخليقة يقتلهم خير الخلق والخليقة واقربهم عند الله
وسيلة وقد علمت ان قاتلهم سيدنا علي ابن ابي طالب عليه الصلوة والسلام
ويكفي في ذلك كونه نفس رسول الله صلعم الذي هو اشرف النفوس
بقول الله عز وجل وانفسنا وانفسكم وعن الرضا عليه الصلوة والسلام
عن آبائه عليهم السلام عن علي عليه السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله

ما خلق الله

ما خلق الله عز وجل خلقاً افضل مني ولا اكرم عليه مني قال علي عليه السلام
فقلت يا رسول الله فانت افضل ام جبرئيل فقال يا علي ان الله
فضل انبياءه المرسلين على ملائكته المقربين وفضلني على جميع
النبيين والمرسلين والفضل بعدي لك يا علي وللائمة من بعدك
والاخبار في ذلك كثيرة ومن البيان ان يونس على نبينا وآله وعليه السلام
لم يستمر على الكاظمة بل هلاك الحوت ولم يرجع ايوب بذكر بلائه
بل ذكرك ابتليه وآب اوّاه وخص يوسف عليه السلام
لشيء عنه والدليل لصبره ادعاء ان الله مجد ليس مجالب
حمد مع مدح وكل الحمد بالمدح مخلوف اراد ان حمده
عليه السلام لا يستتبع لم الحمد بالمدح والثناء كما جرت العادة
وذلك لرعاية كماله وخشيته عن مكرر عند الله ورسوله رايقاً
لعدم حبه الاطراء والمدح ولقصور ذلك عن حقيقته وقدره
وشرف منزلته هذا مع ان الحمد انما يستتبع لغيره بالثناء
والمدح وذلك لما تحطه من الاوصاف العالية وقد ذكر ابن
الحديد في شرحه ان الحمد والمدح مترادفان ولا فرق بينهما

فيني هذا كيف يكون الشيء مستجلبا لنفسه ويمكن بانه اراد بالحمد الشكر
الخاص اي يؤدي حق حمده ونعته بالثناء والمديح حسب العوائد وفضلا
جليلا ان ولي فضل فاضل تعاقب ادلاج عليه وتأويب الادلاج
سير الليل والتأويب سير النهار يريد ان فضله عليه السلام متعاقب عليه
بالليل والنهار بالزيادة فلا ينقطع ولا ينقص اذا ولي فضل غيره ونقص
بل فضله في الزيادة دائما لذلك تقديس لربك طهره لك
تعظيم المبارك ترحيب الذات عبارة عن الحقيقة في اصطلاح
المتكلمين والتقديس التطهير والرمس تراب القبر وهو في الأصل
مصدر يقال رمست الميت اذا دفنته والترحيب التعظيم ومنه سمي
رجب المرجب مرحبا اي معظما تقيلت افعال الربوبية التي
عذرت بها من ريك فك مربوب تقيلت اي اشبهت يقال
تقيل فلان اباه اذا اشبهه وذلك لانه عليه السلام كان يخبر
بالمغيبات وتظهر منه الأفعال التي ليست في مقدور غيره من البشر
وقوله عذرت بها يريد به المبالغة والمجاز او العذر الحق في هذا
كفر المعنى لو جاز ان يعذر لعذرته ومثله كثير في كلامهم

وقد قيل

وقد قيل في عيسى نظيرك مثله فخر لمن عادى علاك وتتبيب
التتبيب الخسران والهلاك وقوله في عيسى نظيرك جعله في هذا البيت
نظير عيسى وفي الذي قبله فضله على موسى وكلاهما من اولي العزم
فلا يرجح احدهما على الآخر في ان امير المؤمنين عم فضله ويمكن
ان يكون اراد انه نظيره في صفة خاصة فيصيب ادعاء الربوبية فيه
عليك سلام الله يا خير مرسل به بازل غير المهابة خرعوب
ويا خير من يغشى لدفع ملمة فبأس مرهوب وعرف ومرهوب
البازل الجمل الذي بزل نابه اي انشق نابه فهو بازل
ذكرا كان او انثى وذلك في السنة التاسعة والجمع بزل وبزل
وبوازل والبازل ايضا السن التي تطلع ويقال جاء غير سغار
بضم العين وكسرها اي كان فيها التعز معناه عليه والخرعوب
الطويل الحسن الخلق ويغشى يؤتى والعرف نعم والمرهوب المعقر
ويا تاوه وحصباء منواه جوهر وعيدانه عود وتربته طيب تكوس نح
عن المس نكبة ربعه ديكم خطط قدرا ان تكوس نبا الشيء كبير راه
ان المضرح الدم المراق ربعه الشوى والعراقيب المعنى في المعقر

والمثوى موضع الإقامة والحصباء الحصى وكاس البعر [illegible]

وهو معرق واستعار ذلك الملائكة وفيها كلفه والعكر جمع العكرة وهو

الجس والكب جمع ما بين المسنة من النوق والدم المراق

[illegible] في الشي [illegible] جمع شواة وهي جلد الرأس وكانت العرب تنحر

[illegible] على قبور الذين شرف منهم اكراما لهم ولما نزل اذا راد وتحر

العاقر عقوبا قال الجوهري عقرت الدابة في جلها فخر له

الركبة في يدها [illegible] ثم [illegible] نحروها فقال ان

جبرائيل [illegible] عليه السلام يحكي ان [illegible] الذين [illegible]

بالدم [illegible] عليه عواقب [illegible] الملائكة هي التي

تكون [illegible] عليه الدنيا [illegible] خلقها

لم [illegible] البدو [illegible] الحجر [illegible] عليه الدنيا سبب [illegible]

فاستدل [illegible] وقد جاء عن الائمة عليهم السلام

[illegible] من حق الدنيا والآخرة وما [illegible] في البحر والانهار

[illegible] آل محمد [illegible] في الأخبار كثير واورد [illegible] مرفوعا

الى [illegible] قال [illegible] الله الروح في آدم عليه السلام [illegible]

وعزتي

وعزتي وجلالي لولا عبد الله اريد ان اخلقها في دار الدنيا ما خلقتك

قال الهي فيكونان مني قال نعم يا آدم ارفع رأسك وانظر فرفع

رأسه فاذا مكتوب على العرش لا اله الا الله محمد رسول الله

نبي الرحمة وعلي مقيم الحجة من عرف حق علي زكى وطاب ومن انكر

حقه لعن وخاب وقد تكلم السيد المرتضى رحمه الله في هذا المعنى

فقال اذا كان [illegible] بان اللطف في تكليف الامم بنبوة

نبينا لا بد [illegible] فيجب القول به ولكنه [illegible] لو لم يعلم

لما [illegible] ولا كلف ولا اثاب ولا عاقب لان كونهم

الطاف في التكليف [illegible] تقتضي ذلك

[illegible] والمعق جمع [illegible] والعز جمع [illegible]

ويجب [illegible] بعض [illegible] كثيرة [illegible]

[illegible] بعض [illegible] عظيم

[illegible] الحكيم [illegible] في الحسنات [illegible]

[illegible] الكتب [illegible]

[illegible] بالشيء [illegible]

[illegible]

العدد لبعض [illegible]
ولد على [illegible]

لأنه نسبه الى شيء ليس له واما مدحه لأمير المؤمنين عليه السلام
فهو موضوع في موضعه عن محبة صادقة فكأنه يصف معشوقه
له فكلما وصفه عليه السلام التذ خاطره وسر قلبه والتشبيب
وصف المرأة المحبوبة وقال لي الرحمن ما قال يوسف عليك
يا اخوتي لا تثريب اليوم وتثريب التثريب التعيير والمبالغة في اللوم
وهو من الترب كالتشغف من الشغاف [illegible] الرحمة الآية
خاطبه يا خاطبه به يوسف اخوته حيث قال لا تثريب عليكم
اليوم يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين [illegible] ناقة من ولاية
اهل البيت عليهم السلام وعليهم [illegible] القصيدة [illegible]

القصيدة الثانية في ذكر فتح مكة جلبت [illegible] في عيبت
الورى بعثت الى ام القرى ابد الورى علت [illegible] فتما
حسن الورى عندك [illegible] القبح الجليل [illegible]
ويريد بالورى [illegible] في الوقائع [illegible]
في الملاحم وامثالهم من الكفار [illegible] في المستانح
وبحقه العموم ويريد بالصغر النقص عن كماله والضعف

عن شجاعة

عن شجاعة وام كل شيء اصله ومكة ام القرى لان الارض
دحيت من تحتها حيث كانت محروقة في مكان الكعبة ثم بسطها
الله وايد الورى اي قرى الظهر من الجنين وغيرها جلبت لحاقب
البطون وانما تقود لها بالقود ام حبوكر اي [illegible]
البطون والقب جمع اقب وقباء وهي الضوامر والقود جمع
اقود وقوداء وهو الطويل الظهر والعنق والحبوكر الداهية
وام حبوكر اعظم الدواهي وسقت اليها [illegible] اسوق [illegible]
له معقر [illegible] البسوق الطويل [illegible]
والمعقر [illegible] للظبية والجوذر ولد [illegible]
ولد البقرة الوحشية ايضا والذي سمعت من الشيخ
في معنى هذا البيت [illegible] البقرة الوحشية
بالربى [illegible] ولدها [illegible]
رحض الربى [illegible] العدو فيه [illegible]
لشدة عدوه في [illegible] المعقر [illegible] بالربى [illegible]
محله [illegible] قول ابي [illegible]

الا ان هذا ابلغ لانه جعله يسبق الطرف من يدرك وذلك
حيلة صغيرا ثبت على اعلى المصاد فكانما يؤم وكون الفتخ
يلمس القرى المصاد وجعل جمعه مصدان ويؤم يقصد الفتخ
جمع فتخاء وهي العقاب وسميت بذلك للين جناحها والفتخ اللين
وفي الحديث انه صلى الله عليه وسلم [illegible] ترجعوا الى اوكارها فهن ارفع شيئة
اوكار الفتخ والقرى الصيانة يصف الفرس كانه الحلب الصافية
عند الفصال لانها محتمها رؤس الجبال وهذا اجمل نعوت الرياح
العاصفات اذا مشى ويسبق رجع الطرف شدا اذا جرى
اشد العدو وهذا البيت مع [illegible] وعليها الوجه والاحسن قدر
سبق واصحات لمن يرى الوجه وهذا حق فلذلك بيت
ابها كرام الخيرة الجوهري [illegible] ابن
الاعقال وولد من القدق [illegible] المذكورين
هو الثابة في السبق والكرم [illegible] حكمها
المدبر [illegible] يستعمل [illegible] يحسن [illegible] وتتابعه
بها [illegible] حكمه [illegible] من كان [illegible]

والصنعة

وصنعة محكمة بهجة وفيهما من التاريخ والمعرفة والمجال ما هو ظاهر
واشتقاقهما من الخيلاء وهو الكبر لان راكبها في الاغلب لا يخلو
من كبر [illegible] وعجب [illegible] هي الروض حسنا غير انك
ان تبد لها مجتليا تسبح لعينيك منظرا اثر من النور لا
تعجب تسبح ان تقع سبح بضم الميم ساحة وهو سبح بسكون الميم كسرها
وسبح الغاشية [illegible] في حسنها واختلاف الوانها بالروض الزهر
ثم قال واذا اجتريتها في [illegible] حوتها في البلوغ الى الغايات
فتح ذلك المنظر الحسن [illegible] الخبر [illegible]
قال بعضهم [illegible] حسن [illegible] حسنت [illegible] الحسن
عليها كماة من لوي بن غالب [illegible] الحديد [illegible]
[illegible]
[illegible]
اذا [illegible]
[illegible]
ابن حرب ابو معوية [illegible]

مشركي قريش فهذا حسنه بالذكر بدبره بان النبي ص وصارم
بالحتف اهدى في الرؤوس من الكرى الرهانة دبره بتجهل وجعل
سيف امير المؤمنين عليه الصلاة والسلام اكثر هداية الى الرؤوس من الكرى
الى النوم وهو المبالغة وجعل ما يغير الجيش [illegible] امير المؤمنين [illegible]
وشجاعة امير المؤمنين ع وقد احسن واجاد فظن الاملي اي
مصاعدا فلما راى ان لا نجاة تجدرا وحاوز عن لي
شرقي مذكر هرجت مالقي المشرقي المذكرا واعطي
يدا لم يعطها عن محبة وقول اي ماله مسخر كلمت
بذاك الحقواد له وبالبيت اخي وبالاحسان اخرى واجرا
الضمير في قطار يعود الى ابي سفيان عليه اللعنة بين ابي بالغ
في الهزيمة فلما سوق انه لا يحوز بحو ونطق بكلمة الاسلام
حقنا لدمه وبايع بيده كرها لا مختارا [illegible] ان ابو سفيان
من المنافقين وكذا ابنه معوية عليه عذاب الله والهاوية قرار
امير المؤمنين وقوله عزبا اي ماض والقرب الحد والمشرفي
سيف منسوب الى المشارف وهي قرية من ارض العرب

تدنوا

تدنوا من الريف وسيف مشرفي ولا يقال مشارفي لان الجمع لا ينسب
اليه وسيف مذكر فوده قال ابو عبيدة اي سيوف شفراتها حديد
مذكر ومتونها انيث والانيث ضد المذكر ليقال لما نطق الاول
بكلمة الاسلام بركة امير المؤمنين عليه السلام وعفى عنه والا وله الاخرى
والاخرى وان عدو له ممن عاد [illegible] لظاهر لقد فصحت [illegible]
بالمحض العداوة ناطقا بتعظيم من جادته منشرا حنك الله عز
ونيلا منا فيها وينطق ضد الذي طلبت متظهرا قوله لافصحت
اللام جواب قسم محذوف تقديره والله لقد افصحت وهو العقاب
المخاطب الى سفيان عنيره بكونه نطق بتعظيم علي عليه السلام
ظاهرا وهو يستر عداوته بكلمة نهارا ولا ونفاقا اما انفاق
فظن وان القتل يكونه ماسورا محكوما عليه وحركه طلبت اصله
طلبت فحذفت التاء من الاول تخفيفا وبقي لكن [illegible] اذا
هنا دفعه نهارا وجبت جندل المرويين فلم تدع حطيما
ولم تترك بمكة مشعرا مال الجوهري تحت حاسوا منزل الزبار
ان [illegible] ولعبوا ما بينها وبمكة مكة لغتان وبمكة اسم

لمكان البيت وتكونه اسم لباقيه والمرويّين للصفا والمروة طلعت
مع البيت العتيق بعارض يجخفاس طبي الهند احمرا فالمعنى ان
السلم من بعد ما عصى جيدى وعصى شبائم فيصرا العارض السحاب
المعترض وسعار للحيش الراكه وكثرته وتشبيه بقوله يجحي اى يقذف
وينضح من الدم ما كان الماهرا و وقال الاصمعى بدوم الجوف
خاصة والسلم لم يصلح دا لا بعيا ويجح وكسر بدكر دلونت وجلبها
بقم اليم مقصورا اسم ملك العمان وتبع واحدا السابعة ناسم
ملوك اليمن وقيصر واحدا القياصرة وهم ملوك الروم يقول
الى عتك البيت من بعد ما عصى من الملوك وشيع منها القيصر
وعصر وعمي بعد البيت واظهرت نوره بين و
جانبي من الناس لم يرح بها الشرك بيرا وكرت اسماها
طهّت حرامًا لسعى الوسيع اللذ الكسرا فله نوره برد
ويزيد [illegible] بسعار العود لدين الاسلام من حيث انه استعارات
من الاستعارات شيء ونك للشرك وكنية عن بالالاير
الظاهر والمصنع للريح والقدل الله اعلم رقيت

باسما

رقيت بسما عارب احدق به ملائكة يتلون الكتاب مطهرا
بغارب خير المرسلين واشرف الانام وازكى هاشمى وطهر الثرى
رقيت اى صعدت بالغارب اعلى الظهر واحدقت احاطت
وضمير به يعود الى الغارب ويريد ان الملائكة احاطت بالظهر الذى
من الله عليه بأن حين صعد امير المؤمنين عليه السلام آخرة
عليه خياله شرفا لم يبلغه احد اورد الخوارزمى حديثا مرفوعا
الى امير المؤمنين ع قال انطلق بي رسول الله حتى اتى الكعبة
فصعد رسول الله منكبى ثم قال انهض فانهضت فلما راى ضعفي تحته قال
اجلس فجلست ونزل [illegible] يا علي اصعد على منكبى فصعدت
على منكبه ثم نهض بي رسول الله فخيل الى لو شئت نلت
افق السماء فصعدت فوق الكعبة وتنحّى رسول الله ص وقال
الق الصنم الاكبر صنم قريش وكان من نحاس موتدا بأوتاد حديد في
الارض فعالجته وقلعته ورسول الله يقول ايه ايه جاء الحق وزهق الباطل
ان الباطل كان زهوقا فلما قلعته [illegible] فاخذته فدققته
فتكسر ونزلت من فوق الكعبة فانطلقت انا والنبي ص

والمثوى موضع الاقامة والحبا الحبس وكاس العمر او السّر
وهو يعرق ويسعار وتلك الملائكة وفيها كلفة والغر جمع الاغر وهو
الحسن والكب جمع كاب وهي المسنة من النوق والدم المراق
الهام جمع هامة وهي جلد الراس وكانت العرب تنحر
[illegible] على قبور الاشراف منهم اكراما لهم ولما نزل اذا ارادوا نحر
العاقبة [illegible] قال الجوهري عرقوب الدابة في رجلها [illegible] له
الركبة في يدها [illegible] فقال ان
[illegible] جبرائيل عليه السلام [illegible] الدين [illegible]
بالدم [illegible] عليه [illegible] الملائكة التي
تكون [illegible] الدنيا [illegible]
[illegible] على الدنيا سبب [illegible]
[illegible] عليهم السلام
[illegible] من حق الدنيا والآخرة [illegible] والنهار
[illegible] آل محمد [illegible] في الاخبار كثير [illegible]
[illegible] قال [illegible] الله [illegible] آدم عليه السلام [illegible]

[illegible]

وعزتي وجلالي لولا عبد اريد ان اخلقه في دار الدنيا ما خلقتك
قال الهي فيكون مني قال نعم يا آدم ارفع راسك وانظر فرفع
راسه فاذا مكتوب على العرش لا اله الا الله محمد رسول الله
نبي الرحمة وعلي مقيم الحجة من عرف حق علي زكى وطاب ومن انكر
حقه لعن وخاب وقد تكلم السيد المرتضى رحمه الله في هذا المعنى
فقال اذا كان [illegible] بان اللطف في تكليف الامم منوط
بنبينا [illegible] فيجب القول [illegible] لولاه
لما [illegible] ولا [illegible] ولا [illegible] لان كونهم
الطاعة في التكليف [illegible] تعقيب وذلك
[illegible] جمع [illegible] والغر جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] واشد للشبه [illegible]
[illegible] في الحسنات [illegible]
[illegible]
[illegible]

العزم لبعض [illegible]
[illegible]

[illegible]

لانه نسيبه الاشرف ليس له واما مدحه لامير المؤمنين عليه السلام
فهو موضح في موضعه عن محبة صادقة فكانه يصف معشوقه
له فكلما وصفه عليه السلام التذ خاطره وسر قلبه والتشبيب
وصف المرئة المحبوبة وقال لي الرحمن ما قال ليوسف عليك
بما قدمت لهم وتثريب التثريب التعيير والمبالغة في اللوم
وهو من الثرب كالشغف من الشغاف يراك لسان الرحمة الاية
خاطبه بما خاطب به يوسف اخوته حيث قال لا تثريب عليكم
اليوم يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين [illegible] بما قدم من ولاية
اهل البيت عليهم السلام ومدائحهم حيث القصيدة بين سبع ان ثمان

القصيدة الثامنة في ذكر فتح مكة

جلبت ثمانون في عيث
الورى نفحت الى ام القرى ابدا القوى علت اعظمت فلما
اصغ الورى عندك نفحت الجهر الفتح الجليل وفتح مكة
ويريد بالورى المشتاق الذين بارزهم في الوقائع وقتلاهم
في الملاحم وامثالهم من الكفار ولعله عموميته في الموسايع
وبحيث العموم ويريد بالصغر لنقص عن كماله والضعف

عن شجاعة وام كل شيء اصله ومكة ام القرى لان الارض
دحيت من تحتها حيث كانت محبوبة في مكان الكعبة ثم بسطها
ثم وانيد القوى اي قوى الظهر من الحنين وغيرها جلبت لطائف
البطون وانما تقود لها بالقود ام حبوكر ان تجلدت
البطون والقب جمع اقب وقبا وهي الضوامر والقود جمع
اقود وقوداء وهو طويل الظهر والعنق والحبوكر الداهية
وام حبوكر اعظم الدواهي وسقت اليها كل اكوق لو بدت
له معقرة [illegible] من سوذرا السوق الطويل عظيم الساق
والمعقر المعقور وهو خف الطينة والجوذر بفتح الذال وضمها
ولد البقرة الوحشية ايضا والذي سمعت من الشيخ
في معنى هذا البيت ان هذا الفرس لو بدت له البقرة الوحشية
بالرمل لادركها بالعدو وحتى لطين ولدها لدحضا بها ولا حجابا
وحض الرمل لدل العدو فيه اشق واصعب ويجوز ان يكون
لشدة عدوه في الملعقر حتى تطينه جوذرا بالرمل لادته
مكانه والبا بمعنى في وذلك قريب من قول ابن الدريد في وصف الفرس

الى ان هذا ابدع لانه حبه يسبق الطرف مما يدرك وذلك
حبة صغيرة ابيت على اعلى المصاد كانما نوم وكون الفخ
يلتمس القرى المصاد حين حبه مصدان ولوم ليقصد العش
جمع فتخاء وهي العقاب وسميت بذلك للين جناحها والفخ الذي
في الحديث [illegible] الرمية [illegible] تربوا الا كارها فانهن اوعى شيئا
ارخاء الفم والقرى الصافة بصفة القوس كانه الحلب الصافة
عند الفضال لانها مخبها زوس لميب وهذا حار نعوت الزجاج
العاصفات اذا اشتد وسبق رجع الطرف شدا اذا جرى
اشد العدو وهذا التسجيع جيد وعليها للوجه ولذلك قدر
سبق واصحابه لمن يرى الوجيد وقد حق فعلى بيت
لها كرام الخير قال الجوهري لذلك اسم فرس كان لمعوية ابي
الا سفيان وولده من القدر [illegible] عن هذه الخبر من العلب المذكور
من التابعة هالسبق والكرم فقد عما لمجد وشاهد في كلمات
المذكور سوى لمحب لاشتغال قلبه بحسن هذا الخبر وابتهاجه
بها وشاهد عن حكمة الله تعالى بتدعه من كون خلقتها باهرة عجيبة

والصنعة

وصنعه محكمة بهجة وفيهما من المنافع والمعونة والجمال ما هو ظاهر
واشتقاقهما من الخيلاء وهي الكبر لان راكبها في الاغلب لا يخلو
من كبر لحقيقه وعجب بتبدا فيه هي الروض حسنا غير انك
ان تبن لها محبا انسجج لعينيك منظرا من الزهر الموردا
تجوب التسجيع ارتفع سبح بضم الميم ساحة وسيح لسكون الميم كسرها
وسيح القياشه الكبير في حسنها واختلاف الوانها بالروض المزهر
ثم قال واذا اخبرتها في المبادئ وجريتها في البلوغ الى الغايات
تبح ولكن المنظر الحسن هاهنا الى هذا الخبر لذلك ولذلك قدر هذا
قال بعضهم تحت منظرهم حسن خبرتهم حسنت منظرهم بحسن
عليها كماة من لوى بن غالب بحيهن ادبال الحديد عتيقا
الحسنة جمع كمى وهو الكمي في سوحهم كانهم لا يغفى اشرفا بالدرع لا يسعه
ولسنهم المالوى غالب لشرفه رتب ابا سفيان منهما لحجاب
اذا قيس عد الابالثرى كمال الثرى العمير في سوحها يعود الى الكماة
الجحفل الجيش العظيم والثرى التراب الندى وابو سفيان هو صخر
ابن حرب ابو معوية عليهم لعنة والهاوية وكان فحر [illegible]

مشركي قريش فهذا حقه بالذكر يريد راي النبي صلى الله عليه وسلم وصارم
بكف اهدى في الرؤس من الكرى الهامة يريد به يجعل وجعل
سيف امير المؤمنين عليه الصلاة والسلام اكثر هداية الى الرؤس من الكرى
من النوم وهو المبالغة وجعل جاء به لجيش عائد بير امير المؤمنين عليه السلام كرم
وشجاعة امير المؤمنين ع وقد حصل ولا جاء وظار الى اعلى الرتاع
مصاعدا فلما راى ان لا نجاه تحدرا وحاد عن علي
مترقي مذكر هرجت ما لقي المترقي المذكرا وا عطى
بدا لم يعطها عن محبة ودول مدى ما له متجر ا مكت
بدا ان العفو اولى وبالعين احق وبالاحسان احرى واجرا
الضمير في قطار يعود الى ابي سفيان عليه اللعنة بين انه بالغ
في الهزيمة فلما عرف انه لا ينجو رجع ونطق بكلمة الاسلام
حقنا لدمه وبايع بيده كرها لا مختارا وكان ابو سفيان
من المنافقين وكذا ابنه معوية عليه عذاب الله والعادية فرغ عل
امير المؤمنين وقوله عنها اي عن المرء بكلمة والمسرد في
سنف منسوب الى المشارف وهي قرية من ارض المغرب

تدثوا

تدثوا من الريف وسيف مشرفي ولا يقال مشارفي فدل الجمع ترد
اليه وسيف مذكر قوله قال ابو عبيدة من سيوف شفراتها حديد
مذكر ومتونها انثى والانثى ضد الذكر يقول لما نطق ابو سفيان
بكلمة الاسلام تركه امير المؤمنين عليه السلام وعفى عنه والا وما والا خى
والاخرى راى عدو كله بمعنى ما عدا الهي لظاهر لقد فصحت بين الرجال
بالمحض الدارة ناطقا بتعظيم من عاديه منشرا جهلك الى عمر
وليلا منافقا وتنطق ضد الذي طلبت مظهرا قوله لا فصحت
اللام جواب قسم محذوف تقديره والله لقد افصحت وهو التفات
المخاطب الى ابي سفيان عن يره بكونه نطق بتعظيم علي عليه السلام
ظاهرا وهو يستر عداوته بكعاه نهارا وليلا وانفاقا اما انفاق
فظهر واما الليل فكونه مستورا محكوما عليه وحركة ظلت اصله
ظللت حذفت اللام الاول تخفيفا ونقل فتحه على الظاء اذا
صرفه نهارا وجبت حنادل المرويين فلم تدع حطيما
ولم تترك بمكة مشعرا قال الجوهري تبحجا سوا مفعل الديار
اي تكلموها وطلبوا ما فيها ومكة وكة لغتان وسميت مكة الاسم

لمكان البيت وتكه اسم لباقيه والمرديش الصفا والمروة طلعت
على ابيت العتيق لعارض يجح لحفاس طبى الهند احمرا فالى ا
الاسم من البعد ما عصى جبيدى وعثى شعاع قيصرا العارض السحاب
المعترض وسيعار الحبش لتراكمه وكثرته وتشبيح لقوله انه يقذف
ويلمع من الدم ما كان المتهوا وقال ابو عمرو بن الجرف
خاصة والاسم للصبح والابعياد والقبح والمسير بكر وبوت وجلبه بالا
نفعهم مقصورا اسم ملك العمان ويج واحدا التبابعة ما هم
ملوك اليمن وقيصر واحدا القياصرة وهم ملوك الروم ليقول
الى علت البيت من بعده ما عصى من الملوك واشيع منها والقيصر
وعصى وعمير يعود الى البيت واظهرت نورا بين
قبائل من الناس لم يرح بها الشرك بعرا وكثرت اسما
طلعت حرانى لسعر الوسيع الذي الكفرا وقله نور يبرد
ويشم به واستعار العقد لدين الاسلام من حسن اتذ سنعارات
من الاستعارات وكتب للشرك والكفر عن الناير
الظاهر والعوشح نحر التراح والقدال التاعم رقيت

باسما

رقيت باسما عارب احدقت به ملائكة يتلون الكتاب مطهرا
لعارب خير المرسلين وشرف الانام وازكى عامل وطهر الثرى
رقيت اى صعدت بالساد اعلى المطهر واحدقت احاطت
وضمير به يعود الى العارب ويريد ان الملائكة احاطت بالطاهر
من اليه كرم حين صعد امير المؤمنين عليه السلام عليه
عليه فيالة شرفا لم يبلغه احدا ورد الحاكم عن علي مرفوعا
انا امير المؤمنين ثم قال انطلق بالرسول حتى اتى الكعبة
فصعد رسول على منكبى ثم قال فنهضت فلما راى ضعفى تحته قال
اجلس فجلست ونزل ثم قال يا علي اصعد على منكبى فصعدت
على منكبه ثم نهض بى رسول الله فخيل الى لو شئت نلت
افق السماء فصعدت فوق الكعبة وتنحى رسول الله وقال
الق الصنم الاكبر صنم قريش وكان من نحاس موتدا بحديد في
الارض فعالجته وقعقعته وابن عمر اهراب عاد والحق وزهق الباطل
ان الباطل كان زهوقا فلما قلعته قال لى اقذفه فقذفته
فتكسر ونزوت من فوق الكعبة ثم انطلقت انا والنبي

فسبح جبرئيل وقدس اسمه وهلل اسرافيل رعبا وكبرا قال ابن
الانباري في جبرئيل تسع لغات جبريل بكسر الجيم وفتحها وجبرئيل بكسر
الهمزة وتشديد اللام وجبرائيل بالياء بين الهمزة والالف وجبرئيل
بهمزة بعدها ياء مع الف بهمزة بعد الراء والياء وجبرئيل بكسر الهمزة
وتخفيف اللام وجبرين بالنون مع الجيم وكسرها فبارزته لونسي ان
شمس السهى هلا لكن مازرته متعذرا وياقدسيه اي قدس
وطهر وفي مقام قمنا فيه ازرا السهى كوكب صغير غاية الصغر
يمتحن به العرب ابصارها وهو ملاصق لثالث بنات نعش
وقوله اي قدس وفي مقام استفهام تعظيم واجلال لطهر التي
عبريه للقدس والمقام الانور طهرا اي حجبت ايا لك سدرة
العرش ظلها لضوحيه فاعتدت بذلك مفخرا افائت
ظلها ردت وسدرة العرش سدرة المنتهى التي ذكره الله
في سورة النجم وضوحيه جانبه والمقصود انه يقول
فيا فخر لك ان لعبت هذه السدرة ظلها بجانبه فافتخرت
بذلك ولك ان تتطهر اذ انت مع الله عليه واله وذلك لما اسرى

بلا التهم

به الى السماء لقت السدرة اغصانها على النبي صلى الله عليه تعظيما له
وحيث الوميض الشعشاني فائض من الصدر الذي على بارك
مصدرا الوميض البرق استعارة لنور القدرة والشعشاني
المنبسط والمصدر موضع الصدور وهو الرجوع والذي على يديه
به علو الجنة تبين على النبي ان وتبارك عينيه بارك البركة
النمو والزيادة يقول ان هذا المكان الشريف الذي اتخذت
بسدرة المنتهى وفاض النور عليه من الحضرة الالهية هو طهر النبي
صلى الله عليه وآله ولما عند امير المؤمنين ثم تقدمه حتى رجعت
الملائكة ولذا شرف اعني هذا المكان [illegible] بعدها معظم
واللات مسجودا لها وعزا ولذلك سواع بعدها
نقيت بعدي والكل [illegible] من وسدنته عن الحجى
سواع اسم صنم كان لقوم نوح ثم صار لهذيل واللات
اسم صنم من حجارة كان لثقيف وابن نقيب هو الحارث
ابن نقيب ابن كعب ومقيس بن صبابة قال الزمخشري
فتى وهو متعلق باستار الكعبة لما كان مولعا بالشرب والقمار

في الأصل سحابة تغشى الأرض كالدخان والجمع الغبابات والتي
سمعته من الشيخ مقتبس بكسر الميم وبالباء المفتوحة المشددة تحتها نقطتين
والصرف تحت المطعن للمشايخ الوثوق بهم مقتبس بفتح الميم وبالباء المشددة
تحتها نقطة واحدة والمغفر [illegible] التراب واضاف وصفها الى الأحمر
لا حمرة الغطاء صدعت قرابتنا وانزاح شواجر قطعت
ارحامها بالتشاجر الشواجر طواعن الشجر الطعن وقوله بالتشاجر
ايضا [illegible] حتى يحكموك فيما شجر بينهم اي فيما تنازعوا
فيه واختلفوا [illegible] انه قطع ارحام مخالفي دين الاسلام من قريش
اباه لولده في من عمك عجبت لسيفك اجرى في دم القوم الجرا
ولكن سرائره سطران فيكا [illegible] لسطرو وهو كان يغزوا الاباه
الهالة عجبت لسيفك مسكته [illegible] ابن [illegible] عمر
[illegible] ان يجمع الحين [illegible] قال انه [illegible] ابن الانباري
والداود [illegible] ضيق عليه [illegible] القهر والأخذ بالقوة [illegible]
[illegible] سرائر [illegible]
[illegible] بذل [illegible] المصطفى [illegible] العام

والله اعلم

والسيوف بلا الله ورزت حيننا والمنايا تتراخص فذللت من الكلها
مادعوا فكم من دم اضحى لسيفك قاطرا بهامس لكي قد تركت مقطرا
حين موضع وهو الذي كانت الوقعة فيه وتتراخص تواظر وهو
استعارة والاركان جمع ركن وهو جانب البيت القوي واستعارها
للرجال الشجعان الذين بهم يقوم الحرب والتوصع والمقطر
الملقى على احد قطريه اي جانبيه [illegible] قطرته فتقطر اي سقط
وكم فاجر فجرت ينبوع قلبه وكم كافر في الترب اضحى معفرا
وكم من رؤوس في الرماح عقدتها هناك لاحجام مخلفة الورى
الفاجر الفاسق [illegible] ذنب البقاء واصله المائل عن الحق [illegible]
على الماء والكافر الكافر بالله وهو [illegible] جاحد النعمة
فالاول ضد المؤمن والثاني ضد الشاكر والمكفر المستور واشتقاق
الكافر لانه ستر نعمة الله [illegible] الذراع [illegible]
ولقد ابدع في جعله الرؤوس معقودة في الرماح والاحجام
[illegible] الورى واستعار لفظ الورى [illegible] التي كان
بها [illegible] جاد واعجب [illegible] من العلوم

كثرة لم تغن شيئا ثم هرول مدبرا وضاقت عليه الارض
من بعد رحبها والنقص لكم لا مدافع بالمرا الانسان يريد به
ابا بكر ابن ابي قحافة لانه تقدم عليهما فانه قال في ذلك اليوم من قبله
ما صابهم بعينه انكسروا فقال ذلك بعض الفصحاء ابو بكر عاينهم
رمى عليه السلام اعانهم و يريد بالنص قوله تعالى ويوم حنين
اذ اعجبتكم كثرتكم فلم تغن عنكم شيئا وضاقت عليكم الارض
بما رحبت ثم وليتم مدبرين والمراد بها وله وقصر ضرورة
وليس يكر في حنين فساداه نفي لحد ثقل من حرفا وحنبه
يوم حنين فر جميع الناس ولم يثبت مع النبي صلى الله عليه وسلم الا تسعة من بني
هاشم وايمن ابن عبيد ابن ام ايمن مولى رسول الله
فقتل وبقي التسعة حول رسول الله صلى الله عليه وسلم وهم امير المؤمنين
عليه السلام والعباس ابن عبد المطلب ومعتب وعتبة ابنا
ابي لهب واما يوم احد وهو حين كانت الوقعة عنده ففر
الناس باسرهم الا امير المؤمنين ع وابو دجانة ولم يبق
مع امير المؤمنين بقايا وثبت عليه السلام ونشر وكسرت

رباعيته

رباعيته وشج في رأسه وتفرق عنه جميع اصحابه وقاتل عليه السلام
يحمي عنه كالليث الباسل حتى انكسر سيفه فاعطاه النبي سيفه ذا الفقار
فقاتل به حتى عجبت الملائكة من صبره وشجاعته ونادى جبرئيل ع
لا فتى الا علي لا سيف الا ذو الفقار وروي ان قوله هذا انما
كان في يوم بدر ولقائل ان يقول كيف خص ابا بكر بيوم حنين
ويوم احد وغيره بذلك وقد فر الناس جميعهم الا من استثني
فيه اما تخصيصه بذلك لرد على من يقول انه افضل من امير
ثم ذكر المناقب المشهورة لعلي ع والمثالب الظاهرة لابي بكر
واما يوم خيبر فهزيمة لابي بكر ورجوعه بالراية مشهورة وروى
ان الحجاج جلس لطاعم عنابي قال ما رسته ذوقت
رويدك من اسماء الافعال وهي فحرف الخطاب لا موضع
لها في الاعراب وهو تصغير ارواد بحذف الزوائد
والالف ومعناه مهلا وهو مصدر او رويدا وله اربعة
اوجه اسم الفعل كقولك رويد زيدا اي امهله وصفة كقولك
سار سيرا رويدا وحال كقولك سار القوم رويدا اي مرودين

والمصدر كقوله تعالى امهلهم رويدا وقولك رويد عمرا وكقوله تعالى فضرب
الرقاب فالوجه الاول حسن والثلثة الاخر معربة المعنى المخاطب
ابا بكر رضي له ارفق بنفسك في ثلث الستين اهله فان اب
لما منع المسلمين من احلها تحليله من قبل ان يعرف ما ينزله من
الحق فاذا الامر ذلك صعب عليه ولوفه ليس له كما قال
المتاين في تحكي انتقاله وكابدة اهواله وفاء كل من رام
المعالي تحملت مشاكله منها الكاهل الكهور المناكب جميع سكت
ان مجمع عظم العضد والكتف والكاهل السنام المتكاتف
والكهور العظيم منه والاستعارة لا تقف التي يتحملها لطالب العليا

ثنى عن العلياء يسحب ذيلها همام تردى بالعلى وتأزرا
فتى لم يعرق فيه تيم بن مرة ولا عجم اللات الخبيثة اعصرا

الفتى السخي الكريم وجمعه فتيان وفتية وفتي وفي تشديده
اهلوا الياء داوا في الجمع والمصدر بلا تشدد والعرق الغم الثاب
لما ثبت ضعف الاول نجره وامره بالبعد عن المقام تمرى
لا يصلح الذي لامر المؤمنين عليه السلام والهمام الملك العظيم الهمة

واستعار

واستعار لفظ التردي والتازر لاشتماله على انواع العلياء ثم شرع بذلك
مثالب الاول مقابلا لها بمناقب عمر رضي فذكر اولا ان عتيقا ليس
من جوهر النسب لم يعرق فيه تيم بن مرة لعرق وانما هو دخيل فيهم لان اسمه
في الجاهلية عتيق وقيل عبد الكعبة وفي الاسلام عبد الله بن عثمان
بن ابي قحافة بن عامر بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم بن مرة ثم ذكر
ان عتيقا لم يشرك بالله طرفة عين فهو منقبة في مقابلها مثلبة
للاول من عبادته الاصنام مدة طويلة ولا كان معرسا

غداة براءة ولا عن صلوة ام فيها مؤخرا

وهذه ايضا مثلبة اخرى وذلك انه لما نزلت سورة براءة اعطى
النبي صلعم ابا بكر منها ايات ليقرأها على مشركي قريش في موسم
الحاج فلما ذهب بها اوحى الله تعالى الى النبي انه لا يؤديها
الا انت او رجل منك فارسل النبي عليا ع وامره ان يركب ناقته
الغضباء ويلحق الاول فيأخذه منه فلحقه بالروحاء واخذ ايات وقراها
فهذه منقبة اخرى له ع ثم ذكر مثلبة اخرى وهي تأخيره عن الصلوة
وذلك ان الرسول صلعم لما ثقل في مرضه وحضر وقت الصلوة

اوان المؤذن ولم يتمكن من الخروج فقالت عائشة مروا ابابكر
فليصل بالناس وقالت حفصة مروا عمر فليصل فلما سمع النبي ع
كلامهما قال انكن صويحبات يوسف بعض متعدد امر المرتضى
مع الفضل ابن العباس فلما دخل المسجد وجد ابابكر قد سبق
الى المحراب فنحاه وصلى بالناس ولا كان مثله في نعت
بن زيد مومرا عليه فاحى الا بن زيد موس امره
شبهة اخرى الفهة مقابلتها منقبة وهي انه كان رعية تحت
الاسامة بن زيد بن حارث عتيق النبي صلعم اخرجه وكذلك
والاه وجعله امراً وذلك ان النبي صلعم قبل وفاته جهز جيشاً
والمرعليه اسامة ثم دعاه وقال له سر الى مقتل ابيك فاوطئهم
الخيل فقد وليتك هذا الجيش وامر الاول والثاني باتباعه
فلما ثقل عليه المرض نفذت عائشة الى ابيها وكذا حفصة
بنت الثاني وامرتاهما بالرجوع فرجعا ولو كان ابوبكر حاكماً
عليه لم يتأمر عليه اسامة ولم يعقده النبي صلعم عن مرتبته
ولكان يوم الغار فهو صاحبه على ما كان يوم العريش المستر ...

وشبه

الصعلوكات جمع الصعلوكة [illegible] ... [illegible] ... الله [illegible]

وشبهة اخرى يوم الغار وذلك ان النبي صلعم لما ثار المشركون
من قومه امر الله تعالى بالمهاجرة عنهم فخلف عليا عليه السلام بمكة لحاجة
له وامره بالمبيت على فراشه فبات على الفراش فاذا انفسه في طاعة
الله تعالى غير خائف ولا وجل فخرج النبي صلعم وصحبه ابو بكر وتبعه المشركون
يقتفون اثره فلما دخل الغار ونسج العنكبوت على بابه فتبعه المشركون
الى باب الغار فامر الله تعالى العنكبوت فنسجت على باب الغار فخفي عن
المشركين ما قصدوا ثم خرج عليه السلام وهاجر الى المدينة وعلي
بات على الفراش في موضع الموت والخوف غير حزين ولا وجل
وابو بكر كان في صحبة النبي صلعم واتفق بالغار له ثم حصل له الحزن
فنهاه النبي صلعم ونطق القرآن بذلك والقصة مشهورة اخرى في يوم
الوليمة وهو عرس في بيت النبي صلعم يوم بدر والعريش بالسقف
به الاقوال فاستتر ابو بكر فيه خوفاً وبقى علي يقاتل الابطال
ويجدل الاقران في ذلك اليوم حتى قتل من الشجعان المذكورة والاسر
المشهورة كالوليد بن عتبة وحنظلة بن ابي سفيان وعتبة ابن ربيعة
الى الوليد وعنهم عتبة وشيبة وقد ... الملائكة وبقي المسلمين ...

ومما جيء به اشتهر الامام هدي بالغرس اثر ما اتفق له من
رد القرص ابيض ازهرا القرص الاول قرص الشعير والآخر
الشمس والاشارة عليه السلام بالقرص مشهور وذلك انه عليه السلام نذر صوماً من
شفاء ولديه الحسن والحسين ثم صام هو وفاطمة عليهما السلام واعدا
قرصا ليفطرا عليه فجاء مسكين فتصدق بالقرص عليه وطوى هو
وفاطمة لم يفطرا بغير الماء ثم صاما صوم النذر واعدا قرصا ليفطرا
فجاء يتيم فتصدق عليه بالقرص ثم صاما الثالث واعدا قرصا
فجاء اسير فاثراه به فلم يفطرا بغير الماء فانزل الله تعالى في حقهم
الآيات ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما واسيرا الى آخر سورة
هل اتى وروى الخوارزمي ان عليا وفاطمة كانا صائمين فاتاهما
مسكين فاثراه بقرص افطارهما وتخلف عنه فاطمة
فتبعه الحسن فعله حمزة فاتاهما يتيم مع امه فاثراه
بما وتخلف عن الطاهرة عليها السلام شيء من التمر فتصدقت به فجاء
اسير فاثراه به ولم يتخلف عندهم شيء فباتا بغير افطار
يتضوران من الجوع واصبحا صائمين الى ان اتاهما آت

من الجنة

من الجنة برزقهما واما رد الشمس على امير المؤمنين عليه السلام فانها ردت
عليه مرتين مرة بالمدينة ومرة بالعراق اما بالمدينة فان النبي صلى الله عليه وآله
كان يوحى اليه ورأسه في حجر امير المؤمنين عليه السلام ولم يكن
صلى العصر ورفع النبي صلى الله عليه وآله رأسه وقد غربت الشمس فلما علم النبي صلى الله عليه وآله
انه لم يصل العصر دعا الله تعالى له فرد عليه الشمس حتى صلى ثم غربت
رواه الخوارزمي واما المرة الاخرى التي كانت بالعراق فبعد
موت النبي صلى الله عليه وآله عن جويرية بن مسهر كنا مع امير المؤمنين
عليه السلام مسافرين فحضر وقت الصلاة ونحن بارض بابل فقال عليه السلام
ان هذه ارض نزل بها العذاب لا ينبغي لنبي ولا وصي نبي ان يصلي
فيها فمن اراد منكم ان يصلي فليصل فكانت صلاة العصر فت
فصلى الناس ولم اصل معهم اتباعاً له ثم سرنا حتى
فاتت الشمس ثم نزل عليه السلام ودعا ربه بكلام فتكلم
بكلام لم افهمه فرجعت الشمس الى مثل وقت العصر
فصلى ثم غابت ولقد احسن ابن ثابت في هذا المعنى
رباعي جاء بالقرص والطهور على حبه وعاف الطعام وهو سغب

فاعاد القرص المنير عليه القرص ومقرص الكرام كسوب من احمه

جبريل تحت عبائه لما قيل كل الفضل في جاب الفرا

يريد بالعباء الكساء الذي القاه النبي على اهل البيت يوم المباهلة

وهم امير المؤمنين وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وقرا قوله

تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا

ثم قال اللهم هؤلاء اهل بيتي واهل بيتي احق وهذا الحديث

من رواية احمد بن حنبل والتقى جبريل معهم بباب الكساء

وقال وانا معكم هذا اشهر قوله انا حجة جبريل واما قوله كل الصيد

في جاب الفرا فمثل المشهور كل الصيد في جوف الفرا والفرا

بالهمزة حمار الوحش وبعضهم لا يهمزه وحكاه المبرد وجمعه الفراء التي

فراء مثل جبل وجبال واما خفف لغرض الشعر وذلك ان حمار

الوحش صعب الصيد والنفقة مع امعالجة كالصلة وحال الصيد

جميعه وجوبه اراد احصى فيه حصن الصيد كله والصيد

انما غنى المصيد فهو سهم الملك للعبار لذلك الشرح حجته

في ضمنها حلقت بمثواه السوف رتبة احل ثراه المنيب

رباه

رباه عنبر الا استفدن العمر في مدحي له وان لا امسي فيه

لعن ول واكثا المثوى موضع الاقامة والريا الريح الطيبة

لا استفدل له سعون عن لغة الشعر بكسر الفار او اوافرح وقتي

والمس لها هر العقيدة الثالثة في مدحه عن ريقها يتحدث

ارجا فهي شجر الكبا واراك الارج انشر رايحة

الطيب والقصبة على التمر او باسقاط حرف الجر اي تتحدث بالارج

والكبا بكسر الكاف والمد الذي يتحريه وبالقصر الكناسة واستعار

لفظ الحوار له في دية علم الارج عن ريق هذه المذكورة لدنه

لمات من حبيها الكناية بضم الكاف موضع البعيد ثم استفهم

بعد استفهام من باب تجاهل العارف للمبالغة والتعجب حتى

اي هو العود ام الاراك وذلك على القلوب وقد ابتدأ في خوبه

وما عذب المراك الا لانه يقبلها حرفه واله لراغم الكي ادنها

خنث الجبان قال رب بالحظ الى الضيغم الفتاك او

الحنث بضم لما وكون النون التكسير والتثني والجاكري

خنث الشيء فتخنث اي عطفه فتعطف ومنه سمي المخنث

ويجوز ان يكون ههنا خشف جمع لحاد والنحول مصدر خف والمعنى
واحد والقرن العين والجمع لانه في الاصل مصدر ورنت
اديمت النظر يقع رنا يرنو رنواً والتحظ نظر العين والملاحظ
بالفتح مؤخر العين مما يلي الصدغ واللحاظ بالكسر جمع لحظة
اذا ارادت ونريد بحبت الجبال بالضعف والفتور والشعراء
تصف العين بالضعف والفتور والكسر والمرض وما ضح كل
ذلك تدل العين المنزعجة الكثيرة الحركة لا تحسن ثم قال
ومن الضعيفة او اظرف لما كان لا كالك في فعلها ان الشعم
الذي سد الشعم العص والفتاك الكثير الفتك وهو القتل
شرك القلوب ولم ار مثل من قبلها ان القلوب
لصيدها الاشراك هيفاء مقبلة عجلی اذا
مرحا نأت بهر اذا ادبرت خضناك الهيفاء الضامرة
الخصر والمرح شدة الفرح والنشاط والفتاك بالفتح المرأة
الكثيرة اللحم وانتصب مقبلة ومدبرة على الحال اي انها في حال
اقبالها واذا ادبرت تنظر منها الكثيرة اللحم فما احسن ذلك

وفيه

فيه كما تردف في الاقحاب الضمور في البطن والخصر وفي الادبار
ضد ذلك وهو الكثرة والامتلاء ولقد احسن وابدع بالوجهها
المسوك بالشبابة بالحف لولا طرفك السفاك المسفوك
المحبوب كان ما الشباب يحب فيه والمسفوك صفة تشبيه
لوجه وما مر تقع بها وقوله بالحتف استفهام تحقير للموت
اي لو لم يكن طرفك القتل لكان الموت حقيرا غير معروف
ام هل رايتك حديثا وقصا ضحى وتوبنا بشبا الفراق الذي
ام هنا بمعنى بل اضرب عن معنى وعاد الى غيره والشبا جمع شباة
وهي حد طرف السيف وغيره واستعاره للفراق لقطعه النفس
وقوله الشك اي تدخل هنا الكد في فيها كما دخل الشك في الحد
لصدور ما خفق البرق تحركا وحبه مما ان تكن حراك
الذي في اقطع من نوى الاحباب اي سيف الوصل كلما تبك
عن الخفقان للصدور لانها محل القلوب فاقام الظرف مقام
المظروف فالقلوب مضطربة والجسوم ساكنة لما بها من الالم
والحراك الحركة والنوى التحول من موضع الى موضع آخر

الیک القطع الجوهر النبوی لا داعماله من لا توحیده اراد
الجوهر الأصل والجوهر ما یخرج من البحر فی النفاسة کالیاقوت
والزبرجد والجوهر عند المتکلمین الجزء الذی لا ینقسم فیجوز انه
اراد بالجوهر منها الأصل بالنسبة الی الابتر فانه من اصله شریف
وقوله لا داعماله علی فالمنافق النفاق وهو تعریض لقوم کانوا بهذه
الصفة فکانت اعمالهم نفاقاً وتوحیدهم باللسان وقلوبهم
مشرکة غیر موافقة وفی المیزان نسخ الضلال ملائة ولذا فهو
تسجفها هناک الملائة الملحفة والدکنة والسوداء والسجف
بفتح السین وکسرها الستر والهتک کشف الستر واستعار لفظ النور
لافاضة نور الحق علی قلب امیر المؤمنین علیه السلام واستعار لفظ السجف
ولفظ الملائة والسوداء لما یلحقه اهل الضلال من الشبه وذکر
انه علیه السلام کشف سوداء تلک الشبه وزیلها بنور هداه الحق
علام اسرار الغیوب ومن له حق الزمان ووارث الافلاک
فی عقبه ترکها وبغرة المطهوب سیفها مرزم وسماک قوله علیه السلام
اسرار الغیوب سیاتی بیان شیء من ذلک قوله ومن حق الزمان

فرقی

قد مضی بیان شجاعته والتشمیر فی حربهما بعون الله تعالی وکم اذ منها
بالمریخ وهو احمر اللون فلهذا اجریة فی السیف والمطهوب الفرس
القلیل الشعر طویل الذنب وحبب المرزم والسماک کما
نبوة فرسه علیه السلام تشبیهاً لبیاض الغرة بنور الکوکب فکان الکلام
من مکانه وثبت بغرة الفرس اعدلاً وتعظیماً له فکاک اعناق
الملوک فکان برد اسرا الهام القبض منه فکاک طعن کافواه
المزاد لا دحرسه ضرب کاشداق المخاض دراک المزاد
جمع مزادة وهی الراویة والمخاض الحوامل من النوق جمع لا
لا واحدة لها من لفظه بل واحدتها خلفة وشبه خبیث للقعصة او السکل الا
سنته ودخل فی الثانیة ابن مخاض والانثی ابنة مخاض لانه
عن امه بالحمل من سواه لیلحق الام للحج شبه الطعن بافواه
الروایا والضرب باشداق النیاق وهو تشبیه سعة الادراک
المدارکه وهی المتابعة ای ضرب یتبع بعضه بعضاً ما علیک
من فوات الدنیه صلایک ان لا تنشر لغرم املاک
وانت ذلک والاملاک جمع ملک من ملائکة السماء والله اعلم

جع ملک من ملوک الارض ای من خضعت له ملائکة السماء فاولی
ان تخضع له ملوک الارض لان البقاء والاعلی یستلزم ادبار
الاسفل متعاظم الافعال لا هو تیها للکلام قبل وقوعه
درآک وقد متعاظم الافعال ای افعاله تعظیم عند الناس
فی الجوهری استعاظمه او تعاظمه شیء ای لم یعظم عنده شیء
وقوله لا هو تیها انسبه للافعال لا اله الا هو تیاه بزیادة الواو والتاء
کالملکوت والجبروت وفی الجوهری اللاهوت ان صح انه
من کلام العرب فهو مشتق من لاه ای احتجب ووزنه فعلوت
مثل رغبوت ورهبوت ولیس مقلوبا کما الطاغوت قال
علی القیقیه الطاغوت اسم یکون للواحد والجمع وهو مشتق
من طغی لکنه مقلوب واصله طغیوت علی وزن فعلوت
مثل جبروت ثم قلبت الیاء الی موضع الیاء فصار طغوتا
فقلبت الیاء الفا لتحرکها وانفتاح ما قبلها فصار طاغوتا فلحقه
فعلوت مقلوب للافعلوت وقد یجوز ان یکون اصل لامه
واوا فیکون طغووتا لانه یقال طغی یطغو ویطغی وطغیت
وطغوت

وطغوت ویرید بعظم افعاله وانها کافعال [illegible] لا یعظم عنده شیء
اوفی من القمر المنیر لعله شیء واعظم من ذکاء شراک
شیء اتی سیر الشمس بین الاصبعین فی التمثیل العربیة والشراک
حول القدم من التسیر وذکاء [illegible]
اعظم من القمر والشمس کما هو المشهور [illegible]
المناع والاخا والشراک [illegible]
فیما یراه من المصابیح فتارة یصبح واخری یقتدر [illegible]
لیعطی ویاخذ ویترک یجب بالقضیة المطلقة ویوجبه علمه العزیز
ولنظره الثاقب وهو [illegible] ائمة العدل ثم قد علت [illegible]
او علوا له ضدا الحبیب کالصفیق [illegible] من
من شغط الحبیب والکاک [illegible] واهواء وحبی حتک
[illegible] مرفقا وحین غیره تخففا والدنا شبه بین [illegible]
[illegible] فشل صفة لحم القطال کما رای الا [illegible]
[illegible] کلمه معناها مشابهة الشیء من غیره ولهذا [illegible] بها
وکیف [illegible] تحقیقا [illegible] تبعه من البحر من الله

حرف جر ذهب الكوفيون الى انها حرف وانهم طروا به خفض
بجرتها فقد وعدا وحاشا ان يكن حرف جر ويكن الفعلية نحو ا
وردي ونحو ما عليها في قول بعضهم رأيت الناس ما حاشا قريش
فانا نحن افضلهم فعالا والافاك الكثير الكذب من تهته هذا
البيت عن ان ياثمه احد وهو روعي الاعداد لتنين وكذا في بيت او
الذي قبله حكم تبكيتهم وجزم بان الذين ساووه به كانوا في
ضلال وفيه استعار لهم لفظ الظلم واستعار للنبي عليه السلام لفظ النور
لانه نور الهدى والحق صلى الله عليه ما كشف التي بها بردانا بهدي
المعصرات ثجاك الربوة بضم الراء وفتحها وكسرها المرتفع
من الارض والمعصرات السحاب واستعار لفظ الكسوة ولفظ البرود
للربا لاشتمال النبات عليها لاشتمال الثوب على الجسد ورشح الاستعارة
بقوله ثجاك بايدي المعصرات لان ذلك من فعلها العقدة الرابعة
في مدحه ما زرعت لكم شمس الكنس … زرع الطهر
زرعت طلعت والكنس جمع كانس وهي الاصل الموضع الذي
يستتر فيه الظبي والكنس الكواكب قال ابو عبيدة لانها تكنس و

في المغيب

في المغيب اي تستتر والقدس بتسكين الدال وضمها الطهر اسم مصدر
ومنه قيل للجنة حظيرة القدس وروح القدس جبريل … وظاهر
هذا الشعر انه في وصف الخمر فان كان يريد به تلك الخمر الحقيقية
فقد غلا وافحش وان تستر في الاستعارة من الخمر التي هي ام الخبائث
والانجاس ومن الطهر الروح اي ذاته الذي يقدم به والكنس
يجوز به تلك معنى الصوفية كابن الفارض وغيره ويكنى بالخمر
عن المعرفة الالهية فذلك شايع مستحسن واستعار لها لفظ
الربيع وحط … القدام الاجسام بهاء في الصحة ملك العبس تغزوا
في الترب بتعفير الحبس الحبس يريد به الجمرة وكنها كسر طين ايها
بقوله تغزوا اي تغزو احد لكم في التراب تقطعها والعفر التراب
وقوله تعفير الحبس اي تعفير اشد تعفير الحبس والحبس جمع حبيس
وهو الزاهد من النصارى يحبس نفسه للعبادة وهو لعمر قد الجم
لو انس في الجمرة جاوبها زيتة غنيته لم تستطع حول السجدة
لها صبرا الصمت احلالا لموضعها القديم بل الحرس علط الحرس
هي الجمرة عند المزمزم اذ درس الصمت السكوت … من عرب

وهو منصوب بتقدير حتى ذكره الجرس وقوله غلط المجوس اي في ادعائهم
عبادة النار ربي بها النار الحقيقة التي تعبد وادعائهم لذلك
والشعراء تشبه الخمرة بالنار لحمرتها وتشعشعها والمزمزم الذي يتكلم
بلغتهم ويزمزم في عباراتهم ما دار حلة الزمان لها نظير والاحلاس
قدرت حضنك بها الورى واي مرضه عنبس لذلكن بيكر عهد
مولده القديم ولا الاكس ثم باديهم خالط الاوجات فيها
وشغلس الاحوس الاستلاب والالس التبر الواحد
الس والسي ايضا بالتحريك في مجمع انابسي وجمع الانسان
انهم اناسي والياء عوض من النون لقول اهل المهر الاكسر يد
جمع انس بالتحريك مع ماحله الجوهري وفي هذه الصفات
غلو لا تخاو ان تكون كناية كلما حر بالراح رح من اهل وجه
جام الكاس كاس الراح من اسماء الخمر والجام الصعوبي
جمع العرس اذ اغضب الكبه وقوله كس ابرنا بالكسر هو ولد
الحمق ويريد انها سهولة الحمق لا تلقاها الا تشرك فالعلوب
من اللطش في المنصف الصهباء من حكمتاليه وقد عبس

الترك

ابشر طلاقة الوجه والدقس الوسخ في الثوب واستعاره في الرداء
اي حلاق والصهباء والخمر والصهبة الشقرة وهذا من قول بعضهم
لبديمه وقد راه يقطب وجهه وهو يشرب ما انصفتها تضحك في وجهك
وتقطب في وجهها فاذا اسكرت فمن لي وانت الشباب بلا تحس
تحس اي تشعر وخففه ضرورة وبحس هذا القول بوقت السكر
لانه في حالة لا ينفع معها الوعظ لله ايام الشباب وحبذا
تلك الانس كم ليلة لم الق بعد عشيتها الا انس الانس
جمع غسه وهو استلاب الشيء الممكن والعس الظلمة اخر الليل
بريان اول الليل التصعي باخره لكانه لا ذلك جنها وذلك
مبالغة في العقر حدرت وقد ركض الصباح بجنحها ركض الكرز
وكذا ايام المسرة جمع طرف اوقس خفح الليل نعم الهم وكربها
قطعته ما دمت في ظلماتها عذب الاما حلو الكعس التاسعة
في الشفة تستحسن وذكر العس هو سمرة فيها واما مراد ماني في شفة
قبس المدام وفي الخ منه لعبس القبس شعلة من النار شبه
بها الخمر لحمرتها وسدته كفي فتنه لو عتي لما قس ايام

اعترف القضا عفص الأديم ونهش مل بن فرقته لذة الكد
ذلك المفرس اللوعة حرقة القلب من المحبة وهي الفدة كالوحشية
لشبهها لوعة لسبع لكثرة حركتها وطوره بعادلته حيدها ونهس
اللحم ونهسها اذا اخذه بمقدم اسنانه وعرق العظم واعترقه اذا
اخذ ما عليه من اللحم واستعار هما للقضا كأنه اخذ جميع ما فيه من اللذة
وقوله عفص الأديم اي طرى الجسم حتى خفت ماء ارتجى
وصرمهما صرم المرس ماذا اعصاره وذلك حرث المغنة
او طفس المأثم جمع مأرب ومأربة وهي الحاجة والمرس
الحبل والحوب الاثم والمغنة عاقبة الشيء والطفس الدرن
والوسخ واستعار لفظ العصارة لما صدر عن الشهوات
من الآثام وقوله او طفس يحتمل ان يكون او بمعنى
الواو في مذهب الكوفيين ويكون المعنى ان عصارة
ذلك الاثم في الآخرة ودنس للعرض في الدنيا وهو قول
الى ثواس وعلقت ما قد امر اشتبه ماذا اعصارة
تم ذلك اثام ما قرع لامح الوشين فيه لتطهير النجس

رب السلاهب

رب السلاهب والقواضب والمقانب والخمس قوله فاقرع
يخاطب نفسه اي ارجع والمفزع الملجأ والسلاهب جمع سلهب
وهو الطويل من الخيل والقواضب جمع قاضب وهو السيف القاطع
والمقانب جمع مقنب وهو من القوم ما بين الثلاثين الى الاربعين
والخمس خميس وهو الجيش لانه خمس فرق المقدمة والقلب
والميمنة والميسرة والساق والبيض والبيض القواطع والمطارف
الخمس المطارف جمع مطرف وهو السيد والخمس جمع احمس
وهو الشجاع والحماسة الشجاعة والجامحات الشامسات
وقرحها الصيد الشمس الجامحات المسرعات من الخيل رئيس
العرض اليه شموس وشماس اي يمنع ظهره وركوب شموس
صعب الخلق وهو الفم الصعبة التي لا تملك ظهورها
والصيد الملوك والشمس جمع شموس وهم الاشداء
الذين اخلاقهم شديدة من كثر مرار العنان مطاهم
صعب شمس اي صعب في نفسه عسر عنه راكبه ومور
عنانه لكثرة حركته ونشاطه للشرك مما اثم والمطهم

مرآة رابطه والمطهم الوش
اللتام الخلق وقوله صعب
شمس مع

المأثم الحاصلة من اتباع الحمص لفتح الجمل وغبار بدء الحرب وقوله
للشرك ارادهم الشرك والمأثم بسبب القتل وكون الطير
في عرس بسبب القتلى ايضا لانها ترتع في اجسادهم وتشرب
من دمائهم عقيب سهوم العسكر الجلي قدما فانه رئيس
عقيب العسكر الجلي اي عسكر طلحة والزبير ونسبه الى الجمل
لان الواقعة تسمى وقعة الجمل اي جمل عائشة بنت ابي بكر
وكانوا حوله يقاتلون ولم يكسر حتى امر علي عليه السلام
بعقره فعقر فهربوا فلذا قال ع لاهل البصرة في خطبة كنتم
جند المرأة واتباع البهيمة رغا فاجبتم وعقر فهربتم وكان
طلحة والزبير قد بايعا امير المؤمنين عليه السلام بعد
قتل عثمان لغرض دنيوي اراداه فلما لم يجبهما اليه نكثا
البيعة وخرجا بعائشة الى البصرة فافسدوا اهلها حتى صار
اليهم امير المؤمنين ثم جاءهم واما طلحة فقتله بعض اصحابه
وهو مروان بن الحكم لانه كان ممن حلب على ابن عمه عثمان
رماه بسهم فقتله من حيث لا يعلم واما الزبير فمال الى الصلح

وذكره

وذكره لقول النبي صلى الله عليه وآله ستحاربه وانت ظالم له
فاسترجع وقال اذكرتني شيئا انسانيه الدهر ثم فارق
المعركة فاستقبله عمرو بن جرموز فقتله غيلة وقد قام يصلي
واتى بسيفه وفي رواية براسه ايضا الى امير المؤمنين عليه السلام
فبشره بالنار فبكى وهو يقول اتيت علياً برأس الزبير
ابغي به عنده الزلفة فبشرني بالنار يوم الحساب فبئس
بشارة ذي التحفة فذكر ان هذا ابن جرموز خرج في
مع اهل النهروان فقتل معهم فاستحق النار لصدق قول
النبي صلى الله عليه وآله بشر قاتل ابن صفية بالنار وكان النبي
قد قال لامير المؤمنين ع انك ستقاتل الناكثين والقاسطين
والمارقين فهؤلاء اهل الناكثين الذين نكثوا بيعته
علي عليه السلام وثنت اعنتها الى حرب ابن حرب فانكس
لما ذكر الناكثين شرع في القاسطين وهم معوية وحزبه
والضمير في اعنتها يعود الى الجيش المتقدم ذكرها وابن حرب
هو معوية ابن ابي سفيان بن حرب ... وقع في امر ...

وذكر انه رده مقرونا برفع المصاحف لتستين من الحكام وعشرين
ان يحزن ومنه قوله تعالى فلا تبتئس بما كانوا يفعلون ان لا تحزن
ولا تشتكي وقوله رفع المصاحف ذكر حال ما جرى لمعوية وذلك
انه كان واليا على الشام من قبل عثمان فلما رجع الامر الى
امير المؤمنين ع بعد قتل عثمان انفذ اليه جرير بن عبد الله
يامره بالبيعة فدافع وماطل ثم استنهض اهل الشام بشبهة الطلب
بدم عثمان الكاذب بالمطالبة فاصر على المعصية فسار اليه امير المؤمنين
عليه السلام في عسكره وسار معوية في اهل الشام فالتقى الجمعان
بصفين وهي ارض معروفة ووقع بينهما حروب عظيمة اتفقت
عن سبعين الف قتيل في رواية وفي يوم الهرير وليلته صلوا
الصلوات بالنهار ولم يصلوا الا بالتكبير وقتل امير المؤمنين ع
بيده في ذلك اليوم والليلة خمسمائة رجل وزيادة وقتل
من اصحابه فيهما الف رجل والمقتول يعدلهما اويس القرني
راهب امته وخزيمة بن ثابت الانصاري ذو الشهادتين
وقتل من اصحاب معوية في اليوم والليلة سبعة الاف رجل

على رواية

على رواية تحكي ذلك الخوارزمي فلما راى معوية القهر والاخذ استشار
عمرو بن العاص فاستشاره فاشار عليه برفع المصاحف على الرماح
فرفعوا المصاحف وقالوا يا اهل العراق ندعوكم الى كتاب الله
من فاتحته الى خاتمته فاخذ ذلك بما فيه وقطعوا بما فيه فاحجم اهل
العراق من القتال فقال لهم علي عليه السلام انها حيلة وخديعة
فلم يقبلوا واختلفوا بينهم فلما راى امير المؤمنين عليه السلام اختلافهم
وضعفهم اجاب الى الصلح واتفقوا على تحكيم حكمين يحكمان بكتاب
الله تعالى بين الفريقين فحكم معوية عمرو بن العاص واراد امير المؤمنين
ان يحكم عبد الله بن العباس رض فلم يوافقوا وحكموا ابا موسى الاشعري
وكان منحرفا عنه عليه السلام وبطلت الحرب بتلك الحيلة ثم لما
اجتمع الحكمان في الموضع يقال له دومة الجندل خدع عمرو ابا
موسى حتى اصعده المنبر فخلع امير المؤمنين ثم كما يخلع خاتمه
من اصبعه ثم صعد عمرو وبعده فاثبت معوية كما اثبت خاتمه
في اصبعه والقصة طويلة فلق الحسام والسيف الهندي وعاد الرمح
الورس فالقاع واعين مسهدة وغلب مجلس العذر الكدر

منسوب الى العندم وهو البقم وقيل دم الاخوين والورس الاصفر
كانه طلي بالورس وهو نبت اصفر يكون باليمن والنطاع جمع
والمسهدة الساهرة والمختلس المستلب وبرت بارض النهروان
فرتوعت ركبتي قدس النهروان نهر بين قرى رجوه لما عقده
وقعة الخوارج وقدس جبل عظيم بنجد واديه ساكنة وحركتها حرارة
وضمير جرت يعود الى الخيل المتقدم ولما ذكر الناكثين والقاسطين
ذكر بعدهم المارقين وهم الخوارج وتسميتهم بالمارقين لقول النبي عليه السلام
انهم يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية وكان من
شانهم انه لما وقع التحكيم ندموا وقالوا نحن كنا كفرنا وقد اسلمنا
وتبنا ولا ينبغي لرجال ان يحكموا في دين الله وقالوا ان معوية
كافر ونسبوا امير المؤمنين عم الى الكفر لكنه لم يرض
بالتحكيم ومذهب الخوارج ان صاحب الكبيرة كافر وكانوا
ستة الاف رجل اجتمعوا في قرية يقال لها حروراء فبعثوا
اليها فخرج اليهم امير المؤمنين عم وحاجهم فرجع منهم البعض للقتال
وتخلف الباقون فقتلهم بارض النهروان ولم ينج منهم الا ثمان

اللون

اللون برق مختلس والصوت رعد مرتجس المختلس الذي يختلس
الابصار اي يخطفها والمرتجس الذي يحصل منه رجس وهو الصوت
الشديد فقذت مناكبها على هام الخوارج كالقسي السنابك
جمع سنبك وهو مقدم الحافر والقسي جمع قوس وهو اعلى
البيضة من الحديد يعني ان حوافر الخيل قد صارت على رؤسهم
وهم قتلى كانها البيض يرمي بها بحر الوغا احد الملاحم والوطيس
الملاحم جمع ملحمة وهي الوقعة العظيمة والوطيس جمع وطس
وهو التنور ويستعار لشدة الامر ويقال حمي الوطيس اذا اشتدت
الحرب الزاهد الورع التقي العالم الحبر المدلس صلى
عليه الله ما غار نجم وما كلس الزاهد التارك والورع
العفيف والحبر بالفتح والكسر العالم والمدلس الفطن
الفهم وغار النجم اذا اتى الغور وجلس اذا اتى نجدا الاول
ويسمى الجلس نجد ثمه القصيدة القصيدة الثالثة من جمهريات الكعبي رح
لمن ظعن بين الغميم وحاجر برعن خشوم في الظلام الدياجر
الظعن جمع ظعينة وهي في الاصل الهودج ويسمى المرأة ظعينة

ما دامت في الهودج فإن لم تكن أطلق عليها هذا اللفظ
تسامحاً والغيم وجاء بوصفان والغيم الكلا تحت الكلا
اليابس والمحاجر ما يمسك الماء من المكان المنهبط وهي جمع
محجر والدياجر جمع ديجور وهو الليل المظلم ويريد بالظعن
هنا النساء ولهذا أشبههن بالشموس حيث شبهت بيضات
النعام بقولها من العيس أشباه النعام النوافر والعرب تشبه
المرأة بالبيضة واللؤلؤة والظبية قال الله تعالى كأنهن
بيض مكنون وذلك لصفاء البيض وبياضه ونقائه وكلاهما
والعيس جمع أعيس وعيساء وهي الإبل البيض وقيل كرائم
الإبل وشبهها بالنعام لسرعة سيرها وخص النوافر لأن
سيرها أسرع من دون ذلك المخاطبة قائلة ترين
وما في المسبلات الجآذر الخدر الستر وتسمية المرأة
بالظبية مجاز للنسبة الحاصلة بينهما في حسن العينين
والعنق والمسبلات الأستار ذوات الأسبال والجآذر
جمع جاذر وهي التي في خدرها أي في احجابها وخص بالتبدت

لكونها

لكونها أقوى وأجرى وخص الجآذر لأنها تهاب أكثر من الظواهر
تنوء بأعباء الحلي وإنها لتضعف عن لمح العيون النواظر
تنوء تنهض مثقلة لشدة مشقة والأعباء جمع عبء وهو الثقل
والحلي جمع الحلي مثل ثدي وثدي وهو فعول وفيه تكسر الفاء
لمكان الياء وقرأ من قرأ من حليهم عجلاً جسداً بضم الحاء وكسرها
يجمع البشر مخرج التعجب لأن من تضعف عن لمح البصر كيف
تحمل أثقال الحلي وهذا أنظر فيه الأول المعري الشعر وبآثره
حمليها أي شفاحين الخط لمن أعيى عن النظر إذا اعتجرت
فاني الشوق حيالها تبارح وجد في قلوب المغافر
اعتجرت أي لبست المعجر وهو ثوب تلفه المرأة على رأسها
والقانئ الأحمر والشفوف جمع شف وهو الثوب الرقيق
والتبارح الشدائد والمغافر جمع مغفر قال الأصمعي هو زرد
تنسج على قدر الرأس يلبس تحت القلنسوة والمغفر
الستر والمنادى في قولها حيالها محذوف أي يا قوم احفظوا
لها واللام للمستغاث له وفتحت لاتصالها بالضمير

والمعنى ان هذه المرتبة اذا وضعت هذه الصفوف مثالا لما حصل
في قلوب المنافقين او سلطها عليه هذه المعنى ويجوز ان يكون الكلام
على تقدير حذف المضاف اي في قلوب اصحاب المنافقين فههنا
يكون الكلام حقيقة وعلى الاول مجازا ومثال الاول قول ابي [illegible] ومنه
البيت للمتنبي في قوله سترة في قلوب الطير موقعها في قلوب
الميض والبلبل اذا اراى ورائها راس لا لبسه راس المغافر
اعلا منه في القرب عميل وكامل الزيف وتسمى [illegible]
منصور الكلبة لما فر الزيف السكران لانه تبرق [illegible]
ومنه قوله تعالى لا يصدعون عنها ولا ينزفون اي لا يسكرون
والكتيبة الجيش لهام حضن وردي في الهوى وتستمى وفاض
احماري وصفو سراري فسارت بعضها الاسمر عاق
سواي وحجها الاسمر ناظر وتعجل اليها الناس عبري
كجاري فتحا سواها تمر بادو وحاضر فيا جنة فيها الهوى
ولم احف حول عنها في الجبال النواظر النواظر جمع
ناظرة وهي الجنة الرابعة ومن الابيات لما هو

يعاقب

يعاقب في حسابها غير مشرك ويحرم من نعمائها غير كافر
الحسبان مصدر حسب احسب حسبانا بالضم اعلاه ومنه حسباه
وحسابه ايضا والحساب الاسم ولما استعار لهذه المرة لفظ
الجنة لما فيها من اللذة والنعم وعبر حالها مكروه تتعب فيها
العذاب وذلك لسبب حظيئها وهجرها وجعلها تعاقب غير مشرك
وهو الذي لم يحب معها احدا وتحرم غير الكافر وهو الذي
لم يكفر حقها علمتك مد قرب الديار بنا مع لديك ولا بعد
الديار لغائب وما قرب الوصال بها متباعد المودة
الا منه قرب للعاجز [illegible] برب القضيبة والغنا
المثقف والبيض الرقاق البواتر القضيبة الاسنة
منسوبة الى قضب وهو رجل كان يعمل المثقف المقوم
المعتدل وبالساجات السابقات كانها من الباريات
الغارفات الاعاصر الساجات الخيل التي تعدو كانها
الرياح وهو من النشر اي البسط وسبق الرياح التي تاتي بها
بالمطر والغارفات [illegible] صفات للرياح وتحمل

وذلك وقال ابن قتيبة في قوله عز وجل والفارقات فرقا انها
الملائكة تتنزل تفرق بين الحق والباطل وكذا قال العزيزي
فاما العاصفات فانها الرياح القوية شبه جري الخيل بجري الرياح
العاصفة رعوج مرنات وصقور صوائب وفلك باذى العباب
هوادي العوج المرنات القسي والصقور الصوائب السهام
والفلك السفن والآذي موج البحر والجمع اواذي والعباب
معظم الماء ومعظمه ونواحي حواشي الماء الصوت لقد فاز
عبد الموصي ولاده ولو شابه بالموبقات الكبائر الموبقات
المهلكات في الآخرة وقد جاء في الحديث حب علي حسنة لا تضر
معها سيئة وبغضه سيئة لا ينفع معها حسنة ومشابه خلطه
وخاب مباديه ولو علقت به قوادم فتاء الجناحين
لكان حقا ارتفعت والقوادم جمع قادمة وهي الريش
الأول من الجناح في كل جناح عشرة والخوافي والعقاب
والكاسر التي تكسر بالقيد معه مقصر مثل ذلك والمكسر
الى معلوة لا ينجوا ولا يخلف لهم الهلاك لو كان اي ع[illegible]

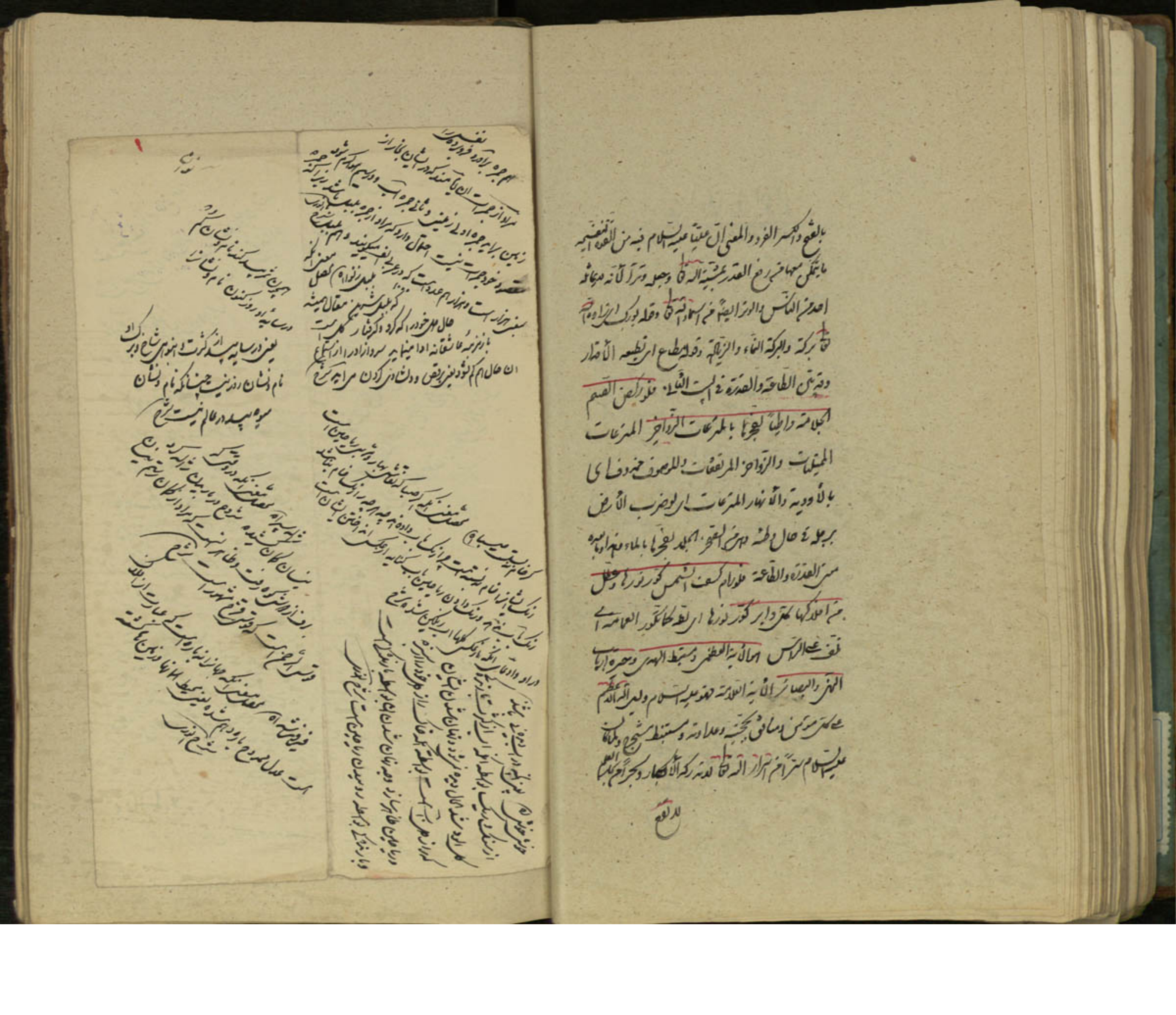
جناح

جناح هذه الطائر وقوله فتاء الجناحين ان فتية الجناحين الهو
النبأ المكنون والجوهر الذي تجسد من نور من القدس اراد
النبأ هو الخبر والمكنون المستور كأنه خبر من الله لا يعلم تفصيله
الا هو والجوهر يريد بها الأصل وتجسد اي تصور واراد انه
مشرق وبين الخوارزمي باسناده الى رسول الله صلى الله عليه وسلم
انه قال كنت انا وعلي نورا بين يدي الله قائم قبل ان يخلق
آدم باربعة عشر الف سنة فلما خلق الله آدم سلك ذلك
النور في صلبه لم يزل الله ينقله من صلب الى صلب حتى اقره
في صلب عبد المطلب ثم اخرجه من صلب عبد المطلب فقسمه
قسمين قسما في صلب عبد الله وقسما في صلب ابي طالب
فعلي مني وانا منه وهذا معنى قوله تجسد من نور القدس
واراد انه صار ذلك النور جسدا ودر والمعجزات الواضحات
الظاهرة الظهور على مستودعات اسرار الله معجزاته وكراماته
وعلمه بالمغيبات فاشهر من الشمس ابين من فلق الصبح
فمن ذلك كشفه على الماء الذي عند الراهب بصفين وذكره

ومنه ما روي انه عليه السلام كان جالساً في مسجد الكوفة في جماعة فيهم
عمرو بن حريث فاقبلت امرأة مختمرة لا تعرف فوقفت وقالت لعلي
عليه السلام يا من قتل الرجال وايتم الصبيان وارمل النساء
فقال لها انّ هذه لهي السلقلق الجلعة المجعة وانها لهي هذه
شبيهة الرجال والنساء التي ما رأت دماً قال فولت
هاربة منكسة رأسها فتبعها عمرو بن حريث واوصلها داره
وامر جواريه ان ينزعن ثيابها لينظر اليها فبكت وسألته
ان لا يكشفها فقالت انا والله كما قال لي ركب النساء [?]
وانثيان الرجال وما رأيت دماً قط فتركها والسلقلق السليطة
وهو من السلق وهو الذئب والجلعة المجعة الفاحشة التي لا
والركب منبت العانة ووارث علم المصطفى وشقيقه
اخا ونظيراً في العلى وآلا واصل الشقيق الاخ والآل واصل
جمع آصرة وهي القرابة وكلما يعطف على الانسان
من رحم او صهر او معروف يقال انه ثم اشتق من الاسم [?]
فائدة في علاه وخلائقه الكريمة التي تعطف الناس عليه

الا انما الاسلام

الا انما الاسلام لولا حسامه لعفطة عنز او قلامة حافر انما
كلمة تفيد الحصر لانها مركبة من ان التي للاثبات وما التي للنفي
والحصر حاصل من اثبات ذلك الشيء ونفي ما عداه والعفطة من العنز
الحبقة ومن الشاة ما ينثر بانفها كالعطاس وقيل ما له عافطة ولا نافطة
اي لا عنز ولا شاة والمراد انه اراد بالعفطة ما ينثر بانفها ويكون
مجازاً والمعنى انه لولا جهاده عن الاسلام لكان حقيراً لا
العفطة وقلامة الحافر حقيراً قال الا انما التوحيد لولا علومه
لعرضة ضليل ونهبة كافر وايضاً لولا علومه التي لقنه من اسرار
الكلامية لكان التوحيد معرضاً لذهن الضلال ونهبها بايدي
الكفار فان جميع العلوم الاصولية التي تنبت عنه تروى
وكلامه استدل العلماء في التوحيد واهتدوا الى طرق
العدل والتعليل كثير الضلال ولولا تنبيهه لم يذكرها المجاري [?]
ما لكه وهي مال والنهب بمعنى كذا قال ابن فارض الا
انما الا مدار طوع يمينه فنورك من شمس مطالع دائر [?]
الا انه اجمع مدار وهو مضارع [?] والمعنى العقد والدور [?]



بالفتح والكسر الفوج والمعنى ان عليا عليه السلام فيه من القوة [illegible]
ما يتمكن معها من رفع الغدر بشبه الله تعالى وجهه ومن ان له [illegible]
احد من الناس والرزايا [illegible] من اسمائه تعالى وقوله بورك اي زاد وتم
له بركة والبركة النماء والزيادة وقوله تطاع اي تطيعه الاقدار
وفيه بين الطاعة والقدرة في اثبات الثناء. قوله لو ركض الصم
الجلامد وارقيا لفجرها بالمترعات الزواخر المترعات
الممتلئات والزواخر المرتفعات وللموصوف محذوف اي
بالاودية والانهار المترعات اي لو ضرب الارض
برجله في حال وطئه من الصخر الجلمد لفجرها بالماء منه لما به
من القدرة والطاعة. قوله لو رام كسف الشمس كور نورها وحل
من افلاكها [illegible] داير كور نورها اي لفها كما تكور العمامة اي
تلف على الراس. قوله [illegible] الاعظم ومسقط الهدى ومعدن ارباب
النهى والبصائر الائمة [illegible] هو عليه السلام ولي الله الاعظم
على كل من [illegible] ومنافق بحجته وعداوته ومسقط [illegible]
عليه السلام [illegible] اسرار الله تعالى [illegible] الاظهار وبحر [illegible] العلم

للدلوع

لم تقع في ساحل الابصار وكان في زمن الغضايرى ما لا تطلع على
كنهه الا الله تعالى لا جرم تقطعت فيه انفاس الواصفين وحارت
في حقيقة حصوله بصاير العاقلين فانها اعجوبة حيرة ارباب النهى
دام بصاير رحمه الله منه يوم بدر خصوصه حتى قتل من آل بدر مبادر
الى يوم وصف بدر واسم ما كان عند الوقعة وقال الاخر
بدر [illegible] بعد [illegible] قتل الى السهم [illegible]
[illegible] قتل [illegible] الواحد [illegible] السهم والمبادر [illegible]
والعمر [illegible] الامير المؤمنين [illegible] وفي حضرته بجوار ان
[illegible] عليه السلام وان [illegible] الا الله تعالى [illegible] امير المؤمنين
[illegible] جانب الارض العراق بالعباب
[illegible] جانب الاخطر [illegible]
العدو اذا [illegible] الا دل الراكب [illegible] الكون
والعمر [illegible] له [illegible] ام السماء
صواعق لم تنج [illegible] السماء المطر
وقال [illegible] اذا نزل السماء بارض قوم رعيناه ولو كانوا

منعت [illegible] بازده طالع برا
[illegible] جان [illegible]
[illegible] بتن بازیت [illegible]
یعنی جان [illegible] قبض روح دهان [illegible]
بر حکم و فرمان او [illegible]

کر توهر چو عقرب [illegible]

یعنی ممدوح را آن قدرت هست که چشم گاو فلک را
بکند و بجای جوهر در شمشیر بنشاند و این که [illegible] الست
از بابت ترحم ز شور است که مبادا اثر منش عقرب باشد
و بد چشم باشد [illegible] که [illegible] باشد یعنی
اگر اثر از نقص خودش [illegible] چشم خود [illegible] کند در قبضه
شمشیر او [illegible]

[illegible]

بو عالم جاه [illegible]
مقصد آنکه جز ما را بحقیقی و گمان توان دانست

شاهی کیجو کر [illegible]
[illegible] ممدوح [illegible]
که هرگاه دست [illegible] تقبیل [illegible]
[illegible]

در کار با امید [illegible]
یعنی [illegible] که در کار قرار [illegible]
رسند و گاه [illegible] کشته یا برفان رسند
امید هست که [illegible] از اسباب [illegible] باشد
[illegible]

و در طلب عالم جاه تو [illegible] گمان [illegible]
رسیده [illegible] دیگر [illegible] رسیدن [illegible]
و دانستن [illegible]

لم تقع

غضا وأم السماء أصله وهو السحاب ورشح جمع راشح
الساقط والكاسر الذي لا درع عليه ولا مغفر يريد ان الجيش
بأجمعه في الدروع والبيض حتى لو كان سقطت صاعقة لما جرحت
رأس أحد منهم فكان وكانوا كالقطامي ناهض البغاث
فتفرى شلوه في الأظافر القطامي بفتح القاف وضمها الصقر
والبغاث بضم الباء وفتحها وكسرها طائر يصيده الطير وهو طائر
بطيء أبغث أي أغبر وشلوه جسده شبه أمير المؤمنين ع بالصقر
وشبه ذلك العسكر الموصوف بالبغاث والصقر إذا ظفر به مزق
لحمه وسقى دمه سرى نحوهم رسلا فصارت طلولهم من الخوف
وهذا الجزء في المحاجر الرسل السير السهل ومنه قولهم على رسلك
أي رويدك والوخد السير السريع والمحاجر جمع محجرة وهي المقدم
يعني أنه عليه السلام سرى إليهم ساريا فصعدت قلوبهم الأحجار
ثم سرعة إليه خوفا منه كأن الطلال المشرفة من كرى
ما بقي الا مصر المحاجر الطباب المرد والمشرفة السيوف
وقد تقدم ذكرها والمحاجر جمع محجر وهو ما حول العين وفوق الحجب

الرؤس

هي الرؤس شبه حدود السيف بالنوم الذي لا ممر له الا
بالرؤس فلا تحسب الرعد رجس غمامه ولكنه من بعض تلك
الزماجر ولا تحسب البرق نارا فإنه وميض أتى من ذي الفقار بعثر
ولا تحسبن المزن تهمي فإنها أياديه تهمي بالوطف من قربه الكث
الجهد تحسبن بفتح السين وهو الأفصح وقرئ بالكسر ايضا وهما در
في هذه الكلمة وأخواتها وهي حسب ونعم لأن الماضي حسب بالكسر
وحق لانه في مضارعه بالكسر وقد جاء هذا نادرا والرجس الصوت
الزماجر صياح الرجال في الحرب والوميض لمع ا
البرق والفاقر يريد به فاقرة وهي الداهية والمزن جمع مزنة
وهي السحابة تهمي تسيل والأوطف السحاب الداني من الأرض
لأثقاله بالماء والهامر السائل يقول ان زماجر الرجال
هي الرعد الحقيق ووميض ذو الفقار هو البرق الحقيق وغيث
السحب هو جود كف أمير المؤمنين ع وفيض كرمه والرعد
والبرق والغيث المعهود ليس له في الحقيقة تحقق مطرح عن درجة
الاعتبار وهذا من المبالغة في الوصف تعالت معنى بدع فاقع جا

يمدحك بين الناس اقصر قاصر المخاطب الذي يتكلم بالخطابة وهو
الكلام المشهور المسجع صفاتك اسماء وذاتك جوهر بريء المعاني
من صفات الجواهر تنزه عن الاعراض والاين والمتى وتكبر
عن التشبيه بالعناصر قوله صفاتك اسماء اي لازمة لك كلزوم
الاسم مسماه وقوله وذاتك جوهر بريء المعاني من صفات الجواهر
يريد بالصفات ما ذكره في البيت الثاني وهي الاعراض والاين
والمتى اذ كل جسم لا ينفك منها فهذه الصفات منه ابعد منها في غيره
اما الاعراض فانه عليه السلام لا يحزن كغيره من ذوات الطباع لفوت الدنيا
ولا يفرح بما اوتي منها ولا يكون له خوف عند منازلة الاقران ولا غير
ذلك من اعراض الدنيا لكن بامر فيها فانه في ذاته عليه السلام
واما الاين وهو المكان فليس مكانه في المكان غيره لان مكانه
اما محراب صلوة او معركة جهاد او سعي في سبيل الله تعالى واما المتى
وهو الزمان فلا نسبة بين زمانه وزمان غيره وكيف وزمانه لا ينقطع
الا في سبيل الله مصليا او صائما او قائما او داعيا او مجاهدا الى
ما لزم في المكان من الطاعات يلزم مثله في الزمان فضلا عن غيره

في الصفات

في الصفات الظاهر هذا اذا حملنا الكلام على حقيقته واما اذا حملنا
معنى البيتين على المجاز والمبالغة فتاويله ما روي عن الله عز وجل
على لسان الصادق المختار صلوات الله عليه ما ترددت في شيء
انا فاعله كترددي في قبض روح عبدي المؤمن يكره الموت
وانا اكره مساءته والله تعالى لا يتردد وتاويله لو كنت ممن يتردد
لترددت وكذا قوله تعالى قالتا اتينا طائعين وقول النبي عليه السلام
لو كتب القرآن في اهاب ثم القي في النار ما احرقته وتقديره
لو كانت النار لا تحرق شيئا بعد لعظم شانه لم تحرقه ونظير
هذا كثير في كلام العرب نظمه ونثره والعجب ممن يستنكر مثل هذا
المدح لامير المؤمنين كرم الله وجهه مع ان ما في المغرب ممدوحه متعرضا
لصفات الله تعالى مع فرط سكر تشعشعه مكرر حتى اذا حجب
عنا بينها بين التقريب والتبعيد وجدت موضع بيان صحيح وما
وجدت موضع تكييف وتحديد وهذا غلو فاحش واما قوله
ويكبر عن تشبيه بالعناصر فهذا مخلوق من نور كما تقدم خبر
آدم عليه السلام ثم انتقل ذلك النور في الاصلاب الى ابيه

او الطاف قوم في المشاعر والصفا فقبرك ركني طائفا ومشاعر
المشاعر جمع مشعر وهي مواضع المناسك والصفا من جملتها والمراد انه
يختار زيارة قبره عليه السلام على المشاعر فلذلك فضله بالذات
والعرض وفضل المشاعر بالعرض لا بالذات فزيارته عليه السلام
اتم واكمل من زيارتها وان رجح الاقوام نسك عبادة فمنسك
اوفي عدلي وزخاري انسك العبادة والناسك العابد والنسك
جمع نسيكة وهي الذبيحة واضاف النسك الى العبادة لاختلاف
لفظهما ولاريب ان محبته عليه السلام مجردة عن العبادة
اتم وانفع عند الله من العبادة مجردة عن محبته لان محبته تستلزم
الثواب الدائم وعدمها يستلزم العقاب الدائم وان اتى رجل
بعمل صالح وما احسن قول الشيخ المفيد ره في هذا المعنى الولاء
حافظ للعمل ما كان حسنا كثره وان كان سيئا كفره وبعد
لا تاثير له في الولاء والذي يظهر من كونه في هذا البيت وما ياتي في
بعده اشتراك العمل بالقصيدة الكافية على شفاعته عليه السلام مع ان هذا دال على
بناء المذهب بانه من قوة النقل فيه وصدق المحبة لمن حبه حق قوله

والنوكى

وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا وآخر سيئا عسى الله
ان يتوب عليهم ان الله غفور رحيم وتحت قول النبي صلى الله عليه وآله لو احب
احدكم حجرا لحشر معه اضافة الامام ورد من الاخبار في هذا المعنى
شيئا من ذلك وان صام ما بين في الهواجر حسبة فمدحك
اسنى من صيام الهواجر قال ابن دريد احتسب كذا اجرا والاسم
حسبة وهي الاجر والجمع الحسب والاسنى اشرف ولاريب ان مدحه عليه السلام
افضل من الصيام لان الصيام لازم والمدح عبادة متعدية
والمتعدي افضل من اللازم واعلم انه ان اطعت غوايتي
فحبك اسنى في المال الحوافر الغواية مصدر غوى الرجل يغوى
غيا وغواية فهو غو اذا ضل فان اكن فيما جنته شر مذنب
فربك يا خير الورى خير غافر فإنه ما اقلعت عن لهو صبوتي
ولا اسمع الاحوال لوم معاذري اذا الكشف بالشيب ان في الكبر ما
اطعت الهوى والغي غير محاذر اقلعت كفعت والاصول الاول
فقد تقدم التنبيه على معنى هذه الابيات واوردنا شيئا من صحيح النقل
لتقويه لقول ابن ابي الحديد من ذلك ما رواه الخوارزمي تمام حديث

في حق علي عليه السلام مرفوعا الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم انه قال حق الله تعالى قسمت
بعزته وجلاله ان ادخل الجنة من اطاعه وان عصاني واقسمت بعزتي وجلالي
ان ادخل النار من عصاه وان اطاعني وهذا حديث صحيح من طريق العامة
شاهد لدعوى ابن الحديد ومن ذلك ما اورده ابو اسحق الثعلبي في كتاب
الكشف والبيان في حديث يرفعه الى جرير بن عبد الله البجلي قال رسول الله
من مات على حب آل محمد مات شهيدا الا ومن مات على حب
آل محمد مات تائبا الا ومن مات على حب آل محمد مات مؤمنا
مستكمل الايمان الا ومن مات على حب آل محمد صلوات الله عليهم اجمعين
بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر ونكير الا ومن مات على حب آل محمد
زف الى الجنة كما تزف العروس الى بيت زوجها الا ومن مات على حب
محمد وآل محمد صلى الله عليه وآله مات على السنة والجماعة ومن ذلك حديث
رفعه الخوارزمي الى ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله لو اجتمع
الناس على حب علي عليه السلام لم يخلق الله النار ومن ذلك حديث آخر
عن الرضا عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
يا علي ان الله غفر لك ولشيعتك ولمحبي شيعتك ولمحبي محبي شيعتك

تمت

فاتت الا انزع البطين منزوع من الشرك بطين من العلم وبالسلام حقيق
رسول الله صلى الله عليه وآله يا علي انك قسيم النار وانك تقرع باب الجنة
فتدخلها بغير حساب والاخبار في ذلك لا تحصى كثيرة لنصرك في الدنيا
بما استطيعه فكن شافعي يوم المعاد وناصري فليت ترابا حال
دونك لم تحل وساتر وجه منك ليس بساتر لتنظر ما لذ في الحسن
وما جنت عليه العدا من مقطعات الجواير فلم الا من فظيع فظاعة
فهو فظيع اي شديد شنيع مجاوز المقدار وكذلك افظع فهو مفظع
والجواير جمع جويرة وهي الحنانة من ابن زياد وابن سعد وامره
ابن سعد وابناء الاماء العواهر ابن زياد عبيد الله وامه مرجانة
وابوه زياد دعي ابي سفيان لسنه لها التي سمية عليه زياد ابن
ابيه امه سمية امة نشية الرحم عاهرة ذات علم تعرف به وطئها
ابو سفيان وهو سكران فعلقت منه بزياد وولدته على فراش
زوجها عبيد الله ما دعاه ابو سفيان سرا فلما آل الامر الى معاوية
استلحقه وقربه فلما آل الامر الى يزيد عليه اللعنة صير عبيد الله ابن زياد
امير الكوفة والبصرة ليقتل ابن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عمر بن سعد الذي

حيث لا يخرج إلا نكدا وأما ابن هند فإنه يزيد ابن معاوية وهند هذه
جدته لأبيه بنت عتبة بن ربيعة بن عبد شمس بن عبد مناف وعتبة
هذا قتله أمير المؤمنين عليه السلام وعمه حمزة سلام الله عليه يوم بدر
ولهذا شقت هند حمزة وأكلت قطعة من كبده بمضغتها وأرادت
بلعها فلم تقدر فلفظتها ذلك أنه لما اتصل الخبر بحمزة أن تحل فيها شيء
في معدة من تحرق بنار جهنم وكانت هند مشهورة بمحبة السودان وذكروا
أنها ولدت ولدا أسود على شكل الحبشة وألقته في خربة ورثته
في بعض التواريخ وعليه أشار حسان بن ثابت شعرا
لمن الصبي بجانب البطحاء في الترب ملقى غير ذي مهد نجلت به
بيضاء آنسة من عبد شمس صلتة الخد ومعوية نسب إلى
أربعة أنفس وكان زنيما فقال هو وأبوه وولده يزيد
فقاتل الحسين عليه السلام وفعل في المدينة من القتل والفساد ما فعل
ثم بعد ذلك قتل في رمي الكعبة بالمنجنيق وحصارها وإحراقها
ما هو مشهور وكان زنيما مثله أيضا والذي خبث لا يخرج إلا نكدا
وأما ابن سعد فإنه عمر بن أبي وقاص وكان مطعونا في نسبه

في ولادته

في ولادته وسعد أبوه من أحد الستة الذين جعلهم عمر بن الخطاب من جملة
للشورى وهو صاحب الصفين في أحد القولين وكان انحرافه عن أمير المؤمنين
ولم يبايعه بعد قتل عثمان وعتبة ابن أبي وقاص أخو سعيد هو الذي
كسر رباعية النبي صلى الله عليه وآله يوم أحد وشج رأسه وشق شفته
بحجر رماه به وابنه عمر بن سعد ولاه عبيد الله بن زياد إمرة الجيش
حيث لقتال الحسين عليه السلام و ذرية البتول الطاهرة
فقتل وجرى كل من هؤلاء في عرقه الخبث والذي خبث لا يخرج
إلا نكدا اللهم العنهم جميعا وأهل ذلك وأتباعه إلى ما جمع أمره وسلكت
الملوكة أصلها أمة بالتحريك تصغيرها أمية وهذه وردت إلى آل
عليهم السلام لا يبغضهم إلا خبيث الولادة فكيف من أسال دماءهم
ومزق لحومهم وهتك حريمهم أو كل حرب لتطال الآل
حرب لتطال أم الإمرة ولدته أعني قتلة الحسين ثم وجدا
تكلهم أولاد زنا رهوة بجمع الأدهم عظاظة بعتيد الحصى
دفعا ووطئ الحوافر اليحموم الأسود والأدهم بالخيل الجلد
هنا استعارة والعطاط صوت غليان القدر وموج البحر

ويريد بسواده كثرة غباره وعجاجه وبالغطامط كثرة اجابة والاصوات
اي لجيش هو صفته والرهج بالغين المعجمة قال ابن فارس هو شبه
الهوادي ترابا والمعنى ان هذا الجيش لكثرته وشدة وطئه في الحصى
يصيره رفاتا ترابا خشنا وهذا النظر فيه الى قول المتنبي في صفة
الجيش شعر اذا وطئت بايديها صخورا يفئن لوطء ارجلها
رمالا والنظر الاول لبعض العرب في صفة ابل انشده ابن
الاعرابي تكسر قيض بينها وبهاء البيض قشر البيضة والتهام
بالضم الزجاج لهام فلا فرع النجوم ممثل عليه ولا وجه
الصباح بسافر اللهام الكثير وفرع النجوم ما يصدر عنها من الضوء
والمعنى ان هذا الجيش لكثرة ما يعلو فوقه من العجاج لم يصل اليه
ضوء النجوم ولا ينكشف عليه وجه الصباح فلا يعرف الليل
من النهار فيا لك مقتولا لهامات العلى ونخعت مع اركان
عرش المفاخر وكم فيك مقتولا لذي النجب دمه
هدرت والعرش السقف واستعاره للمفاخر لارتفاع ونحو
ثم عرشه اي رفع امره وهدم عزه ويا حسرتا ادام الله ذا
من الناس

من الناس بعد قصلهم في الى واحد الحسرة اشد التلهف
على الشيء الفائت تقول منه حسر بالكسر يحسر حسرا وحسرة فهو
حسير والالف حسرتا مبدلة من ياء المتكلم ويجوز ان يكون الشدة
يا أسف كيف لم يكن فداء ابني القوم الذين كانوا لما
بني من الحسين عمه تسليم حيث ان ضلالهم باق الى يوم القيامة
فالهم قوما ان يكن فات نصرهم لعذر لمرزوع خطاي
فما فات حالها نصر منصوب كانه جواب الشرط في قوله
اذا لم يكن يقيل ان فات نصرهم بالخطار رهان
فما فات بالخاطر اي المرهم والمحبة واقامة قلبي على اتمام
وجوب ولاتهم والتحضر فيه يكول بالقول عنه تبدد الفعل
عجبت لاطراد الاخاشب لم تنخ ولا اصبحت سعودا
الكواكب الاطراد الجبل والاخاشب الجبلية العظيمة منها
ونحو تقطرب والمها تميد الراك بالجزم والياء
فيها ساكنة حذف الياء لالتقاء الساكنين وغورا
اي غائرة بمصدر وصف به قيل ماء غور اي غائر والذا

لا يعني بلا جمع ولا بوث ولا عار الماء او الفعل وجف وانشعب
لانه خبر مقدم لا مبتدء ومياه جمع كثرة لما واصله موه بالتحريك
لانه جمع في القلة امواه وتصغيره مويه والكواكب جمع كاكب وهو
البحر والنهر الكثير والشمس لم تكسف والليالي لم تخل الشهب
لم تقذف باسائم لحاي تي كسف الشمس وكسوفها
يتعدى ولا يتعدى مصدر الاول الكسوف ومصدر الثاني الكسف
والشهب النجوم والقذف الرمي وقوله باسائم لكاثر اسارة
الى امارات العرب تشمه من جرس الطير والتشاؤم والتيمن
كانوا يستدلون بما يقع على ايمانهم من الطير والوحش سانحا
فاهم يتفاءلون به نظرا الى ايمانهم ويتشاءمون بما يقع
من ذلك على شمائلهم لانه نير لهم مياسرة وكذا انهم
ينظرون لا يمين الى يسارهم وشماله والمعنى انه متعجب
كيف لم تحزن الكواكب سوء تي الكسف نهار الى دب كالقصر
والكلب الجليس اماكان في ذريه ابن فاطم مقتص
هبو او دام اوكسوف وذاهب وقوله

اماكان

اماكان استفهام تعجب من هذه الاجرام الفلكية والارضية كيف
لم يحدث فيها امارات الحزن ولم تظهر عليها آثار الجزع لهذه
المصيبة العظيمة والرزية الكارثة وفاطم يريد بها فاطمة عليها السلام والرفيقة
الهواء تخفيفا والرواسي الجبال الثوابت ولكنما حلف التوفيق
سنحه لها وغيره صاحب غير سادر السنحة الحسنة اسند
الغدر هنا الى النفوس العاتقة لانه العزم واذا كان الغدر طبيعة
في النفس نسب الجمع الى الغدر حيث لم يقع منهم ما ذكره آثار
الحزن في بني الوحي هل ابن الكتاب للناظم مقالة مدح
فيكم او لنا شر اذا كان سوى انشاء عن ورثتهم كم بابنا مجرا
فما ذر شاعر فاسم لولا انكم سبب الهدى نقص الورى
عن لاحب النهج لظاهر سبب جمع سبيل بعد الطرق وذكر
ويؤنث والسبيل ايضا السبب والوصلة واللاحب الواضح
فاعل بمعنى المفعول والنهج ايضا الطريق الواضح واضاف
احدهما الى الآخر تأكيدا ولاحب ظاهر صفتان لمحذوف
اي عن دين واستعار للدين لفظ النهج لسلوكه في الاستقامة

والهدى ولو لم تكونوا في البسيطة زالت واجوبت من ارجائها

يمن عامر البسيطة الارض ومن المعلوم الحق ان الارض لو خلت

لاهلها من لا حجة الله لخربت البلاد ولم يصح تكليف العباد وتقدم

ان الدنيا انما خلقت لاجلهم فلولاهم لم تكن مسامحكم صفى

مودة وامق يغض ثنا غيركم طرف جاحد منح يمنح بفتح النون

وكسرها منحه اذا اعطى والمنحة العطية والوامق المحب وغض الطرف

اذا اطبقه وهو كناية عن الاعراض والصدود القصيدة الحادية

في ذكر الحسين عليه السلام يا دوسم لا دستمك ريح زعزع

وسرت بليل في عراصك خروع الرسم الاثر ورسم الدار

ما لصق من آثارها بالارض والنسيم اذا كبر ودعا ورسمك

يريد ورسمك والزعزع الريح الشديدة والبليل الريح

الباردة الندية والخروع الضعيفة قال الجوهري كل نبت ضعيف

يتثنى فهو خروع اى نبت كان لم الف صلادى من فواد

بلقعا الا واثر من الاحبة بلقع البلقع الخالي يقول

ما وجدت صدري خاليا من قلبي الا لما خلوت من احبه

طال

فكان للدار كالقلب المجد حادى الغمام مدامعي بك فانثنت

جرل السحاب اى جرى طفح جاره آى اجرى والجول

جونة مثل رجل ضخم وهو الاسود المقتحم هنا والجون الكحل الابيض

وهو من الاضداد وجرى منقطعة جمع جسر شئ قبلي وقطع

وظلع جمع ظالع وهو الناخر في مشيه والمعنى ان السحاب

جرى مع مدامعي كالمصب لها فجميع السحاب الشديد

الماطر كالجمل المنقطع الاعرج بهذه الاستعارة للمبالغة في كثرة

البكاء لا يحك الهدى الملث فقد محا صبرك وورك

يدعك الاربع الهدى الاربى والملث الدائم وعالى الرسم

بان لا يمحوه الغيث فجرى الدمع عليه قد محاه وهو كلاف الطامع

كلما درس ودرس سروانية ماذا دثور يوجب عدم الصبر

وعدم التصبر يوجب البكاء والبكاء يوجب دثوره فهذا طراف

تجاوب الى درس الربع وايا يكمك مجزوم

واصله يحكك فسقطت الالا للجزم ما تم لو مكسد فهو اسعد

المى حتى نتدل فهو الكمد التشنع الا اسعد الذى

للبارك بن سعد يومنا بفتح العين لسعيد جوداً وسعد الرجل بالكسر
فهو سعيد وسعد بالضم فهو مسعود والأنكد المشؤوم والأشنع
شر ساوي الزمان اليمني ويصبح مسفر منه فيشفعه بظلامه شفع
السرور المثنى لشفعه والمسفر المضيء والأسفع الأسود ولما ذكر
في البيت الزمان في كونه لا يدوم له حال يحول فيه نهار مضيء
فينقلب إلى ليل مظلم كما أن الرجل كان عامر احضار حرانا
بالله درك والضلال يقودني بيد الهدى وإنا الحرون
ما تبع لقيادي سكر الصبابة والعسر ولصبح في واضح
الغرام فاسمع قوله لله درك تعجب من حسنه والحرون
الصعب الذي لا ينقاد لقول اما انا الآن صعب الانقياد
لكن لهذا الوارش التي حكت في عقله دهرنا وكره من سكر
الصبابة وهي الصبي وضرب دواعي الغرام والوام
في الأغنى الأراك ومنه سعي المحب معي دهر هو
واحلا ماعيب من عصاه الا انه للربع تعرض
استعاره عن تقوض الصفوف اذا تعرف بالمها

الوادي

الوادي أبلك واديا واعز الآن في حماك فاخضع واسف
بركب صاغر اذا دلت في تلك الترب وانا البليد فاخضع السف
الشم واعتق واخضع واحد معنز اول بقول اهن ذلك
مع قرنا في ان الوجد يعتبر ويغلب من اللبس متقارب
المعنى في مناك اذ هو غاية وعي سبكك من لحب مرضع
المعنى المنزل من قولهم غنى بالمكان اذا اقام به ومنه
قوله تعالى كان لم يغنوا فيها والغاية الأجمة من مكل مسع
ولسير الطريق واللحب الواضح والمهيع الواسع ستعار
لفظ لنا به للمنزل لاحتوائه على الرجال الذين هم فيه
كالأسود ويكون طريقه لحيا لكثرة وطئه وسلوكه ايام الجم
فعصب و ربه في عيانا مطلع اوجه لا تطلع الجم تعصب
ارا الاسنة وتعصب ربه كان عليها ودرية مستويه الا الدر
سنه الاسنة في لمعانها وبريقها بالنجوم الدرية مع الحواري
تطلع الشمس والنجم طلوعا ومطلعا بكسر اللام وفتحها والمطلع
ايضا بالكسر والفتح مكان الطلوع والعارض الوجه تعرض الأمني

ولما استعار لفظ الانجم للاسنة وشح بذكر الابرج وهو جمع ارتفاع
النجم وصعوده عبر المنسر كالابرج والاسنة كالنجوم فيه والبيض
تورد في الوريد فما تروى والسمر فتشرع في الوتين وتشرع
البيض السيوف وتورد تحمى بالوريد احد الوريدين وهما عرقان
يكتنفان في جانبي مقدم العنق والسمر الرماح وتشرع ترسل
الى وتشرع تورد والوتين عرق في القلب اذا قطع مات صاحبه وتشرع
تدخل فيه وتشرب منه اشرعها الغير فشرعت الخيل اوردها
فوردت والسابقات اللاحقات كانها العقبان تردي
في الشكيم وتمرع السابقات اللاحقات حين تسبق غيرها
وتمحق عن سبقها وشبهها بالعقبان لخفتها وسرعتها ابن
ابن السكيت روي الفرس يردي ورديا رجم الارض
رجما بين العدو والمشي الشديد الشكيم والشكيمة الحديدة
المعترضة في الفرس التي فيها الفاس فلقه والجمع
شكائم وتمرع تسرع فالربع الوزن بانسيم مقتسم والجو
ادهى بالعبير منه دع الربع المنزل والانور البشر

وليس هو

وليس هو افعل التفضيل والمقسم المطلع وهو استعارة لمرور النسيم
عليه والجو ما بين السماء والارض والازهر كالانور والعبير عنده اطياب
تجمع بالزعفران وقال ابو عبيدة هو الزعفران عند العرب وقال
ابن فارس هو اخلاط الطيب وليس فيها زعفران يصف المنزل
والجو بانهما معطران طيبان وذلك للسرور الذي عنده والمرح
الذي يجده ذاك الزمان كانما قبط الخطوب هو ربع ممرع الجنب
يريد ان ذلك الزمان كم طيب لذكره رفيه ولم يسعد فيه سهل
واستعارة الغيظ للخطوب وجعله كالربع استعارة حميدة وكانما
هو روضة ممطورة اودمية في عارض يقلع شبه الزمان
بالروضة لحسنها وابتهاج الانفس بها وخص الممطورة لانها انضر
واحسن وشبهه بالدمية وهي الصنم وجعلها كالقطعة في عارض
وهو السحاب والمعترض في الجو ولا يقلع لا يزول ووجه الشبه
ان السحاب بغيثه يخصب الارض ويرطب الاجسام ويسر
الانفس وفيه منافع كثيرة عامة فلك قلت للنبيه الذي
شق اللثغ كان محياه الك يجدع منه حمرة

على راي المعتزلة فضلت من النبيين كما انه ارتقى حتى درجة النبيين
ثم ارتقى الى الملائكة ثم ارتقى الى الدرجة العليا وهو نور
انه الذي لا يطفى بل فيك نور الله جل جلاله لدى المصابيح
يستشف فيلمع استعار للامر المحسوس لفظ النور لانه مبدا
في ظلم الشكوك والشبه واضافه الى الله لكونه حجة على الكل
وخص دون المصابيح وهي المعارف لان النور معقول
لا محسوس وقوله يستشف فيلمع اي ينظر فيفسر واصل الاستشفاف
النظر من وراء ستر رقيق فيك الامام المرتضى فيك الرضى .
فيك البطين الانزع المرتضى والمجتبى من القابه والبطين
في الاصل العظيم البطن والانزع الذي انحسر مقدم راسه
والمدح في ذلك بقول النبي عليه السلام انك منزوع من الشرك
بطين من العلم الضارب الهام المقنع في الوغا بالخوف
للبهم الكماة يقنع الهام جمع هامة وهي اعلى الراس المقنع
الذي عليه البيض والوغا الحرب والبهم جمع بهمة وهو
الفارس الشديد الذي لا يدرى من اين يؤتى لشدة باسه

ويقنع

ويقنع استعارة لاشتمال الخوف عليهم كاشتمال القناع على
الراس ويجوز ان يكون استعارة من قنع راسه بالسوط
اذا ضربه والسمهرية يستقيم ويحنى فكانها بين الاضالع
اضلع السمهرية الرماح سميت بذلك لصلابتها من قولهم اسمهر
العود اذا صلب وقيل منسوبة الى سمهر وهو رجل كان يقوم
الرماح وقوله بين الاضالع اضلع انها قد حرفت حتى صارت
ثابتة كاحد الاضلاع لكن لا يتوجه التشبيه في حال الاستقامة
والانحناء لان الاضلاع لا تتغير ويجوز ان يكون اراد
بالاضلاع اضالع الطاعن لا المطعون لان القناة
تكون تحت حضن الفارس ملاصقة للاضلاع ثم تستقيم
مرة وتنحني اخرى والاضالع جمع اضلع والاضلع جمع ضلع
والمترع الحوض المدعدع حيث لا واد يفيض ولا قليب ترع
المترع الممتلي والمدعدع حوض الملاى والقليب البئر قبل ان
يطوى يذكر ويؤنث وقال ابو عبيدة هي البئر القديمة ويجمع
في القلة اقلبة وفي الكثرة على قلب وبدية لك

ما روي ان امير المؤمنين ع لما كان متوجها الى صفين لحق
اصحابه عطش وليس معهم ماء فاخذوا يمينا وشمالا يطلبون الماء فلم يجدوه
فعدل بهم امير المؤمنين ع عن الجادة وساروا قليلا فلاح لهم
دير في البرية فسار بهم نحوه حتى اذا صار في فنائه امر
من ينادي صاحبه فناداه فاطلع عليهم فقالوا له هل قربك
ماء فقال ما بالقرب مني شيء ولولا اني اوتى كل شهر
بما يكفيني من التقتير لهلكت عطشا فلوى امير المؤمنين ع
عنق بغلته نحو القبلة واشار لهم الى مكان يقرب
الدير وقال لهم اكشفوا الارض في هذا المكان فعدل اليه
جماعة فكشفوه بالمساحي فظهرت لهم صخرة عظيمة تلمع فقالوا
يا امير المؤمنين ع هنا صخرة لا تعمل فيها المساحي فقال
لهم ان هذه الصخرة على الماء فان زالت عن موضعها
وجدتم الماء فاجتهدوا في قلعها وراموا تحريكها فلم يقدروا [illegible]
فنزل ع عن سرجه وحسر عن ذراعه ووضع اصابعه تحت جانب
الصخرة فحركها ثم قلعها بيده ودحى بها اذرعا كثيرا

فلما زالت

فلما زالت عن مكانها ظهر لهم بياض الماء فتبادروا اليه فشربوا
منه وكان اعذب ماء فقال لهم تزودوا وارتووا ففعلوا ذلك
ثم اعاد الصخرة الى موضعها وامر ان يعفى اثرها بالتراب فنزل
الراهب واسلم على يده والقصة مشهورة ويشهد الى ذلك [illegible]
[illegible] وتفرق الاحزاب حين تجمعوا امثال تجمعوا اولا الاحزاب
اجتمعوا اي الطوائف ومن
هم الذين تحزبوا لقتال رسول الله ص في وقعة الخندق واجتمعت
قريش وانضمت اليها قبائل العرب فالقتهم اليهود وجمعوا
خلقا كثيرا وبرز عمرو بن عبدود ودعوا الى البراز فلم يجبه
عليه احد من المسلمين حتى انشد الابيات التي اولها ولقد
بححت من النداء بجمعكم هل من مبارز فبرز امير المؤمنين ع
فقتله وكسر الله شوكة الاحزاب وفرق جمعهم وشتت شملهم
يا امير المؤمنين ع والحل الصحيح بالمواعظ فاشعا حتى تكاد
لها القلوب تتصدع لحرا العالم وتصدع بالحق اذا كفه
ونطق به لمحلا ولتصدع اي تتصدع اي تتفرق خوف
اهل التاويل لا اجتماعها متماثيل تخفيفا حتى اذا [illegible]

تسلطيا شرب الدماء لغلبة ما يقع استعار الذئب متسلطيا متلهبا
الجسم وهما مستعاران للتأكيد والغلة العطش وتنقع تروي
ولما كان ثم كثير السفك والقتل صح أنه لا يحتاج ولا يستسام
استعار له لفظ الشارب العطشان الذي لا يروى متجلببا ثوبا
من الدم قانيا فيلادح نقع الملاعب في تجنب لوا
لبس الجلباب هو الملحفة جعل امير المؤمنين ثم الكرة
تعلج بدماء القتلى كأنه قد لبس ثوبا احمر وجعل العبارة على وجه
التشريف كالبرقع والملاحم الوقائع زهد المسيح وفتكة
الدهر الذي اراد به كسرى وقد تبع المسيح عيسى بن مريم
قيل سمي مسيحا لسياحته واصله مسيح ما سكنت الياء
وحولت كسرتها الى السين وقيل هو مسح الارض
لانه كان يمسحها اي يقطعها وقيل لانه خرج من بطن
ممسوحا بالدهن وقيل لانه كان امسح الرجلين ليس
لرجله اخمص وقيل لانه لا يمسح ذا عاهة الا برئ [illegible]
لامير المؤمنين ع زهد المسيح وفتك الدهر الذي الدهر

ملكا

لأن الدهر لما كان ظرفا لما يقع فيه نسب الفعل اليه مجازا اراد ذي
ملك وكذا افريدون وكسرى وتبع قد ذكرا والمعنى انه ع ازهد الناس
واخضعهم واخشعهم لله تعالى ومن عادة الزاهد ان يكون رقيق القلب
لين الجانب وهو مع ذلك خطيف الارواح وسفاك الدماء ومن
عادة الشجاع الفاتك قساوة القلب وخشونة الجانب وهو
ع قد جمع بين هذين الضدين واول من نبه على هذا المعنى
السيد الشريف الرضي الموسوي في خطبة نهج البلاغة فاخذ
ابن الحديد هذا المعنى ونظمه في القصيدة الرابعة من قوله والجر
يصدع الخ قوله زهد المسيح هذا ضمير العالم الموجود
من عدم وشرح مستودع سر العالم وشره [illegible]
والعالم المستودع عنده اولوا العلم اذ لولا محمد ص وآل محمد ع
لما اوجد الله العالم وتقدم الشيء وذلك في الوجود
ما علمه الله تعالى من المصالح في ايجاد هذا العالم بسبب محمد ص
وآل محمد ع حيث قالوا انه لا يصح التكليف الا بهم
ولا يقوم غيرهم مقامهم في الامامة لا تقوم بحملها خلفاء

هابطة والجبل ارفع تأبى الجبال الشم عن تقليدها وتقنع
تيطانها وتسقى برفع الخلفاء والصخرة الملاع والاطلس
بزعمهم الفلك التاسع وسمي الاطلس لخلوه من النجوم وانتهاء الفلاة
بناء فيها وبرفع اسم كلاء الدنيا ويريد بذلك قول الله تعالى انا
عرضنا الامانة الآية والامانة تقدير التكليف وقيل الولاية
والطلاق لفظها على امير المؤمنين ع ثم داخل تحت العقيق
لان الله تعالى كلف العباد ولاية آل محمد ع واجب عليهم كما عليه
في موالاتهم ممن تولاهم والى الله منهم فقد خرج عن الامانة
وقام بما وجب عليه ومن خالفهم فقد حمل الامانة في عنقه الى
يوم القيامة مع انه قد ورد في بعض التفسير ان الامانة هي
ولاية علي ابن ابي طالب ع والعرض في الآية مجاز على كل حال
لتعظيم الامانة واما الحمل فمعناه ان كل من قام بالامانة فقد
خرج منها ولم يحملها ومن لم يقم بها فقد حملها وصارت في عنقه
هذا هو النور الذي عدا بابه كانت تحجبه آدم ثم تطلع
عنها به اطرافه لدى غرابات التسلسل والسقوط [illegible]

ويريد بالنور

ويريد بالنور نور النبوة المنتقل من آدم الى انبيائه كأنه ابن عمه وشبيهه
في الشرف وهو النور الذي تقدم ذكره فلا يزال عادته وشهاب حرسي
حيث العلم ليلة رقعت له لا لاذه يشعشع لالاذه الوزارة والظن
على ... ثم لفظ الشهاب هو الشعلة من النار والحاق الاسم
المنسب الى النسب حيث ان رسول الله ص والى هيبته ... في الفضل
موسى ع وظهور النار له من جانب الطور وتخصيص امير المؤمنين ع
بذلك لانه اخص اهل البيت ع بانه له وقت ذكاء ولم يظفر
بنظيرها من قبل الا يوشع ولذكاء من اسماء الشمس معرفة
غير معروف مبني على الالف واللام ويجيء للصبح ايضا وذكاء
لذلك اهله هودونها وقد مضى ذكر رجوعها له ع واما يوشع
بن نون فانه نبي الله كان نبيا بعد موسى ع وامر بقتال
قوم جبارين فسار اليهم وقاتلهم يوم الجمعة حتى امسوا ...
الى الله تعالى فرد الشمس وزيد في النهار ... نصف ساعة
فهزم الجبارين ومات ... عمره ... سنة
والعنصرية في نظيرها ... العنصرية التي دل ...

يا هازم الأحزاب لا يثنيه عن خوض الحمام مدجج ومدرع
البيع التام السلاح بين بفتح الجيم وكسرها والدرجة الطلقة يكهل
المدجج يغطي بسلاحه والمدرع لابس الدرع يا قالع الباب الذي
عن هزها عجزت الأكف اربعون واربع رتب الباب
بهونه كر مثل تصغيره لرب للضرورة له فيتهد انه وهو
بابتشه فاستعمله انه غني عن ذلك والباب يريد به باب
حصن اليهود خيبر فانهم لا يعالجوا العشرة لحاربوه الا الحصن الاكبر
فاغلقوا ابابه وتحصنوا به فهدم علي الباب الحصن فقلعه
بيده ورمى به من وراء ظهره اربعين ذراعا في الواقدي
ولعد يعني انه تكلف رده الى موضعه بعد ذلك نيف عن اربعين
رجلا فلم يقدروا على ذلك لكانوا من اشد القوم لولا
حدوثك قلت انك جاعل الارواح في الاشباح ومشرع
الاشباه الاجسام جمع شبه يقول لولا انك محدث
لقلت انك الذي تحيي وتميت على فرض العلة بل انك
بثبوت الحدث دليل لان المحدث يفتقر الى محدث مغاير له

فكيف يكون

فكيف يكون وجود الغير والمحدث لو لم تكن مخلوقا لقلت انك خالق
لما فيك من الكمال لولا مماتك قلت انك باسط الارزاق
تقدر في العطاء وتوسع نقيضه منه قوله لما فقط الا
لقدرتك عليه على نفي القول لكونه رزاقا بثبوت الموت لدى ان
الموت يستلزم انقطاع الرزق عن العبد ما العالم العلوي الا تربة
منها لجثتك الشريفة مضجع حتى رتبته وحتى جسده الشريف
هو العالم العلوي مهبط ذلك باعتبار صادق لدى البرة في معراج
الملكية حتى احتوى الارواح القدسية ومدان الشرف الافضل
والعالم العلوي عبارة عن ذلك ما الدهر الا عبدك القن الذي
بنفوذ امرك في البرية مولع والقن هو الذي يملك هو والداه
ويستوي فيه الواحد والجمع والانثى والمذكر والمؤنث [illegible]
[illegible] استعار للدهر لفظ القنية لكونه عبده والعياذ
الدهر له بارادته كالعياذ العبد لمولاه انا في مديحك الكن
لا اهتدي وانا الخطيب الهبرزي المصقع اللسن الواقف
[illegible] والخطيب الفصيح التي يقول الخطب [illegible] الكلام

المسنوع في الأعشب الهبرزي الأسوار من اساورة الفرس قال
ابو عبيدة هم الفرسان والهاء بدل من الياء كما قال اصله اساوير
وكذا الزنادقة اصله زناديق وحتى تقلب كل جسيم حسن الوجه ويقال عند
العرب هبرزي والهبرز الأملس ان الاكثر ان وان كان صفيا ملبسا
اذا رأى صفا ما باهرة فائقة فانه لشدة يكثر عنها ونكرة
منقطع دونها عوا قول لمثلك سبحان قدوة الله حاشا
لمثلك ان يقال سبحان الاستفهام في ادا قول الاستغفار
هذه الكلمة والتسبيح [illegible] الله صدق يتكلم بها للردع
وزجر ولها ثمة معان اخر تكون للاستفتاح بمنزلة الا كقوله
تعالى كلا لئن لم ينته وتكون بمعنى حقا كقوله تعالى كلا ان الانسان
ليطغى وتكون بمعنى اي [illegible] للاثبات بعد الاستفهام
وذلك اذا كان بعدها القسم كقوله تعالى كلا والقمر
اي والقمر حقا لان اي [illegible] بعدها القسم [illegible]
في يوم القيامة حاكم في العالمين [illegible] مشفع اضرب
عن الصفة بالتسبيح وانت [illegible] كونه حاكما

في العالمين

في العالمين يوم القيمة وذلك لانه قسيم الجنة والنار وصاحب الحوض
والشفاعة باذن الله تعالى واول رسول [illegible] ولقد علمتك كنت امرأ
عالما اعزاز عزمك ام حسامك اقطع العزار الكه وستعار لقوم
امير المؤمنين [illegible] لكونه ماضيا قاطعا في الامور ولما رأى ان
عزمه وسيفه تجاوزا حده ومضاءه حصل له الحيرة اي قطعهما
مع علمه العزيز وذلك عين المبالغة في المدح وان مراده منهما
في غاية لا يدرك ولا يدرك واما قوله وقد كنت معرفتي [illegible] بمعنى
البيت الذي قبله لكن هو انتباه حتى تقابل به حصر علمه
وقد كنت معرفتي ولست بعارف اقصر علمك ام اجنبك اوسع
في الجهري المنتاب الفناء وما قرب من محلة القوم وجمعه جنب
فالمراد ان سعة ذلك كناية عن الكرم لان سعة المنزل تدل
على كثرة الواردين وورود القاصدين [illegible] اكون معاتبة
الخصر بالكرم في هذا البيت الاول [illegible] فيكشف
فليصنع ارباب التقي ويستمعوا [illegible] المصدر [illegible]
حر الكتابة [illegible] اودعوا المصدر [illegible]

ولنعته بانه يشفي من ذلك غير ذلك المرض في المثنى لا بد للمصدور ان ينفث
شبه كنف سره واعتقاده منفثة للمصدور لانه يستريح بنفثه كما يستريح
المصدور بنفثه وكنه اتفق لطلع برد ماء الصبابة في قوله فما عن لنا
او سواء معناه اي القول لا يؤثر فيه وجوده وعدمه سيان
وسم ابن الاسعد ماكان الدنيا ودرج البرية تجمع حيدر من اسمائه عم
والحيدرة الاسد سمي لما ولدته امه فاطمة بنت اسد رضي الله عنها
سمته اسدا باسم ابيها وكان ابو طالب غائبا فلما قدم كره هذا
الاسم فسماه عليا ولهذا قال انا الذي سمتني امي حيدره
من اعلبه حلق الزمان وصروفه شهب الكبش وخص لنهد اودع
كبش ان يترك ان في معنيها حتى بالليل يحق حجوبا النوم والدعة
ابي الاسود اوله وابيض باقيه ولشاه المرعا والتي اسود اشعرها
وابيض باقيها وكذا الليالي البرع اي ثلث ثلث الابيض ولا بعض
لتخصيص انه ورع اي ايام العباقية وهي البيض [illegible] حلم
الموت اليه غيره [illegible] والقمع ابيض [illegible] لا يبرح [illegible] تكذب
سنداه [illegible] والخبر وجز ملاح [illegible] اما [illegible] الخبر يجوز

الا يكون

ان يكون غير جزء البه خبرا اما اخباره ثم بالمغيبات بوسطة التعليم
فكما في المادح كالصبح لا يدفع نوره بل الحق المحجب حتى ان رجلا
من اصحابه قال له وهو يخبر بشيء من ذلك لقد اعطيت يا امير المؤمنين
علم الغيوب واما المنافقون من اصحابه فكانهم كانوا يتهمونه
ويتهمون بالاستعار وقد اخبرهم بالحجاج في قوله ليسلطن عليكم
غلام ثقيف في قوله الذيال وزمه ما جرى بال الحجاج مع الكفاء واخبر
بالترك في قوله كاني بصنفين قد عن بالشام وفحص راياته في ضواحي
كوفان والصاحب الزنج في قوله يا احنف كاني به وقد سار
بالجيش الذي لا يكون له غبار ولا لجب ولا قعقعة لجم ولا حمحمة
خيل ويعرف البصرة في قوله لتغرقن بلدتكم [illegible] كاني انظر
الى مسجدها كجؤجؤ سفينة او نعامة جاثمة وذلك واكثر ان يحصى
والبرد [illegible] [illegible] الملاذ [illegible] المفزع
الملاذ والملجأ والمفزع واحد [illegible] روي ان
اعمال العباد تعرض على رسول الله صلعم وعلى ائمة الهدى في كل اسبوع
يوم الاثنين [illegible] ويوم الخميس فيعرفونها [illegible] قوله تعالى

وقد اعملوا فسيرى الله عملكم ورسوله والمؤمنون هم الائمة العدل
وحيث ان الهم تتعلق بعلم الاحوال كما انها تتعلق بالحساب جعل هنا
من موقع الجنة والنار هذا اطلاقا دي ثم كشف عطائه
سيعرض سعته انه او نفع يقول قد اظهرت عقيدتي لمن حضرها
نفس سواء كان منفعة او مضارة واذا كان الضرر منفيا فقد
ثبت النفع وهذا ان كان له كالقاطع حجة الخصم بمنزلة ولو كان
وان يك كاذبا فعليه كذبه وان يك صادقا يصبكم بعض الذي يعدكم
يا من له في ارض علي منزل ثم المراد الرحب والمس بع
المراد المرجع التي تجري فيه الامر وقد ذهب القصبي وتبرد الممتنع
الذي قد يعبر رقبا اي منزلة والرحب الواسع عن حقيقة في ٤
ترد في قلبه كانزود ولسانه في سرها انها كن حين بحث ثم
مهجر نار انشب في اهواك فيدع الحب ثمة ثقة انقض
حتى انما ابتدا ونار هو المبتدأ وهي نكرة موصوفة خبرها ثقة
عليها في الجار والمجرور وتشبيه وهو كالذي في ان ثدي
صبابة خلق وطبعا لكن يتطبع او حل الى جرى كاد

تمت

تشبيها لها بالحب كما شبهت عشيكة ادم في اشتقاقه ان من حرفه وراتب
شاذ والمتطبع الذي يتكلف شيئا ليس هو متاصلا في طبعه
ورايت دين الاعتزال واننى اهوى لاجلك كل من يتشيع
ان الراي الذي ادعاه يناقض ما قدمه في نظمه من الطعن على الشيخين
ونسبتهما الى الكبائر التي توجب الخلود في النار فان المعتزلة البغداديين
وان كانوا قائلين بتفضيل امير المؤمنين ع على سائر الصحابة لكنهم
يجوزون تقديم المفضول على الفاضل ولا يرخصون في ابي بكر وعمر
لشيء مما عندهم ان ما حققه كان عينا من هؤلاء البغداديين الخ
المكان مع انه قد صرح بهذا المذهب في شرح نهج البلاغة وذكر
النص على امير المؤمنين ع ورجح ان من انصف عرف صحة
قوله ولم يكن مضطرا الى هذا القول فينسب الى التقية والذي سمعته
من الشيخ الصدوق وفخر الدين علي بن محمد الزاهري رحمه الله ان
راي ابن ابي الحديد كان راي الحكماء والله عالم بباطن امره وحقيقة
حاله حشره الله مع من احب وهذه القصيدة انما قالها في صباه
واول امره [illegible] والله تعالى ثالثه كانه من [illegible] ولكم [illegible]

اما القائم المهدي عليه وعلى آبائه الطاهرين سلام الله تعالى فان حاله وجوده
من جهة العقل اظهر حالا من الشمس لان التكليف لا يصح الا بحجة تتم
في عباده واستتاره عن الناس لما قد لهم اللطف فحجته تامة
ثابتة عليهم واعذاره قائم فيهم والذنب لهم حيث منعوا انفسهم
من لطف الامامة نفعا وهم ونفعهم غيبته ثم الى وقت يشاء الله تعالى فيه الحكمة له
بامضاء الامامة لصلاحهم وقبولهم واما المنقول من جهة الامامية فكثير
لكن الحجة فيما نقله المخالف فمن غير هذا ما روى مسلم والبخاري كلاهما
حديث الاثنى عشرية وان لم ينص على اسمائهم وروى من طرقهم
حديث مرفوع الى مسروق قال كنا جلوسا الى عبد الله بن مسعود
وهو يقرئنا القرآن فقال له رجل يا ابا عبد الرحمن هل سألتم
رسول الله كم يملك امر هذه الامة من خليفة بعده فقال له عبد الله
ما سألني احد منذ قدمت العراق سألنا رسول الله صلى الله عليه فقال اثنا عشر
عدة نقباء بني اسرائيل ونقل الشيخ العالم الشهيد جمال الدين بن ...
الحسن ان لهذا الحديث رواية تتصل الى عبد الله بن مسعود
من طرق المخالف ايضا حديث مرفوع الى انس بن مالك في

ذكره

قال رسول الله صلى الله عليه وآله لن يزال الدين قائما الى اثني عشر من قريش فاذا هلكوا ماجت
الارض باهلها وقال السيد المذكور ولهذا الحديث رواية تتصل من طرقهم ايضا
مرفوعا الى عبد العزيز بن خضري سمعت عبد الله بن ابي اوفى يقول
رأيت سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول يكون بعدي اثنا عشر خليفة
من قريش ثم يكون فتنة دوارة وقال السيد ان لهذا الحديث رواية متصلة
من طرقهم مرفوعا الى سلمان رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه انه ذكر عددهم ونسبهم
على ما تقول له الامامية وذكر اسمائهم وسمى الثاني عشر بالمهدي وسماه
باسمه ومن طرقه من العدة عن الحسن البصري وفي آخره ليصلي عيسى
بن مريم المسيح خلفه والاحاديث من طرقهم كثيرة وقد كتب هذا
المختصر الكريم هذا ... من خزانة الاكبر كتاب ... انتشر اجلاء
... البحر الزاخر المرتفع شبه الكتاب ... بالبحر
الزاخر لكثرتها ... وقوله من خزانة الاكبر يحتمل ان يريد
الملائكة ولهذا اعطف عليهم الرجال ويحتمل ان يريد بهم الائمة
واصحابهم الا الكرام ... لانهم ينصرونه وروي ان عدة
اصحاب القائم ثم اول خروجه عدة اصحاب رسول الله صلى الله عليه ثلثمائة

ونصبه بمضمر رضيته في يوم بدر جيادها الى ان الكبه صوارم مشهورة ورماح
خط شرع الخط موضع باليمامة تنسب اليه الرماح والشرع المهيأة
للطعن بها ورجال موت مقدمون كأنهم أسد الوغى الرئبال تكعكع
الغوث والوغى والاحد وهو مجمع الشجر الرجع اربه وتكعكع
تجبن وفي الجوهري تكعكع لغة في تكأكأ اذا جبن تلك المنى
اما اغنت عنها في الحس شيئا بعض يلحق يرع اما ال والقرظة
وما زائدة وغن مجزوم بلم واصله اغنى فذهب حركة الياء
للجزم فسقطت الياء لئلا يلتقي ساكنان وشيئا عن لحا زير
ونزع كضرب وفي نزع نزعا اذا اشتاق ولعله كنت
لقلت آل محمد بالطف حتى كل عضو منهم مع ... يكم الاتقى
آل محمد اي محمد لان اصل الآل اهل ثم ابدل من الهاء همزة فصار
األ ثم ابدل من الهمزة الف لسكونها وانفتاح ما قبلها فاذا
صغر رد الى اصله فقيل اهيل والدمع مجرى الدمع ويريد
المبالغة في كثرة البكاء حتى كأن جميع اعضائه تجري بالدمع عبرت
بنات الاعوجية هل دريت المشاكل بها وما ذل المقنع

بنات

بنات الاعوجية الخيل منسوبة الى الاعوج وهو فحل كريم قيل لم يكن في الخيل
اشهر ولا اكثر نسلا منه ودعا عليها بالعقر حيث قتل الحسين ع تام على
ظهورها والاستفهام في قوله هل دريت للتعظيم لهذا الشان
وحريم آل محمد بين العدى نهب تقاسمه اللئام الرضع
اللئام جمع لئيم وهو المحيي التي في الدسر والرضع جمع راضع وهو
اللئام اللئيم واصله ان رجلا كان يرضع الناقة ولا يحلبها حتى
لا يحلبها فيسمع صوت الحلب فيطلب منه تلك الصقاين
كالاماء متى تسق يعنف بهن وبالسياط تقنع الصقاين جمع
صغيه وهي الكريمة في الهودج وفي تقنعه بالسوط اذا ضربت
على راسه والعنف جمع سداد بقي ومتى تسق شرطيه وتسق مجزوم
بها لانه جواب الشرط واما تقنع فانه خبر مبتدا محذوف هو صفة
النصب على الحال اي وهي تقنع وبالسياط يتعلق بتقنع من
فوق اقتاب الجمال يشلها لكع على حنق وعبد الكوع
يشلها يطردها واللكع اللئيم ومنه الذليل الحقير النفس
والمراة الكاع وفي النداء يا لكع واستعماله في غير النداء

ثم ولد يعرف معرفة رعدا لانه يسمع دل عن الكوع والكرسوع ملتقى
الكوع وهو طرف الزند مما يلي الابهام وذلك عيب عليهم عند
مسيس مثل السبايا اراد ان [illegible] من اكابر [illegible] الزنج
السبايا المؤسرات والزنج معروف وهي بضم الباء والف
بضم الباء وفتح القاف وهي [illegible] مصنفة في شيرة
له [illegible] وكريمة [illegible] وفرط [illegible] المصفقه المشرد والموثق
ذكر لفضيحة حال آل رسول الله ثم وان منهم [illegible] لذلك وكريمة
من بنات الزهراء مأسورة واخرى مسلوبة وكذا جرى يوم الطف
فلقد سلبوهن الملاحف للقنائع والبراقع والوقاية [illegible]
واي رزية اعظم من رزية عترة الرسول واي مصيبة اعظم من
مصيبة سيدة الطاهرة البتول [illegible] لعنهم الله ولعنه الله [illegible]
الى يوم الدين تالله لذلك الحسين [illegible] تحت [illegible]
بالنواهل [illegible] الشكل [illegible] والبراد [illegible]
العقد [illegible] بالعقر [illegible] متلفع
حمر الثياب في [illegible] بالحفر [illegible] تلفع متلفع

مشهد

مشهد والفردوس قد يجري هو حديقة في الجنة وحكي عن الفراء
انه البستان وهو عربي وقال الزجاج انه البستان بلغة الروم وسئل
[illegible] عن الفردوس مذكر او مؤنث قال له اي الله تعالى
يقول ان الذين يرثون الفردوس هم فيها خالدون [illegible]
[illegible] الجنة [illegible] الفردوس
الاعلى [illegible]
واضافه اليه [illegible] والملائكة [illegible] في قوله
تردي ثياب [illegible] خضر
لكل [illegible] والارض ترجف [illegible] تقعقع
رجفت الارض ترجف رجفا [illegible] الرجف [illegible]
[illegible] تقعقع [illegible] الشمس [illegible]
والدهر [illegible] الشمس [illegible] التي
قد [illegible] الناس
في المصائب [illegible] وامثل ذلك
[illegible] الحرب

مقنع ذكر الغبار ومنه قوله تعالى مهطعين مقنعي رؤوسهم الآية ويحتمل ان يكون مقنع
اسم مفعول من قولك المنزل والمراد الشهر وتنقش رداءه وتقنع به كما احمرت عاتق الدائلي
وذلك استعارة لما في عنق الغبار من زراق في ايدي امية عنوة ولقنع
بني كهف الشيء لهفا اذا حرك وتحير وزراق تسال عنوة قهرا ولهفي
مبتدأ والجار والمجرور بعده في موضع الخبر وزراق حال من المهار بابي
ابا العباس احمد ابنه خير الورى من بطل وممنع فهذا الولي الثاني راجعا
هو الحمل لعبائها اي طعن ويمنع لحق الدم اذا امر بالدليل
به والعبار المعنى والعود الحجر الملس والضبع بحر نقيل اي ابو الكبل
المتولي لثار بهالدماء والكاهل لثقلها اذكان قوي على ان يس
لضعف عنه وذلك كناية بالعود عن القوي ويا لقلع عن الضعيف
ويحتمل ان يكون الوالي بعض الاولى والثاني الحامي عنه
بالثار ولكمال البيت والكم والغرة المهر طوع وليته عضة
وكرعت والقوادم ذكر اسباب العمة على اتمية لذلها ملتسة
قدرة العزم ونور الجنة وهي كون السيف قاطعا لذته به بهرك الثار من
كون الغواد مستقارتيح الشجاع كمال الشجاعة لشجيعه الصحه

القصيدة ...

القصيدة السابعة اللامية وهي الخامسة وستون بيتا

الصبر الا في فراقك يجمل والصعب الا عن ملامك يسهل ما لي اما حكمته
في مهجتي حكم الهوى ما في مشرح الهوى لذ ليعدل انفقت عمري في هواك لعله
ولعلها بالنخز الفليلي وتمنى ان ترم على بعض وتلك انه لك
بربطن بادي الله منزل خفت بالشيبة انس به ضنا وضنانة
بجلت به بكتب الصبا ودق الفراء وتحتت العقع لحقه والبزر
القليل وكرة لاختلاف اللفظين تاكيدا وتصم تقي يحروم
بحذف الياء لكونه جوابا للشرط احصى الصيد اذا رماه فقتله في الحال
وانماه اذا اصابه ومات بحيث لا يراه ومنه الحديث
كل ما احصيت ودع ما انميت واثراه اذا اصابه بالطرفه
وخط ومقابله واحصى احصى اصم اي اصاب الصيم صميم الشيء خالصه
قصد الاصى المصمى ما عطا عطاء متاثر وشملى اذا
من اللعاع هو النبت اللين اول ما ينبت واصل اللعع وشهله
لعشي في لقيتهن الفصل في ما لا سانه مقلع كتف الكعي
اذه صب المقعد المقلع الراجع يعول ان كل اراجع ملك

وان سائت الى كل الرجوع دوادوا لى مالك له دواه اعوض وجد
حجر دحجت ثابت بتنقل الاحوال للتنقل (ن) واكه لا اسوك حتى الطوى
تحت التراب وكرى الجنبل الطرى اى انعم الجنبل الحجارة وهذا
القول معاينه والقاطه وافتحه تتبدل الدنيا دحجت ثابت في الكف
لا تغير ولا تتبدل من حال با هيف قد اقام قيامتي فته له قال وطرف
الكحيل قوله اقام قيامتي اى اوقعني في امر عظيم وكنى بالقيام القيمة
عن الامر الشديد والقاذ الاحمر تشوال من حمر الصبا لكد سمع
الشكوى ليسعى لا شاة فيعقب استعار معنى لفظ الجمرة لى
الصبا لحمرة الهموم ولا تفكر في العواقب غالبا لسعى عليك
بسعه ونشوال السكران والرشاة جمع واش وهو النمام
متحول متغير متعقب متغنت متمتع متنقل الى الت
مت عن الصبابة قال لى لما راى صبابته لا تقلق او تنت
قد طال الذهاب يقول لى ماسوف تلقى من عذابك اطول
فتما ترب لكالله فاجرى ابدا تغير عنان لا تكمت
وسعيد بيت حله فركا بى تسعى به دول بالبيت ترمل

الصعيد

الصعيد التراب وهو الارض المستوية لينة والرحاب جمع كثرة يحوى
بيت محجوب به هو الذى يسعى به ويرمل ودل الصفا والمروة فهو على
طريق المبالغة والرمل الاسرعة في المشى وهو الهرولة يشير الى الهرولة
بين الصفا والمروة لا خالص جوار لى ولا انه ممن يكثر عنه
اى لا خالق لمن يبتلى ولكن الهوى الذى يغلب على نفسه
والمواعظ الناس في تكثيف الطبع غيره ولسيد الرضى في المعنى
شعرا لحبه وان اسات به رضى الوشاة ويصبح الله لا كث
ابتئاث والمحى ماقبله ولما ان
لقد حركتها الملراه لئن يلتقى ساكنان ولا الهوى
سرا الحيا ان النصيحة في المحبة اجل ليصفو حين النظر
خوفا فيه ركه الحيا فكان ما كنه فلت
البهايم ودمى تتحول الحمرة ثم الحبيب والصفرة من خوف
حتى اذا اذا قابلت وجه المحبوب اصفر حياء
من الحيا وخجله من ذلك الذى ذهب من بالخوف
واشعر الى وجاه الحبيب ثم المعنى لقول القائل

يصون وجهي اذا تاملني خوفا ويحمر وجهه خجلا حتى كان الذي توجنته
من دم وجهي اليه قد نقلا فهو قريب محل الصفا ومثلي من ذلك
ما كنت فيه انما احسن البشرى كثرة المال بر صبر ثروا وامرءة ثروى
ولصغيرها ثريا من اجله اخشى الممات لانقر ملاة بعد اخراج الغنى
داري اسنه نب الصهب بينه لما جمع الجمم اي البرود الشمل
الجيم الماء الكدر والجمم الصيق الثوب والبرد الكثير الرديئة
والسمل الثوب الضائع وهذا فيه تطرفه الغراء وعنهم الكد
ما يصدر عن المحبوب او بسببه فهو مستحسن مستطاب سوا كان لحاظا
او ما في للدفع الرحمن كربة عاشق لمبت المنية وقات بها شيكا
لا تنكروا فيض الدموع فانها نفس يصعدها الغرام المشعل
هي مهجتي طورا تقذف بالبكاء اسفا وطورا بالزفير تحلل
تصعيدها اي رفعها وتحليل اصله تتحلل فيه واصل التحليل تخفيفا
يقول ان حرارة الغرام تذيب نفسه فتسيل تارة بالدمع وتارة
بالنفس وهذا احسن منه من قوله الاخر وليس الذي يجري من العين
ماءها ولكنها نفس تذوب وتقطر يا كرخ جادك عليك مدرار الحيا

وسقا

وسقا ثراك من الرواعد مسبل يتفت الى مخاطبة الكرخ وهو المحلة
المعروفة بنواحي بغداد وتذكرا عهده بها بالسقي بجود الحيا وهو
الغيث والمدرار السايل والحيا مقصور المطر والرواعد جمع راعدة وهي
السحاب التي فيه رعد والمسبل اسم فاعل من اسبل السحاب اي اسكب
اذ كان حسبي منك اصبح راحلا كرها فقلبي قاطن لا يرحل
ما رمت بعدك بالمداين صبوة الا تمنى القلب اهلك الاول
القاطن المقيم وقد جعل الكرخ هو الاهل الاول والمداين هو الاهل
القديم جعلهما القلب وذلك لانه نشا بالكرخ انا غاور ان كل
لعبه طول الكرى الى المحبة منهم او غار لستن شعرك لهن القدم جلد
عالم ليس ما علمه ذهب عين بار والطلل دلك اللطيفة وكنى به عن
محبوبه والمعارك حادثة تنوال ومراوده ونمرد والمقل ام القران
بهم الخف وكنى به عن المراة المستخفة بازلها تهوى بنا شديدتنفر
حرف كما تهوى عصاه من عل تهوى تسرع في سيرها كانها تقطع
من مرتفع والشديدة منسوبة الى موضع باليمن والحرف قيل
هي الناقة الضامرة تشبيها بحرف السيف وقيل اي الضخمة تشبيها

حيث صرح امير المؤمنين في مجلس الملائكة ومحل اجتماعهم وهو مقام
تسبيح وتقديس وتسبيه بتعظيم وتكبير وتهليل وذكر صفة حال
الملائكة الحالين بضريح امير المؤمنين ثم قال شانهم التسبيح
والتقديس والتهليل وهذه حالهم وانثم ثراه المسك الطيب واسلم
عيدانه تبلد فمن المندل واللثم التقبيل بالكسر عثم والاستلام
لثم الحجر اليه وتقبيله لئم وهي الحجارة وقيل جمع قتبه وهي الواحدة من
التقبيل والضهاء المصدر اتامن منع استلام وتعبير منه راى
تحليها قبل والمندل عود البخور والسبيح المشتمل لانه منسوب
الى المندل وهي قرية ببلد والهند حيث تراب قبر امير المؤمنين ص
مسكا وخشبه عودا اجريا على عادة الشعر او طريق العرب والا
فالمسك يتطيب بقبر مولانا امير المؤمنين ثم ذكر العود
وانظر الى الدعوات تصعد عنه وتحوم حراليه كيف تنزل
عنه وحراله الملائكة والوحي الاشارة والكتابة والرسالة
والالهام والكلام الخفي وكل ما القيته الى غيرك حتى وحي
واحي تقول ان دعوة لم يسبق لصقة عند الستاب والملائكة تنزل الوحي

بحوف المبين ذو الرفرف علي اي على شبه الناقة في سرعتها بالحصاة
التي تقطع من موضع مرتفع دقيق اي يهوي هويا او القطاء دمنها ثم
لغات تكون بكل وعلا دال وال كقول الشنفرى اذا وردت
اصدرتها ثم كانما تدوب عليها بحرم كتب مع علو والقائل
كقول امرء القيس كجلمود صخر حطه السيل من عل
والثالث قول ابو النجم بانت تنوي الحوض نوشا من علا
وشبه بقطعه او العقد دين تقطعها عن الدمسامة على نعم
اللام وفتحها وكسرها وهي مرتبة لقطعها نحو الدساة كعب دينه
هوجاء تقطع حدبه تبار الفلاة حتى تبوص بها الارامل
الهوجاء المسرعة والحوز الوطء والتبار جمع ترة وهي موج البحر
وهو مثل استعارة تشبيها للتبار بالبحر لسعتها وشدتها والفلا جمع
فلاة وهي البرية وتبوص تسبق والبوص السبق رجلاها بربها
وذلك لشدة سيرها وخفتها حتى بالغري في ضريح قوله مادي
الا ملك السماء وتحفه الندى والنبي والمنتوبي
بني واله ومجلس القدس والمحض مجمعهم والعري ثم تسوق وكره

جعل

والنور يلمع والكرا طرف سحّق والشمس خرس والتصابر ذمّر
سحّق البصر اذا دعت متحيرا او شفق حج ساحض والتصابر الفار
وذو هي اي متحيرة وذلك للادب في حضرته ثم الحرف مما أدته
المجاورة نحو سجع والخفق وعفق ثم يسر عجم ودقت تباينه
وأمر مخنق اي كهف مرتبك في الدهاء وعنفش لم يرتبك
اعنفش اي الكهف تحرك والاعضاء واطباق الاجفان وذلك
كله للادب في حضرته الطاهرة والزكية والاعجم الذي هو غير
بيّن وذلك في اسرار خضوعه ثم اعتاد شرفه لدعيها في تفصيل
الذاته تلاحق النسبة بشيا منجية تحكم ونلت السلام تملك
يا مولى الورى تقاصير نطق الكلام المراد المولى ههنا
بمعنى الاولى وذلك ان النبي قال في يوم الغدير للناس
وهو جمع كثير الست اولى بكم من انفسكم قالوا بلى فقال من كنت
اما مولاه وعلي له مولاه ... اولى به
فذلك امر الله تعالى هو قوله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك
من ربك وقد انكر بعض اهل اللغة ان يكون المولى بمعنى الاولى

وذلك

وذلك عناد ظاهر يريدون ان يطفئوا نور الله بافواههم ويابى الله
الا ان يتم نوره ولو كره الكافرون والنبي اولى بالمؤمنين في حق
هم المؤمنين ثم انما وليكم الله ورسوله والذين امنوا الولي بمعنى
الاولى وجدتها ما ان لها لو لم تكن منصوبة عن خبر مشرك
ان المكسورة فيه ما زايدة وان المخففة المصدرية فيه ما زايدة وتبح
او زايدة ومصدرية معطوفة على قوله تعالى تقول الم يكن عليك
نقض باكذه لما جاء الله دل بها عنك فكيف وقد حصل الحق
الحق وذلك انه احضر الحق ولعله من المفضول على الفاضل
فتح والحبه السوء انها استعارة عجبا لقوم اخرتك وكعبك
العالي نعت يعلوك اضرع اشمل حل كعبه الذي يباشر
الارض عاليا على غيره وحده قد من تقدم عليه حق اضرع اي
ذليلا مستقلا وهو من الاسفل على الاعلى هذا حق التعجب
منه وهذا احسن من قول ابي تمام لو ان اكعب علاك
في العلى فقال واه له مالك اسفل الى حيث محسودا
حسودك الذي اعطيت تحدوه المحد منتهى علل

من القوم الذين اخذوه ثم بالحرم ثم شدد سود ذلك بحد لسره لك
وانصلت ورايك التي تقود بها الجنود وتصدر بها الجنود سيادة
وسؤدد تهد سيد غضنفر تحوز الرقاب بكفه راس نوعه
بحر المفضلين وعلوم غيب لا تنال وحكمة حضرت ومكرم في العصبة
فنقتصر ترجع الى ذكر شيئا من خصائصه التي حسن ذكرها
فمنها سيفه الذي كان اذا اعتلى قدّ واذا اعترض قطّ ومنها رايته
الا ان الذي يقطع السيف والمقضب بفتح الميم وكسر الضاد واحدا
المقاضب وبالعكس اللسان ومنها الحكم بحر العلم وجميع الصحابة
احتاجوا اليه في العلم وهو لم يحتج الى احد والعضب القطع
يعني اي علمه قاطع بالحق ومنها الحكم في القضاء بالمشكلات
وقد نقل الشراح عنه انه عم اقضى الصحابة وقضاياه اكثر
من ان تحصى واحد منها ان تحصر روى الخوارزمي مرفوعا
الى ابي سعيد الخدري انه قال قال رسول الله صلعم اقضى امتي
علي بن ابي طالب وروى القوم حديثا مرفوعا ان عمر بن الخطاب
رضي الله عنه واتى انه اتي بامرأة مجنونة حبلى قد زنت فاراد
ان يرجمها

ان يرجمها فقال له علي عم اما سمعت ان رسول الله صلعم قال رفع
القلم عن ثلثة عن المجنون حتى يبرأ وعن الغلام حتى يدرك
وعن النائم حتى يستيقظ فخلى عنها وروي ايضا انه لما كان في ولاية
عمر بن الخطاب اتي بامرأة حامل فسألها عمر فاعترفت بالفجور
فامر ان ترجم فردها علي عم ثم قال لعمر هب امرت بها ان ترجم فهل لك عليها
في نعم اعترفت عندي بالفجور فقال هب استطلت عليها فما سلطانك
على ما في بطنها ثم قال لعلك انتهرتها او اخفتها قال قد كان
ذلك قال لا حد على معترف بعد بلاء انه من قيدت
وحبست او تهددت فلا اقرار لها فخلى عمر سبيلها ثم قال
عجزت النساء ان تلد مثل علي بن ابي طالب لولا علي لهلك عمر
وروى الشيخ المفيد ان عمر استدعى بامرأة كانت
تتحدث عندها الرجال فلما جاءها رسله فزعت وارتاعت
وخرجت معهم فاملصت ووقع ولدها الى الارض
يستهل ثم مات فبلغ ذلك عمر فجمع اصحاب رسول الله
وسألهم عن الحكم في ذلك فقالوا باجمعهم نراك مؤدبا

ولم تروا الآخر أو لا شيء عليك في ذلك أمير المؤمنين ثم جابل
لا تتكلم حتى قد قال القوم ما سمعت حتى أقمت علمك لتقول لي
ما عندك حتى الكلام القوم فقد قال ربك ثم عنوك والكافوا
أرنا ذهبه نقر والذرية على ما تلك أن حيث الصبي خطأ تحقق
بك قد أنت والله لتفتحني من بينهم والله لا تبرح حتى تخرج الذرية
عن عدي فقد أمير المؤمنين به وذكر ابن أبي الحديد هذه
الحكاية في شرح نهج البلاغة وفي آخره فإن عليه غرة أي
عتق رقبة فرجع عمر إلى ذلك والقصد الحاكم وميزان القضاء
بين الحق والباطل عجبا لهذه الأرض تفخر أن تركها
الطود حجة كيف لا تتزلزل عجبا في فلك السماء
يحويها نظرا إلى لوائك كيف لا تتميد نصير كخفي
وليس الأطواد الجبال تتميد تقلب في الأرض قد علت
التراب غيره أو أرسية واحد الجبال أشب القسم والذي
ومن هذا من غير كبد ولا تزال تتعجب من الأرض حيث احتوت
على شريف جسده وهو كالجبال حلما وعلما ولم تتزلزل أمنية حجرا

وكذا

وكذا نعجب من الأفلاك ليست ... كيف لا تنهال كالتراب يا أيها النبأ
العظيم فهم فيه في حقه دعواه قديم طلل جاء في تفسير قوله تعالى عم يتساءلون
عن النبأ العظيم الذي هم فيه مختلفون أنه علي بن أبي طالب والعذاب
عاد ... إلى ... وطلاح طلل ... الهادي المهتدي محمد ...
الضال متعصبة أهل الأعراف يا أيها النار ...
... فيها ... والظلام ... النجم كانوا أسبب
ظهور نار النور من جانب الطور فقام ... المسبب
... وشب ... معصورا الصخر ... الترف
وحملت ... يا فلك نوح حيث ... سبطه نجح ...
... جاء ولا ... المجهر ... نوح ثم ... ملك النجاة
الحقيقة ولله مات سيد العابدين ثم أشهر الفلك الجارية في لجج
الغامرة ... ويغرق من تركها ... البيت
الأول ... بسط الأرض الواسعة ... الضطرب في الحول
النهر الصغير بالنسبة إلى غيره من الطوفان يا مدارك الدراية
والأركان والأوتاد والحكم الذي لا تعقل الفرقان
القرآن ولكن ما فرق بين الحق والباطل لذو فرقان

والله اوحى الى نبيه ولقد اتينا موسى وهرون الفرقان وقوله الحكم
لا يقضي بريد الحكم الى ... في البر ... وانها لا تقضى لغيره لا فيها
وجلالها وتدرج ثم لرتبت الى الوسوة وتجلت عليها لا دقيقت
لاهل التورية تبوراتهم ولاهل الانجيل الزبور كما يقولوا صدق
فهذا انا لكم بما انزل الله تعالى كذلك نطق الزمان ولا حجى على الليل
الفجر ليت الليل الا تبلج طلوع الفجر لا ضيائه يتى يجي الى
واتيح وتبيح الى اضاء والى لهين المظلم با فاني الا بطال تحكيك
يلقين الى من غرب حجة تك المهند اقتك العزم الله والمخيم
السيف القاطع وتم انه السيف المطبوع في صهير الهند يقول
وجه كان اقتر معه من حد سيفك وذلك لهم فانه فانزاهم
اعظم من فتك السيف منقطع الكلام ودين محمد فيه الذي حقا
تحكك بانه والمدفعي بذنابه سيفك في قارع طريقه
لبه الله ذو انتقام الامثال وبات السعادة الذي تدعو
به والقارع الى والتاو والثوجاج والمازية طرفه تبعه
الى الهين والشرطة قوله ان نقدر المحجة والدرية والدريات الله
كمال الدين وبه انزل قول الله تعالى اليوم اكملت لكم دينكم

بعض اقام

ومن اقام الدين يشيده ويثبت قواعده يوضيه كاسات للدريه كما الدين
فمن يثبت صحة ثبت للدرية محجة وا ولو اكثر في صرتيا سهم ابن
عباس تقى الزرقه انا هو سر العلم وحتى باهلهن اراد العلم فليات الباب
وبعض السقر اقرب من المومنين لو كان امر خير المرسلين فيه احضر
الوصيين اوكل الدين سالك ٢ اثرابه الرود والمضاعف لنسبه
لكنه بالراجعة محمد المضاعف الذي نسج عن حلقيتين والراجعة
الزاجر كل كاملة لهذا الزرد والمهذب الثوب منها انزله الاول
المتنبي وبكونه رنو توبها ولكنه بالقامخال تحكي المنية بطعن ابطل
تحيى مماجوه وضرب ابطال بحير المنية ان شيطها وان كان الروع
وبح جم برجاه من البيان الواسعة كالبحر ذو استعار المهاج لمراح
الطعن والاهل المرتج الما بعد تمت سوره تقلب تقلب
ثبت كالقة صقيعي مصقل تمت كعقت بسرزنه منه القلب
الذي يقلب فيه الامر بصيرها والسنة الثانية ومخالفه تبايعه
لانه حلف به متابعته فيما يريد منه القتيل والمصقل الغالع
مع عليك الشرح مسترسل مقتابين سواك لا تبتر بك
العصا فهذه الرحمة والمتربك الناس سجار لغط العقوح مقش

٢
لكان اصبح تلمه لا تلقى
ظباتها لقبضة لا تكمل
الغيرة اصبح ثور الا ابعد
بقوله تلمه اى واثمه لا تشر
كالحجل بحجارة من احجاره
نعم الرايا الثقل وذلك الجحفل
الجحفل بحيش بعثكم جرح اعداء
من الجيش العظيم ان تشرحت ذيل
له منه الاسم وذلك مثاله في صفه
الكثرة وكم مما جرته للتكثير
محمد مجد ومنها النجز تشع
تقصير وهي اجزائه في مربع
لصت له انه تحكى الغوال وكلمه
من قوله نعم صفه نصر صفه
محمد مح

لما اشتمل عليه امير المؤمنين من الفضائل التي قصر عنها غيره وانقطع
دونها سواه واكابر والمجرور نحو قوله من مبتذل في موضع نصب على
التمييز وقصاما منصوبة ومبتذل وسواك مبتداء والجملة المنفية خبر
عنه وبمن متعلق بمبتذل وجواك تنزها عن تنبيه انه الفلك
ناصره الذي لا تخيبه ال سمعا امير المؤمنين قصايدا ينشد لها
نشر وتخضع جرول سمعا منصوب على المصدر وامير المؤمنين
نداء مضاف وقصايدا منصوب بالمصدر والجملة بعدها صفتها وتعنو
تذل وتخضع ولتنشر ابن جارة شاعر معروف وجرول اسم الحطيئة شاعر
وسمي حطيئة لصغره اللاتي من الفاظها لكنة وكذلك ابن
ابي الحديد مفصل عقد درر الفاظها اصل للدر ويقصد الدر
تحسينه بال لجعل بين كل درتين خرزة ونحو ذلك
يكح الليه حل وترقتها مع الورى وعلاك مهما افضل
رلقه اجادوا حسن حبره انتهى من تولدم ختمه
بالسلامة [illegible] كتبه العبد الفقير المحتاج الى
ربه الكريم [illegible]
[illegible] ١٢٦٥



